

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

ناصرالدین پروین	اشکان آویشن
محمد علی طالقانی	رضا صابری
محمد علی کریم زاده تبریزی	رضا قنادان
مسعود لقمان	حسن لاهوتی
پیروز مجتهد زاده	جلال متینی
سیروس مددی (برگزیده ها)	مجتبی مجرد
	احسان یارشاطر

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هُنوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران پیتز چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۷۵ دلار، برای دانشجویان ۶۵ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و چهارم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۱

بخش فارسی

مستاد

۲۰۳	«جغد جنگ» و جمعیت ایرانی هواداران صلح یادداشت (۴۳): ۱۶۲ - همت مردم ایران، ۱۶۳ - درگذشت	جلال متینی احسان یارشاطر
۲۱۸	استادی دیرپا، ۱۶۴ - درگذشت دانشمندی کم نظیر ایرانیّت و تجدد از نگاه فروغی و ارانی بازیابی هویت ایرانی در عصر رضاشاهی	مسعود لقمان
۲۲۷	در گفت و گو با دکتر عباس میلانی در شش دهه گذشته بر فرهنگ سیاسی ما چه گذشت؟	پیروز مجتهد زاده
۲۴۶	۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کودتا بود یا ضد کودتا؟	
۲۷۶	ناظر شرعیات و ممیزی شرعی	ناصرالدین پروین
۲۸۴	داستان «ذوقار»	محمد علی طالقانی
۳۰۰	امیری فیروز کوهی شاعر بزرگ معاصر	حسن لاهوتی
۳۱۳	یادداشت‌هایی پراکنده در حوزه زبان و اندیشه (۲)	اشکان آویشن
۳۲۴	علوم طبیعی در سفرنامه ناصرخسرو	رضا صابری
۳۳۲	نسخه خطی قصیده منفرجه (المشاعره)	محمد علی
۳۳۵	کارکرد نسخه بدل در جهان اسلام (تا قرن دهم هجری)	کریم زاده تبریزی مجتبی مجرد
۳۴۸	ویژگیهای مدرنیسم	رضا قنادان

برگزیده ها

سیروس مددی

درخواست کمکهای مخفیانه تسلیحاتی از استالین
توسط جعفر پیشه‌وری برای جدا کردن
آذربایجان از ایران

۳۶۹

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

خاطرات دکتر امیر اصلان افشار
آخرین رئیس کل تشریفات محمد رضا شاه پهلوی
در گفتگو با: علی میر فطروس

۳۷۷

گلکشتی در آفتاب‌های فارسی

ج. م.

معرفی ۱۵ کتاب و مجله

۳۸۳

نار و دامن نظر

دکتر ژاله رادمرد

درباره سرمقاله شماره پیش ایران شناسی

۳۹۹

بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

تابستان ۱۳۹۱ (۲۰۱۲ م)

سال بیست و چهارم، شماره ۲

جلال متینی

«جغد جنگ»

و

جمعیت ایرانی هواداران صلح

به خاک مشرق از چه روزننده
جهانخوران غرب و اولیای او؟

ملک الشعراء بهار، شاعر نامدار معاصر، در تابستان سال ۱۳۲۹ آخرین شعر خود، قصیده «جغد جنگ»، را سرود. اکنون ۶۲ سال از آن تاریخ می‌گذرد. بدین جهت سرمقاله این شماره «ایران‌شناسی» به «جغد جنگ» وی اختصاص داده شده است. ولی دریغ می‌دانم که نخست اشاره ای و لو بسیار کوتاه به مقام والا و استثنایی استاد بهار در قصیده سرایی نکنم، و چه کسی شایسته تر از استاد محمد رضا شفیعی کدکنی برای اظهار نظر در این باب. وی نوشته است:

بهار یکی از پر فروغ ترین شعله های قصیده سرایی در طول تاریخ ادبی ماست و بی هیچ

گمان از قرن ششم بدین سوی، چکامه سرایی به عظمت او نداشتند. در میان قصیده سرایان درجه اول زبان فارسی - که از شماره انگشتان دو دست تجاوز نمی کند - به دشواری می توان کسانی را سراغ گرفت که بیش از او شعر خوب و موفق داشته باشند.^۱

*

قصیده ۶۳ بیتی «جغد جنگ» بهار در چاپهای مختلف دیوانش با این «مقدمه توضیحی» چاپ شده است:

در تابستان سال ۱۳۲۹ خورشیدی که استاد بهار در یکی از باغهای مصفای نیاوران آخرین سالهای زندگی را در بستر بیماری می گذرانید، به سائقه ندای وجدان و به تحریک ایمان به حق پرستی و حس صلحجویی، این قصیده را که آخرین اثر دوران سخنوری و شاعری اوست، به خواهش دوستان صلح طلب خویش، به نام «جغد جنگ» ساخت و در مجمع بزرگی که به افتخار او تشکیل یافته بود، حاضر شد و بخواند و با سرودن این قصیده دفتر طبع و قاد خویش را پس از پنجاه سال شعر و شاعری برای ابد در هم پیچید و به دست تاریخ سپرد.^۲

مهرداد بهار در «دیباجه» چاپ پنجم دیوان پدر، درباره طبع اول کتاب و چگونگی فراهم ساختن آن نوشته است: «کار طبع دیوان نخست به همت شادروان دکتر خسرو پور داماد خانواده ممکن شد، و واقعاً به همت او بود که امکان گردآوری، نسخه برداری، و تنظیم نسخه تایپ شده نهائی فراهم آمد.» «نیز باید از یاریهای برادرانه و بیدریغ آقای محمد قهرمان، شاعر و محقق والاقدر، در کار گرد آوردن نسخه ها و تصحیح نسخه تایپ شده نهایی و مقابله آن با نسخه های خطی بهار یاد کرد.» «اما محصول همه این کوششها به عللی نه چندان معقول، چندی بیهوده و معطل ماند، تا سرانجام همه اوراق تایپی فراهم آمده و همه نسخه های خطی دیوان در اختیار برادر لایق و ارجمند بهار، شادروان محمد ملکزاده قرار گرفت و او سالی دو سه را بر سر تنظیم نهائی، تهیه مقدمه های توضیحی هر قصیده، و امر طبع دیوان گذاشت و نخستین طبع کتاب به کوشش آقای جعفری، ناشر ارجمند، توسط مؤسسه امیر کبیر انتشار یافت.»^۳

کار قابل تقدیر دیگر محمد ملکزاده که مهرداد بهار به آن اشاره نکرده، آن است که وی اشعار را بر اساس تاریخ سرودن آنها در دیوان آورده است و برای سهولت کار مراجعه کنندگان، دو فهرست مفصل در ابتدای جلد اول افزوده است. یکی «فهرست قصاید به ترتیب حروف اول و آخر مصراعها» و دیگری «فهرست عنوان قصاید» (به ترتیب حروف اول)، و نیز در آغاز جلد دوم فهرست مفصلی از اشعار آن جلد را آورده است.

بحث خود را با بررسی «مقدمه توضیحی» قصیده «جغد جنگ» شروع می کنم. و

به عنوان مقدمه لازم است به این موضوع اشاره کنم که من در سال تحصیلی ۲۹-۱۳۲۸ در دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران شاگرد ملک الشعراء بهار بودم و نیز در بیشتر جلسه‌هایی که در روزهای جمعه در خانهٔ وی تشکیل می‌شد حضور می‌یافتم، و با آن که از حزب تودهٔ ایران که در آن سالها بازارش بسیار گرم بود، همواره پرهیز می‌کردم، در زمانی که در دبیرستان البرز به تدریس مشغول بودم ندانسته از جهتی دنباله‌رو «جمعیت ایرانی هواداران صلح» شدم به گمان این که سازمانی ست جدا از حزب توده. بدین ترتیب بود که از آنچه در خانهٔ استاد بهار دربارهٔ صلح می‌گذشت نیز کاملاً بیخبر نبودم. اینک اجازه بدهید بگویم که در «مقدمهٔ توضیحی» قصیدهٔ «جغد جنگ» نوشتهٔ محمد ملکزاده، چند موضوع نادرست به چشم می‌خورد که به نظر بنده، به عللی که عرض خواهم کرد، وی به اجبار و نه به اختیار آنها را به قلم آورده است.

نخست این که بهار این قصیده را «در یکی از باغهای مصفای نیاوران» نساخته، و در خانهٔ خود در خیابان بهار نزدیک امجدیه سروده است. چه بندهٔ کمترین هرگز استاد را در نیاوران ملاقات نکرده بودم، از جمله در ایامی که به ریاست «جمعیت ایرانی هواداران صلح» برگزیده شده بود. دیگر آن که بهار با وجودی که دوستدار صلح و مخالف جنگ بود و در این امر تردیدی وجود ندارد، این قصیده را فقط «به سائقهٔ ندای وجدان و به تحریک ایمان به حق پرستی و حس صلحجویی» سروده و آن را شخصاً در آن مجمع نخوانده است، زیرا با بیماری سل و ضعف شدید قادر نبود چنین قصیدهٔ مفصلی را یک نفس بخواند. این قصیده را یزدان بخش قهرمان داماد ملک الشعراء خواند که خود شاعری توانا بود. خوب به یاد دارم که آن مجمع در محل «جمعیت ایرانی هواداران صلح» واقع در خیابان فردوسی جنوبی، نزدیک میدان سپه تشکیل شد. بهار و جمع کثیری در آن حضور داشتند. یزدان بخش قصیده را در کمال استادی خواند. در پایان جلسه افرادی که برای خداحافظی به نزد استاد می‌آمدند و در ضمن از شعر تعریف و تمجید می‌کردند، پاسخ بهار در کمال فروتنی به آنان این بود که یزدان بخش قصیده را خوب خواند!

محمد ملک زاده کسی نبود که مرتکب این چند اشتباه شده باشد. به نظر من طبع اول دیوان که در سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ - یعنی سه چهار سال بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - انجام پذیرفته است به یقین از نظر «سیاسی» برای او مشکل ایجاد کرده بوده است. زیرا پس از ۲۸ مرداد بساط سازمانها و تشکیلات مختلف وابسته به حزب تودهٔ ایران به کلی برچیده شد از «سازمان نظامی (افسران) حزب توده» تا «جمعیت ایرانی هواداران صلح» و «جمعیت ملی مبارزه با استعمار». بدیهی ست که در آن زمان چاپ قصیده ای دربارهٔ صلح که در

جمعیت ایرانی هواداران صلح وابسته به حزب توده ایران خوانده شده، با مشکل مواجه شده بوده است، و لابد پس از رفت و آمدها و گفتگوها «مقدمه توضیحی» قصیده به صورتی که مطلوب دستگاه امنیتی بوده است درآمده، یعنی در درجه اول به جای «جمعیت ایرانی هواداران صلح»، سخن از «خواهش دوستان صلح طلب بهار» به میان آمده است، نام یزدان بخش قهرمان که قصیده را در حضور جمع خوانده بود حذف گردیده، و خواندن آن به بهار نسبت داده شده. ممکن است این پرسش پیش بیاید که چرا نام یزدان بخش قهرمان حذف شده است. چه دلیلی بهتر از این که وی در سلک «روشنفکران» آن روزگار بود و مخالف جدی رضاشاه و محمد رضاشاه پهلوی. وی اشعاری نیز در هجو آنان سروده بود که شاید یکی از مشهورترین آنها شعر مستهجنی ست به مطلع «پادشاهی بود در شهر یمن...» که محمد رضا شاه را در آغاز دوران پادشاهی اش هجو کرده بود.

پیش از آن که «جغد جنگ» بهار و «جمعیت ایرانی هواداران صلح» را که بی تردید از سازمانهای مهم مرتبط با حزب توده بود دنبال کنم، لازم می دانم به اجمال اشاره ای به حزب توده بکنم.

حزب توده ایران در مهرماه ۱۳۲۰ تأسیس گردید و به مرور به تشکیل سازمانهای متعددی دست زد که برخی از آنها به ظاهر مستقل بودند و ارتباطی به حزب نداشتند اما در واقع از گروههای هوادار و مرتبط و شعب و دستجات پیرامون حزب توده به حساب می آمدند. حزب توده در بهمن ماه ۱۳۲۷، پس از سوء قصد به جان محمد رضا شاه در دانشگاه تهران، غیر قانونی اعلام گردید و از این پس حزب فعالیت زیر زمینی خود را آغاز کرد، و در فاصله سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ از جمله به تأسیس دو سازمان بسیار فعال دست زد که یکی از آنها همین «جمعیت ایرانی هواداران صلح» بود و دیگری «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» و هر دو مقارن با دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق. جمعیت ایرانی هواداران صلح از فعال ترین تشکلهای مرتبط با حزب توده ایران بود که در اوج جنگ سرد^۴ میان دو ابر قدرت امریکا و شوروی از سوی حزب توده تأسیس شد. البته این جمعیت به حزب توده بستگی مستقیم نداشت. ملک الشعراء بهار به ریاست این جمعیت انتخاب گردید. اداره جمعیت ملی مبارزه با استعمار، نخست با نورالدین کیانوری بود و سپس با دکتر مرتضی یزدی هر دو از توده ایهای سرشناس.

اشاره ملک الشعراء بهار در «جغد جنگ» به «جهانخوران غرب» که به خاک مشرق حمله کرده اند، به نیروهای سازمان ملل متحد در کره است که در زیرنویس شماره ۴ همین مقاله، توضیحی مختصر درباره آن داده ام.

از سوی دیگر پس از آن که امریکا در پایان جنگ دوم جهانی با بمب اتمی دو شهر هیروشیما و ناگازاکی را ویران ساخت، که به تسلیم بلاشرط ژاپن انجامید، امریکا از نظر داشتن نیروی اتمی نسبت به شوروی دست بالا را داشت و شوروی از این که امریکا ممکن است این سلاح را روزی علیه آن کشور نیز به کار ببرد بیمناک بود. پس در صدد برآمد که استعمال سلاح اتمی را تحریم کند. و برای رسیدن به این مقصود در سراسر جهان به توسط کمونیست ها و مخالفان جنگ به جمع آوری امضا برای تحریم استعمال سلاح اتمی دست زد. جمعیت ایرانی هواداران صلح و تشکیلات مشابه آن در کشورهای مختلف در زیر نظر «سازمان جهانی صلح» مأموریت یافتند هرچه بیشتر امضا جمع کنند. این سازمان دقیقاً مأمور اجرای منویات دولت شوروی بود. گفته می شد که حاصل این کوشش در کشورهای مختلف به جمع آوری چند صد میلیون امضا رسید که شوروی آنها را از طریق «سازمان جهانی صلح» که ساخته و پرداخته آن دولت بود به سازمان ملل متحد فرستاد تا آن سازمان که عالی ترین مرجع جهانی ست رسماً استعمال سلاح اتمی را تحریم کند. این که پیش از این اشاره کردم در موقعی که معلم دبیرستان البرز بودم دنباله رو جمعیت ایرانی هواداران صلح شدم، مقصودم شرکت در جمع آوری امضاء برای تحریم استعمال سلاح اتمی بود نه دیگر فعالیتهای آن جمعیت. این کوشش جهانی تا زمانی ادامه یافت که شوروی خود به سلاح اتمی دست نیافته بود. اما پس از آن که آن دولت نیز دارای زرادخانه اتمی و هیدروژنی شد، تب تحریم استعمال سلاح اتمی فروکش کرد و بعد به کلی به دست فراموشی سپرده شد!

و اما ببینیم جمعیت ایرانی هواداران صلح چگونه تشکیل شد؟ در «سالنامه توده سال ۱۳۲۹» آمده است که «در روز ۱۴ خرداد ۱۳۲۹ «جمعیت ایرانی هواداران صلح» تشکیل گردید و ملک الشعراء بهار شاعر و ادیب و سیاستمدار معروف ایران در رأس آن قرار داشت. وی با وجود بیماری تا پایان عمر مجدانه از امر صلح دفاع کرد. جمعیت ایرانی هواداران صلح از پشتیبانی همه سازمانهای دموکراتیک مترقی ایران برخوردار بود.»^۵ نخستین مجمع عمومی این جمعیت در روز جمعه ۱۹ آبان ۱۳۲۹ با حضور تقریباً همه اعضای این مجمع تشکیل شد. اداره جلسه مجمع عمومی بر طبق اساسنامه با هیأت مدیره بود که عبارت بودند از آقایان ملک الشعراء بهار، حائری زاده، مهندس قاسمی، دکتر حکمت، محمد رشاد، احمد لنکرانی، دکتر سید علی شایگان، و محمود هرمز (توضیح آن که این افراد به یقین از سوی حزب توده تعیین شده بودند، گرچه حائری زاده و دکتر شایگان تمایلات توده ای نداشتند). در این جلسه ملک الشعراء بهار رئیس جمعیت ایرانی هواداران صلح نطق

افتتاحیه را ایراد کرد و سپس حائری زاده سخنانی گفت.^۶

پس از اولین جلسه مجمع عمومی جمعیت ایرانی هواداران صلح، اعلام شد که «آقای پروفیسور ژولیو کوری به ریاست «شورای عالی صلح جهانی» انتخاب شده است و در دومین جلسه مجمع خبر رسید که ملک الشعراء بهار رئیس جمعیت ایرانی هواداران صلح به عضویت شورای عالی صلح جهانی انتخاب گردیده است.^۷

در ۶ مارس ۱۹۵۱ نیز جمعیت جهانی صلح طی نامه ای خطاب به ملک الشعراء بهار نوشت: «دوست عزیز نخستین نشست جمعیت جهانی صلح در برلن طی تاریخ ۲۱ الی ۲۶ فوریه با مشارکت ۱۰۷ عضو شورای جهانی، ۱۳۱ مهمان، و ۲۳۸ نماینده ۵۰ کشور تشکیل شد...» و سپس افزوده بود: «به دلیل اهمیت خاص این سند، تمامی افراد عضو جمعیت جهانی و مهمانان حاضر تصمیم گرفتند که امضایشان را نیز ضمیمه نمایند... مطلع شدیم که شما هم بسیار مایلید نامتان ضمیمه گردد، لذا از شما استدعا داریم که متن فراخوان را که قبلاً نیز امضا کرده اید بار دیگر برایمان بفرستید...»^۸

در نوروز سال ۱۳۳۰ ملک الشعراء بهار پیامی خطاب به هواداران صلح در ایران فرستاد که یزدان بخش قهرمان آن را در روز جمعه ۹ فروردین ۱۳۳۰ در میدان بهارستان قرائت کرد.^۹ بعد نامه ای از پاریس از ژان لافیت دبیرکل شورای جهانی صلح برای ملک الشعراء بهار رسید که وی در آن تأسف خود را از این که استاد بهار به علت بیماری نتوانسته اند در کنگره جهانی صلح برلن شرکت کنند اظهار داشته بود.

مهرداد بهار نوشته است: «آخرین فعالیت اجتماعی او [ملک الشعراء بهار]، که از نظر او فعالیتی سیاسی نبود، ریاست جمعیت هواداران صلح بود. او همیشه می گفت که «امر صلح را به سبب عشق به صلح و دوستی و نه به سبب وابستگی خاصی به آنان که درباره آن به تبلیغ می پردازند دوست می دارم. خواه هواداران صلح از امریکا و انگلستان باشند و خواه از شوروی و چین، فریاد صلح خواهی اصیل و قابل احترام است.»^{۱۰}

به جز هیأت مدیره جمعیت ایرانی هواداران صلح، در سند دیگری از محمد کریم برقی که ملایی بود و توده ایها از وی با عنوان «آیت الله برقی» یاد می کردند، و از فعالان جمعیت صلح بود نیز نام برده شده است. درباره دکتر حکمت استاد رشته علوم سیاسی دانشکده حقوق دانشگاه تهران گفته می شد که وی در زمان تحصیل در فرانسه به عضویت حزب کمونیست فرانسه درآمده بوده است. دو تن از دوستانم پرویز اتابکی و غلامحسین یوسفی که شاگرد رشته علوم سیاسی دانشکده حقوق بودند نقل می کردند که درس دکتر حکمت «جغرافیای کشورهای همسایه» بود و او در اولین جلسه ای که به کلاس آمد، درس

را چنین شروع کرد: «ایران از شمال محدود است به اتحاد جماهیر شوروی، از مشرق به افغانستان و پاکستان، از جنوب به دریای عمان و خلیج فارس، و از مغرب به عراق و ترکیه.» آن گاه ادامه داد: «۱ - اتحاد جماهیر شوروی»، و تا پایان سال فقط دربارهٔ همین کشور سخن گفت! ملک الشعراء بهار نه کمونیست بود و نه توده ای. ولی البته شاعری بود کاملاً سیاسی از همان زمان که روزنامه نگاری جوان بود و با فشار کنسول روسیهٔ تزاری از مشهد به تهران تبعید شد و نیز در تمام سالهای اقامت در تهران. به این جهت، به خصوص در ایام بیماری اش، به احتمال زیاد با ریزه کاریهای جنگ کره، «جمعیت ایرانی هواداران صلح»، «سازمان جهانی صلح»، و اهداف آنها چنان که باید آشنایی نداشته است. به یقین پیش از ساختن «جغد جنگ» بایست حضرات چپی اطلاعاتی کلی دربارهٔ صلح از دیدگاه چپ و به خصوص جنگ کره در اختیار او قرار داده باشند که او آنها را در «جغد جنگ» در کمال استادی مطرح ساخته است. من این مطلب را به حدس می گویم ولی اطلاع دارم که بهار پس از ساختن این قصیده، آن را در جلسه ای با حضور سه تن: دکتر حکمت و به احتمال بسیار دکتر سید صادق گوهرین و شخص دیگری که نامش را نمی دانم خوانده است و پس از اظهار نظر آنان از نظر «سیاسی»، آن شعر در جمعیت ایرانی هواداران صلح خوانده شده است. از آنچه در آن جلسه گذشته است خبری ندارم، ولی با توجه به نکته ای که بعد خواهم گفت، بایست حضرات چپی در آن جلسه تغییری مختصر را - از نظر سیاسی - در آن قصیده به استاد پیشنهاد کرده باشند که مورد قبول او قرار گرفته بوده است. من همیشه نگران بودم که «جغد جنگ» ی که در سال ۱۳۳۵ در دیوان بهار چاپ شده است ممکن است با صورتی که یزدان بخش قهرمان در سال ۱۳۲۹، آن را در جمعیت ایرانی هواداران صلح در حضور استاد بهار خوانده است متفاوت باشد، و ممکن است دستگاه امنیتی ابیاتی از آن را حذف یا دستکاری کرده باشد. به این جهت دست به دامن دوستی شدم که در چنین مواقعی به دادم می رسد. او توانست از اینترنت، «جغد جنگ» ی را که در مجلهٔ یغما، شمارهٔ مهرماه ۱۳۲۹ - یعنی حداکثر یکی دو ماه پس از خواندن قصیده در جمعیت صلح - چاپ شده است در اختیارم بگذارد. دیدم این قصیده در مجلهٔ یغما بیتهای ۵۷ و ۶۲ را ندارد و نیز در ۶ بیت دیگر نیز صورت چاپ شده در یغما و دیوان با هم همخوانی ندارند به این شرح:

در مجلهٔ یغما

در دیوان

«ز من بریده یار آشنای من» ز من بریده کرد آشنای من (بیت ۳)

«هزار بیضه هر دمی فرو هلد»	هزار بیضه هر دمی فرو نهد (بیت ۱۷)
«نهان به گرد مغفر و کلاه وی»	به خوی نهفته جوشن و پنام وی (بیت ۲۴)
«... نهیب مرگ و درد ویل و وای او»	نهیب درد و مرگ و ویل وای او (بیت ۲۵)
«نهیبش از به کوه خاره بگذرد»	که برفش از به کوه خاره بگذرد (بیت ۳۲)
«... فروغ عشق و تابش ضیای او»	... فروغ عشق و تابش و ضیای او (بیت ۵۵)

و اما این که اشاره کردم در آن جلسه سه نفری، پس از بررسی قصیده در حضور حضرات چپی، به احتمال زیاد بایست پیشنهادی دربارهٔ محتوای شعر نیز داده باشند، که اثر آن در صورت چاپ شده در مجلهٔ *یغما* و *دیوان* بهار مشهود می باشد، آن است که: قصیده از بیت اول تا بیت چهل و یکم به طور کلی دربارهٔ جنگ است و زیانهای آن. سخن از «تانک» است (بیت ۱۴) و «عقاب آهنین» و «دژ پرنده» و بمبهای که فرو می ریزند (بیت‌های ۱۶ تا ۱۹)، و بمباران اتمی ژاپن و ضایعات آن (بیت‌های ۳۱ تا ۴۰) و اعتراض به جهانخوران غرب که به مشرق زمین حمله برده اند - اشاره به جنگ کره - (بیت ۴۱)، سپس محور عمودی شعر ناگهان از بیت ۴۲ تا ۵۳ تغییر می کند و موضوع جدیدی در قصیده مطرح می گردد که به جنگ ارتباطی ندارد، به این شرح:

گرفتم آن که دیگ شده گشاده سر	کجاست شرم گریه و حیای او...
نهند منت نداده بر سرت	وگر دهند چیست ماجرای او
به نان ارزنت بساز و کن حذر	ز گندم و جو و مس و طلای او
به سان گه که سوی کهربارود	رود زر تو سوی کیمیای او
نه دوستیش خواهم و نه دشمنی	نه ترسم از غرور و کبریای او
همه فریب و حیلت است و رهزنی	مخور فریب جاه و اعتلای او
غَنای اوست اشک چشم زنجبر	مبین به چشم ساده در غنای او
عطاش را نخواهم و لقاش را	که شومتر لقایش از عطای او
لقای او پلید چون عطای وی	عطای وی کریه چون لقای او

گشاده شدن سر دیگ و حیای گریه، نهند منت نداده بر سرت، به نان ارزنت بساز، نه دوستیش خواهم و نه دشمنی، عطاش را نخواهم... چه ارتباطی با ۴۱ بیت اول قصیده دارد؟ بمباران اتمی ژاپن و جنگ کره و ضایعات آن به «نهند منت نداده بر سرت» و... چه

ارتباطی دارد؟...

به نظر نویسنده این سطور، این ابیات می تواند به احتمال بسیار مربوط باشد به «اصل چهار ترومن» و کمکهای اقتصادی و فنی امریکا به کشورهای مختلف و از جمله ایران، که حزب توده با آن سخت مخالف بود.

اکنون فرصتی ست مناسب که قصیده «جغد جنگ» را، ضمن ادای احترام به ملک الشعراء بهار، از آغاز تا پایان بخوانیم و در ضمن در متن قصیده به موضوعی که در مورد محور عمودی قصیده مطرح ساختیم توجه کنیم:

- | | |
|---|--|
| <p>۱</p> <p>فغان ز جغد جنگ و مُرغوای او</p> <p>بریده باد نای او و تا ابد</p> <p>ز من بریده یار آشنای من</p> <p>چه باشد از بلای جنگ صعبت</p> <p>۵</p> <p>شراب او ز خون مرد رنجبر</p> <p>همی زند صلاى مرگ و نیست کس</p> <p>همی دهد ندای خوف و می رسد</p> <p>همی تَنَد چو دیو پای در جهان</p> <p>چو خیل مور گرد پاره شکر</p> <p>۱۰</p> <p>به هر زمین که باد جنگ بر وزد</p> <p>در آن زمان که نای حرب در دمد</p> <p>به گوشها خروش تندر اوفتد</p> <p>جهان شود چو آسیا و دم به دم</p> <p>رونده تانک همچو کوه آتشین</p> <p>۱۵</p> <p>همی خزد چو اژدها و در چکد</p> <p>چو پر بگسترد عقاب آهنین</p> <p>هزار بیضه هر دمى فرو هلد</p> | <p>که تا ابد بریده باد نای او</p> <p>گسسته و شکسته پرّ و پای او</p> <p>کزو بریده باد آشنای او</p> <p>که کس امان نیابد از بلای او</p> <p>وز استخوان کارگر غذای او</p> <p>که جان برد ز صدمتِ صلاى او</p> <p>به هر دلی مهابت ندای او</p> <p>به هر طرف کشیده تارهای او</p> <p>فتد به جان آدمی عنای او</p> <p>به حلقها گره شود هوای او</p> <p>زمانه بی نوا شود ز نای او</p> <p>ز بانگ توپ و غرش و هرای او</p> <p>به خون تازه گردد آسیای او</p> <p>هزار گوش کر کند صدای او</p> <p>به هر دلی شرنگ جانگزی او</p> <p>شکار اوست شهر و روستای او</p> <p>اجل دوان چو جوجه از قفای او</p> |
|---|--|

- ۲۰ کلنگ سان دژ پرنده بنگری
چوپاره پاره ابر کافکند همی
به هر کرانه دستگاهی آتشین
ز دود و آتش و حریق و زلزله
به رزمگه «خدای جنگ» بگذرد
امل، جهان ز قَعَقْغ سلاح وی
نهان به گرد مغفر و کلاه وی
به هر زمین که بگذرد بگسترد
دو چشم و گوش دهر کور و کر شود
جهانخوران گنج بر به جنگ بر
بقای غول جنگ هست درد ما
ز غول جنگ و جنگبارگی بتر
الا حذر ز جنگ و جنگبارگی
نبینی آن که ساختند از اتم
نهیبش ار به کوه خاره بگذرد
تف سموم او به دشت و در کند
شود چو شهر لوط، شهره بقعتی
نماند ایچ جانور به جای بر
به ژاپن اندرون یکی دو بمب از آن
توگفتی آنکه دوزخ اندر او دهان
سپس به دم فرو کشید سر به سر
شد آدمی به سان مرغ بابزن
بود یقین که زی خراب ره برد
به خاک مشرق از چه روزننده
- به هندسی صفوف خوشنمای او
تگرگ مرگ ابر مرگزی او
جحیمی آفریده در فضای او
ز اشک و اه و بانگ های های او
چو چشم شیر لعلگون قباى او
اجل، دوان به سایهٔ لوائى او
به خون کشیده موزه و ردای او
نهیب مرگ و درد و بیل و وای او
چو بر شود نفیر کرتای او
مسلطند و رنج و ابتلای او
فنای جنگبارگان دوائى او
سرشت جنگباره و بقای او
که آهریمن است مقتدای او
تمامتر سلیحی اذکیای او؟
شود دو پاره کوه از التقای او
ز جانور تفیده تا گیای او
کز این سلاح داده شد جزای او
نه کاخ و کوخ و مردم و سرای او
فتاد و گشت باژگون بنای او
گشاد و دم برون زد اژدهای او
ز خلق و وحش و طیر و چارپای او
فَرَسپ خانه گشت گردنای او
کسی که شد عُراب رهنمای او
جهانخوران غرب و اولیای او

۲۵

۳۰

۳۵

۴۰

گرفتم آن که دیگ شده گشاده سر
 کسی که در دلش به جز هوای زر
 رفاه و ایمنی طمع مدار، هان
 به خویشتن هوان و خواری افکند ۴۵
 نهند منت نداده بر سرت
 به نان ارزنت بساز و کن حذر
 به سان گه که سوی کهربا رود
 نه دوستیش خواهم و نه دشمنی
 همه فریب و حیلست است و رهزنی ۵۰
 عنای اوست اشک چشم رنجبر
 عطاش را نخواهم و لقاش را
 لقای او پلید چون عطای وی

کجاست روزگار صلح و ایمنی
 کجاست عهد راستی و مردمی ۵۵
 کجاست دور یاری و برابری
 فنای جنگ خواهم از خدا که شد
 زهی کبوتر سپید آشتی
 رسید وقت آن که جغد جنگ را
 شکفته مرز و باغ دلگشای او
 فروغ عشق و تابش ضیای او
 حیات جاودانی و صفای او
 بقای خلق بسته در فنای او
 که دل برد سرود جانفزای او
 جدا کنند سر به پیش پای او

بهار طبع من شکفته شد، چو من
 بر این چکامه آفرین کند کسی ۶۰
 بدین قصیده برگذشت شعر من
 مدیح صلح گفتم و ثنای او
 که پارسی شناسد و بهای او
 ز بن دُرُید و از اَمَاصحای او

شد اقتدا به اوستاد دامغان

«فغان از این غرابِ بین و وای او»

*

پس از درگذشت ملک الشعراء بهار در اول اردیبهشت ماه ۱۳۲۹، تا ۱۴ آذرماه ۱۳۳۰ سه حادثه در تهران روی داد که پرده از چهره جمعیت ایرانی هواداران صلح برگرفت و بر همگان روشن ساخت که حزب منحلّه توده، از جمله در زیر نام جمعیت صلح همچنان به فعالیت خود ادامه می دهد.

حادثه اول مربوط به تشییع جنازه ملک الشعراء بهار از مسجد سپهسالار است. بدین شرح که جنازه از مسجد سپهسالار تا میدان مخبرالدوله بر روی دوش حرکت داده شد، در حالی که افراد خانواده متوفی، دانشگاهیان، و دوستان و آشنایان وی در پی جنازه حرکت می کردند. از آن جا جنازه را در آمبولانس قرار دادند و تشییع کنندگان با اتومبیل های متعدد، همراه آمبولانس از جاده شمیران تا مقبره ظهیر الدوله در شمیران جنازه را تشییع کردند. نویسنده این سطور از مسجد سپهسالار تا مقبره ظهیر الدوله همراه این جمعیت بود. جنازه از مسجد سپهسالار تا اول خیابان شاه آباد به طور عادی تشییع شد، ولی بعد معلوم گردید عده کثیری از افراد جمعیت ایرانی هواداران صلح و حزب توده در خیابان باریک صفی علیشاه با پلاکاردهای زیاد که بر روی آنها شعارهای صلح و کارگری نوشته شده بود؛ منتظر ایستاده بودند، در حالی که تشییع کنندگان عادی از وجود آنان بیخبر بودند. همین که جنازه از میدان بهارستان گذشت و به اول خیابان شاه آباد - محل تلاقی خیابانهای صفی علیشاه و شاه آباد - رسید، حضرات با پلاکاردهای خود به مرور وارد صف تشییع کنندگان شدند. منظره عجیبی بود، چه افراد سرشناس غیر توده ای حاضر در این مراسم در حالی حرکت می کردند که شعارهای حزب توده و جمعیت صلح بر بالای سرشان بود! جنازه در طول خیابان شاه آباد به این صورت تشییع شد. بعد جنازه را در آمبولانس گذاشتند و تشییع کنندگان با اتومبیل های خود و نیز اتوبوس های متعددی که برای این منظور از طرف جمعیت صلح در نظر گرفته شده بود، از جاده شمیران به مقبره ظهیر الدوله رفتند. اگر بگویم تشییع جنازه ای در تهران با چنین جمعیت کثیری بی سابقه بوده است، سخنی به گزاف نگفته ام. بدین ترتیب بود که تشییع جنازه ملک الشعراء بهار به صورت تظاهرات وسیع دست چپی درآمد و آنان از درگذشت این مرد بزرگ برای نمایش قدرت خود استفاده کردند. پس از این که جنازه به مقبره ظهیر الدوله رسید، در حالی که قرار بود دکتر سیاسی رئیس دانشگاه تهران پیش از دفن جنازه سخنانی درباره مقام ادبی ملک الشعراء بهار استاد

دانشکده ادبیات بگوید، وی وضع را به علت جو توده ای حاکم بر این مراسم، مناسب تشخیص نداد و این کار را به دکتر حسین خطیبی دانشیار ملک الشعراء واگذار کرد و او هم به اختصار تمام سخنانی گفت و خود را از چنگ این جمعیت رها ساخت.

هنوز چند ماهی از تشییع جنازه بهار نگذشته بود که در ۲۳ تیر ۱۳۳۰، «جمعیت ایرانی هواداران صلح» به مناسبت ورود هریمن - و به بهانه پنجمین سال اعتصاب آبادان - که با موضوع صلح مطلقاً ارتباطی نداشت - در تهران به تظاهراتی عظیم دست زد.

موضوع از این قرار بود که دکتر مصدق پیامی برای ترومن رئیس جمهوری امریکا فرستاد و از او خواست که به آمال ملی ایران در امر ملی کردن صنعت نفت کمک کند. «ترومن در پیامی به مصدق پیشنهاد کرد مطابق نظر دیوان دادگستری لاهه یک قرار موقت برای نفت داده شود، و افزود اگر مایل باشید مشاور خود هریمن را به عنوان نماینده شخص خود به ایران بفرستم. مصدق از این امر استقبال نمود و هریمن در روز ۲۳ تیر وارد تهران شد و با تظاهرات ده هزار نفری توده ای ها در زیر عنوان جمعیت ایرانی هواداران صلح و دیگر سازمانهای صوری وابسته به حزب توده رو به رو گردید. «شعار اصلی تظاهر کنندگان این بود: «هریمن به خانه ات برگرد.» تظاهرکنندگان با خود چوب و چماق حمل می کردند... در خیابان فردوسی و شاه آباد و میدان بهارستان به مغازه ها حمله بردند و دست به تخریب گذاشتند... شعارها جنبه ضد امریکایی پیدا کرد...» آنان مردم را آماده می کردند تا به داخل مجلس شورا حمله ببرند که با افراد وابسته به حزب زحمتکشان و حزب ایران طرفدار دولت رو به رو شدند...» تظاهر کنندگان از دیوارها و نرده های مجلس بالا رفتند... ناچار گارد مجلس از نیروی پلیس مدد خواست. این تظاهرات بیش از ۲۴ کشته و دویست زخمی بر جای گذاشت که ۴ تن از آنان از نیروهای انتظامی بودند. دکتر مصدق همان روز حکومت نظامی اعلام کرد. عکس العمل چند تن از نمایندگان مجلس شورای ملی نسبت به این واقعه شدید بود. آنان شخص دکتر مصدق را در مجلس و در حضور خود وی مورد حمله و اهانت قرار دادند که چرا از تظاهرکنندگان جلوگیری نکردید. پاسخ وزیر کشور این بود که «... ما حق نداشتیم که یک جمعیتی که می خواهد تظاهری بکند، احساساتی بروز بدهد، ما جلوگیری از آن بکنیم... به نام حزب توده نیامده بودند... به نام طرفداران صلح... آمده بودند.» یکی از نمایندگان در جواب وی گفت: «راجع به طرفداران صلح هم وزارت جنگ اعلامیه صادر کرده که غیر قانونی ست.»^{۱۱}

حادثه سوم. در روز ۱۴ آذر ماه ۱۳۳۰ تظاهراتی به نام دانشجویان راه اندازی شد. بهانه این بود که در چهارم آذر «عده ای از دانش آموزان دبیرستان دخترانه نوریخش

به عنوان اعتراض به اخراج یازده نفر از آنها که دست به تظاهرات توده ای زده بودند، در خیابان نادری به قوای انتظامی حمله کردند.^{۱۲} در روز ۱۴ آذر مجدداً تظاهراتی به نام دانشجویان برپا شد... دسته هایی از پان ایرانیست ها و هواداران آیت الله کاشانی... به تئاتر سعدی و خانه صلح و جمعیت مبارزه با استعمار و روزنامه های وابسته به حزب توده و نیز به روزنامه های غیر وابسته به این حزب که مخالف با دکتر مصدق بودند هجوم بردند. خانه صلح و تئاتر سعدی را آتش زدند. در این حادثه عده ای از تظاهرکنندگان مقتول و مجروح شدند. رئیس کلانتری به قتل رسید، معاون شهربانی به شدت مجروح شد و چند پاسبان و درجه دار هم کشته شدند. پس از این حادثه بار دیگر نمایندگان اقلیت در مجلس شورای ملی دکتر مصدق را به شدت مورد انتقاد قرار دادند. یکی از آنان گفت: اگر خانه صلح یا تئاتر سعدی برخلاف قانون است چرا باید تشکیل شود و دولت بعد برود آن جا را آتش بزند. دکتر مصدق به اعتراضها جوابی نداد، فقط گفت تظاهرکنندگان بایست بر طبق دستور عمل می کردند و سه روز قبل از برگزاری میتینگ اجازه می گرفتند که نرفتند، و بایست به میدان فوزیه می رفتند که نرفتند و در جای دیگری دست به تظاهرات زدند. هر کس برخلاف نظامات رفتار بکند اگر دولتی هست باید شدیداً جلوگیری کند.^{۱۳}

این گونه تظاهرات و ناآرامیها به رهبری «جمعیت ایرانی هواداران صلح» و «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» همچنان تا پایان روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ در تهران ادامه داشت.

یادداشتها:

- ۱ - محمد رضا شفیعی کدکنی، «بهار»، با چراغ و آینه در جستجوی ریشه های تحول شعر معاصر ایران، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ص ۳۸۱ - ۳۹۱.
- ۲ - دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار «ملک الشعراء»، جلد اول، قصاید، مسمطات، ترکیب بندها و ترجیع بندها، به کوشش مهرداد بهار، چاپ پنجم (چاپ اول، نوس) - با افزوده ها، حروف چینی جدید، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۸، ج ۱/ص ۸۲۳.
- ۳ - همان کتاب، دیباچه، ص ۱۹ و ۲۰.
- ۴ - سابقه موضوع از این قرار است که پس از بمباران اتمی هیروشیما به توسط امریکا و تسلیم ژاپن، در ششم اوت ۱۹۴۵ دولت شوروی به ژاپن اعلام جنگ داد و بر منچوری و شبه جزیره کره هجوم برد. نیروهای امریکا از جنوب وارد شبه جزیره کره شدند، و به طور موقت این شبه جزیره میان قوای شوروی و امریکا در مدار ۳۸ درجه تقسیم گردید. پس از اشغال بخش شمالی کره به توسط شوروی در سال ۱۹۴۵، کیم ایل سونگ یکی از کمونیست های کره ای با کمک شوروی طرفدارانش وارد کره شد و قدرت را در شمال شبه جزیره در دست گرفت. در آن زمان ترومن رئیس جمهوری امریکا از استالین رهبر شوروی خواست انتخابات آزاد در شبه جزیره کره برپا شود. اما شوروی عملاً با به قدرت رسانیدن کیم ایل سونگ این تقاضا را رد کرد و از همین جا اختلاف اساسی بین دو ابر قدرت در این شبه جزیره آغاز گردید. ترومن از سازمان ملل تقاضا کرد

که اقدامات نظامی علیه متجاوز صورت گیرد. در این فاصله کمونیست‌ها توانستند شهر سئول را در کره جنوبی اشغال کنند. کیم ایل سونگ در شرف تشکیل یک حکومت کمونیستی در تمامی شبه جزیره کره بود، که با پیاده شدن نیروهای آمریکا و سازمان ملل متحد در جنوب شبه جزیره و برتری هوایی ارتش آمریکا، کمونیست‌ها ناچار به عقب نشینی شدند. نیروی نظامی سازمان ملل متحد مرکب از ۱۷ کشور از جمله آمریکا و فرانسه و بریتانیا بود، و توانست کمونیست‌ها را تا نزدیکی مرز چین به عقب براند. در این موقع کیم ایل سونگ - از چین تقاضای کمک کرد و چین با اعزام صدها هزار تن از جوانان چینی و تعدادی از جوانان دیگر کشورهای کمونیستی توانست بار دیگر تا سئول پیش برود، اما بار دیگر نیروهای سازمان ملل متحد کمونیست‌ها را تا کمی بالاتر از مدار ۳۸ درجه به عقب راندند. کیم ایل سونگ در سال ۱۹۵۱ به ناچار با مذاکرات آتش بس موافقت کرد. این مذاکرات پس از دو سال در ژوئیه ۱۹۵۳ به نتیجه رسید و مدار ۳۸ درجه مرز بین دو کشور تعیین گردید. (برگرفته و تلخیص از سایت اینترنتی www.history.com درباره جنگ و تقسیم کره به دو کشور).

۵ - محمد گلبن، «ملک الشعراء بهار و مبارزه در راه صلح»، مجله بخارا، سال ۱۳، شماره ۷۶، مرداد و شهریور ۱۳۸۹، ص ۵۳۲-۵۳۹.

۶ - همان مقاله، ص ۵۳۳.

۷ - همان مقاله، ص ۵۳۴، به نقل از: روزنامه مصلحت «ارگان رسمی جمعیت ایرانی هواداران صلح»، به مدیریت احمد لنکرانی، شماره ۱۶، مورخ ۱۴ آذر ۱۳۲۹.

۸ - همان مقاله، ص ۵۳۶.

۹ - همان مقاله، ص ۵۳۴.

۱۰ - دیوان اشعار محمد تقی بهار ملک الشعراء، رک. زیر نویس شماره ۲، ص ۱۸ دیباچه.

۱۱ - جلال متینی، نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق، نشر کتاب، لوس آنجلس، چاپ دوم، سال ۱۳۸۸،

ص ۲۵۵، به نقل از دکتر محمد علی موحد، فاتح، صفایی، و عسگری.

۱۲ - همان کتاب، به نقل از عاقلی، روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ج ۱، ص ۴۵۷.

۱۳ - همان کتاب، ص ۲۷۴ - ۲۸۰ به نقل از: موحد، عاقلی، مذاکرات مجلس ۱۶، مورخ ۱۹ آذر ۱۳۳۰، و فاتح.

یادداشت

(۴۳)

۱۶۲ - همت مردم ایران

علی رغم اخباری که در روزنامه‌ها و سایر وسائل ارتباطی دربارهٔ ایران منتشر می‌شود و بیشتر جنبهٔ سیاسی و انتقادی دارد، مردم ایران به کار خود مشغول اند و نتایج مطلوب از کار آنها حاصل می‌شود. بسیاری از این کارها موجب سرفرازی ماست منتهی ذکر این گونه کارها با وجود فوائدشان چندان مطلوب وسائل ارتباطی نیست، بیشتر اخبار جنجالی و هیجان آور است که مورد نظر آنها قرار می‌گیرد.

من در رشتهٔ کار خود و بعضی رشته‌های دیگر که آشنایی مختصری به آنها دارم می‌بینم که مردم ایران به هیچ رو بیکار ننشسته‌اند، و برعکس کارهای بسیار سودمند از سوی مردم و تأسیساتی که به وجود آورده‌اند و همچنین برخی تأسیسات دولتی انجام می‌پذیرد که مایهٔ امیدواری است.

برخی از این تأسیسات را من در یادداشتهای قبلی متذکر شده‌ام، از جمله دایرة المعارف بزرگ اسلامی به همت آقای موسوی بجنوردی که با گردآوردن عده‌ای از دانشمندان و فضلا به صورت کانون علمی معتبری درآمده است. کافی ست گفته شود که امثال ایرج افشار و دکتر عباس زریاب خویی و دکتر احمد تفضلی در این کانون مشغول کار بوده‌اند و اکنون نیز دانشمندانی مانند دکتر صادق سجادی که ادارهٔ امور علمی دایرة المعارف را به عهده دارد و سید علی آل داود و دکتر ژاله آموزگار با آن همکاری دارند. مؤسسهٔ دیگری که تحت نظر آقای دکتر حداد عادل اداره می‌شود دایرة المعارف

اسلامی ست که *دانشنامه جهان اسلام* را منتشر می سازد.

از مؤسسات بسیار سودمند و مشکور علمی کشور یکی نیز فرهنگستان زبان و ادب فارسی ست که *نامه فرهنگستان* و ضمیمه آن را منتشر می سازد و زنده یاد دکتر احمد تفضلی تا زنده بود در آن فعالیتی شایان داشت و اکنون نیز دانشمندان و ویراستاران برجسته ای مثل دکتر علی اشرف صادقی و دکتر حسن انوری (مؤلف عمده فرهنگ بزرگ سخن) و دکتر نصرالله پورجوادی و احمد سمیعی گیلانی و دکتر بهمن سرکاراتی و اسماعیل سعادت، (ویراستار *دانشنامه ادب فارسی*) و دکتر بدرالزمان قریب و حسین معصومی و ابوالحسن نجفی و عده دیگری از این دست در آن به کار پژوهش و تألیف مشغول اند.

باید همچنین از مؤسسه میراث مکتوب که تحت نظر آقای دکتر اکبر ایرانی با نهایت کفایت اداره می شود و به خصوص به طبع و نشر نسخ خطی، بیشتر از مقوله مذهبی، ولی همچنین برخی آثار تاریخی و ادبی و علمی می پردازد نام برد. فعالیتهای میراث مکتوب را به خصوص می توان در *مجلات آینه میراث* و *گزارش میراث* مشاهده کرد.

چون این مؤسسات و نشریات اکثراً با مساعدت مالی دولت اداره می شوند باید گفت از مواردی هستند که بودجه دولت در آنها مصرفی شایسته و سودمند می یابد.

یکی دیگر از مظاهر کوشش اهل فضل در ترویج دانش و بالا بردن سطح معارف نشریات ادواری و مجلاتی اند که هر کدام در رشته خود اثری شایسته و معتبر به شمار می آیند.

از این گونه نشریات یکی *نامه بهارستان* در قطع رحلی ست که به مدیریت سید محمد علی احمدی ابهری و سردبیری نادر مطلبی کاشانی از طرف کتابخانه و موزه مجلس شورای اسلامی انتشار می یابد و بیشتر به نسخه شناسی و نقد نسخ خطی می پردازد و عده ای از دانشمندان علوم معقول و منقول با آن همکاری دارند.

کتابخانه و موزه مجلس شورای اسلامی زیر نظر دکتر رسول جعفریان به نشر کتب و به خصوص چاپ نسخه های خطی نیز می پردازد و فعالیتی چشمگیر دارد.

دیگر فصلنامه موسیقی ماهر است که به سردبیری سید محمد موسوی و با شرکت عده ای موسیقیدانان دانشمند و مترجمان شایسته اداره می شود و مجله ای بسیار جدی و منظم است و البته گوشه چشمی به موسیقی مغرب زمین و پژوهشهای دانشمندان غربی و تحلیلها و تفسیرهای آنان دارد و غالباً تراجمی از مقالات موسیقی شناسان غربی منتشر می کند. حق هم همین است. زیرا در کشوری که هنوز در برخی رشته ها در حال اقتباس و

تقلید است بهتر است به آثار جدی غربی توجه شود.

از اینها گذشته عده ای مجلات فارسی نیز درباره هنرهای تجسمی و معماری منتشر می شود با تصاویر رنگی و گویا. به خصوص باید از مجله هنر فرد/ که به سردبیری آقای دکتر حمید کشمیرشکن در قطع رحلی و مقالاتی نیز به زبان انگلیسی انتشار می یابد یاد کرد. نمی توان بحث درباره مجلات فارسی را بدون ذکر مجله بخارا که پر خواننده ترین مجله زبان فارسی ست و هر دو ماه یک بار در نزدیک به ۷۵۰ صفحه منتشر می شود و عده ای از دانشمندان و شاعران و مقاله نویسان نامی با آن همکاری دارند به پایان برد. این مجله به مدیریت علی دهباشی، مردی که همت و مجاهدتش به راستی موجب حیرت است منتشر می شود.

زنده یاد ایرج افشار تا در بند حیات بود نوشتن فصلی بسیار سودمند و آموزنده از مجله را با عنوان «تازه ها و پاره های ایرانشناسی» برعهده گرفته بود و در آن رویدادهای مهم ایرانشناسی را، به ویژه آنچه در غرب منتشر می شد و به نظر جز معدودی از ایرانیان نمی رسید گزارش می کرد و در طی آن مطبوعات تازه ایرانشناسی را در ایران و به خصوص در خارج از ایران متذکر می شد و گاه مختصراً به نقد آنها نیز می پرداخت. چقدر جایش خالی ست!

امیدوارم از این مختصر روشن شده باشد که مردم ایران به خصوص دانشمندان آن بیکار ننشسته اند و چنان نیست که همه کار خود را فرو هشته باشند و بحث ساختن یا نساختن بمب اتمی را مشغله روزانه خود کرده باشند. هر کسی به کار خود مشغول است و به خصوص دانشمندان هیچ از وظایف علمی خود غافل نیستند و برای انتشار نتیجه پژوهشهای خود از انواع تسهیلات برخوردارند.

۱۶۳- درگذشت استادی دیریا

در تاریخ ۸ فوریه گذشته ژاک دوشن گیومن (Jacques Duchesne-Guillemin)، یکی از استادان نامدار ایرانشناسی و استاد این رشته در دانشگاه لیژ (Liège, Belgique) در سن ۱۰۲ سالگی چشم از جهان فرو بست. با درگذشت او عالم ایرانشناسی از دانشمندی فعال و تیزبین و پراثر و استادی کم نظیر محروم شد.

وی در ۲۱ آوریل سال ۱۹۱۰ در ژوپلی (Jupille) نزدیک لیژ به دنیا آمد. پدر دانشمندش از اولین افسرانی بود که در جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ در دفاع از شهر لیژ جان باخت.

دوشن گیومن بعد از دریافت درجهٔ دکتری در زبانهای کلاسیک (لاتین و یونانی) در سال ۱۹۳۱ با بورسی که به او تعلق گرفت به فرانسه رفت. طی دو سالی که در پاریس گذراند با آنتوان مئییه (Antoine Meillet)، زبانشناس معروف و استاد زبانهای باستانی ایران آشنا شد که او را به پژوهش در این زبانها علاقه مند کرد و این علاقه با حضور در کلاسهای امیل بنونیست (Emile Benveniste)، استاد نامدار زبانهای هند و اروپایی و همچنین زبانهای ایران باستان، تقویت شد ضمناً از کلاسهای سیلون اوی (Sylvain Levi)، آلفرد فوشه (Alfred Foucher) و لوئی رنو (Louis Renou) برای آموختن سانسکریت و کلاسهای لوئی ماریه (Louis Maries) برای آموختن ارمنی باستان سود جست و در سال ۱۹۳۶ به دریافت دیپلم «مدرسهٔ مطالعات عالی» پاریس در زیر نظر بنونیست نائل گردید.

مطالعهٔ این زبانها طبعاً او را با متون مذهبی که به این زبانها وجود داشت آشنا کرد و مطالعهٔ سرودهای ودا این علاقه را تشدید نمود. نخستین کتاب او دربارهٔ متون مذهبی ایران باستان کتابی ست با عنوان «اوستا، یسنا، گاتاها، زردشت» که در سال ۱۹۴۸ منتشر ساخت. در سال ۱۹۵۳ کتاب «اورمزد و اهریمن» را انتشار داد و در سال ۱۹۵۸ کتاب «واکنش مغرب زمین به کیش زردشتی» (*The Western Response to Zoroaster*) را به زبان انگلیسی منتشر کرد و در سال ۱۹۶۲ کتاب معروف او دربارهٔ آیین زردشتی به نام «مذهب ایران باستان» (*Religion de l'Iran ancien*) انتشار یافت که به زبانهای بسیاری ترجمه شده است.

از اقدامات بسیار مهم دوشن گیومن تأسیس مجموعهٔ *Acta Iranica* است که ویراستاری آنها را به عهده داشت و هر جلد از آن دربارهٔ زندگی و آثار یکی از ایرانشناسان نامی ست. تا کنون چهل شماره از این مجموعه منتشر شده است.

در سال تحصیلی ۱۹۵۱-۱۹۵۰ که من هنوز در لندن به تحصیل زبانهای باستانی مشغول بودم، دوشن گیومن برای آشنایی با والتر برونو هنینگ (W. B. Henning)، استاد شهیر زبانهای ایرانی به لندن آمد. با مری بویس (M. Boyce) و دوشن گیومن در کلاس هنینگ که کتیبهٔ معروف پایکولی را تدریس می نمود هر سه حاضر می شدیم. ضمناً من در کلاسی که در آن دوشن گیومن سرودهای ودا را تدریس می کرد شرکت می کردم.

در سال ۱۹۵۸-۱۹۵۹ به دعوت دانشگاه کلمبیا که در پی استادی ایرانشناس می گشت به آمریکا آمد. بعدها به دانشگاه شیکاگو و دو بار به دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس نیز دعوت شد. مقدم او را همه جا گرامی می داشتند.

در سال ۱۹۷۴ دانشگاه تهران درجه دکتري افتخاری به او داد. همچنین عضویت آکادمی دانمارک به وی تفویض شده بود و در سال ۱۹۷۸ به عضویت پیوسته فرهنگستان مخطوطات و ادبیات فرانسه Academie des Incriptions et Belles-Lettres انتخاب شد.

دوشن گیومن تنها ایرانشناس نبود، بلکه در ادبیات فرانسه و هنر نیز صاحب رأی بود. از جمله چندین کتاب و مقاله درباره شاعر شهیر فرانسوی پل والرئ (Paul Valéry) منتشر نمود.^۱

دوشن گیومن همچنین دوستدار موسیقی و درباره آن صاحب نظر بود. با شرکت همسر و فرزندانش ارکستر کوچکی ترتیب داده بود و خود در آن فلوت می نواخت. همسر او مارسل از زنان دانشمند و خانمی بسیار برازنده بود و در شناخت سازهای باستانی تخصص داشت. در سال ۱۹۶۳ یک لوحه بابلی درباره موسیقی را کشف و منتشر نمود.

از جمله شاگردان دوشن گیومن می توان ژان کلنس (Jean Kellens)، استاد کلژ دو فرانس و پیر لوکک (Pierre Lecoq)، استاد دانشگاه پاریس را نام برد.

چندین مقاله از او در «دانشنامه ایرانیکا» به طبع رسیده است. آخرین آنها مقاله ای است درباره ایرانشناس سوئدی؛ استیگ ویکندر (Oscar Stig Wikander).

۱۶۴- درگذشت دانشمندی کم نظیر

در عالم ایرانشناسی دانشمندان بزرگی بوده اند از قبیل بارتولد (V. Barthold)، بارتولومه (C. Bartholome)، مارکوآرت (J. Marquart)، بیلی (H. W. Bailey)، بنونیست (E. Benveniste)، هنینگ (W.B. Henning)، مرگن استیرنه (G. Morgenstierne) و نولدکه (T. Noldeke) که اگر انسان در نوشتن شرح حالشان جز به واقعیات نپردازد باز گزاف و مبالغه به نظر خواهد آمد.

گراردو نولی (Gherardo Gnoli) نیز از این نوع دانشمندان بود. هم پژوهشگری کم نظیر به شمار می آمد و هم در کفایت و سازماندهی و مدیریت کمتر نظیری برای او می شد یافت.

از سال ۱۹۷۹ و انقلاب اسلامی به بعد که ایرانشناسی در کشورهای مغرب زمین

۱ - برای عنوان این کتب و مقالات می توان به فهرست آثار او در *Acta Iranica* 23 صفحات ۲۶ و ۲۷ رجوع نمود:

به سبب دشواریهای سفر و پژوهش در ایران رو به تنزل گذاشت تنها در ایتالیا بود که این رشته نه تنها تنزل نکرد بلکه به پیشرفت و توسعه نیز دست یافت و این بیش از هر عامل دیگری مدیون شخصیت و همت و لیاقت کم نظیر و تدریس شوق انگیز نولی بود.

نولی در ششم دسامبر ۱۹۳۷ در رم به دنیا آمد. در تحصیلاتش به تحقیق خاور نزدیک و خاورمیانه و تحقیق زبانهای سامی و هند و ایرانی این منطقه پرداخت. اما به تدریج تحقیق در گستره فرهنگ و زبانهای ایرانی را موضوع اصلی پژوهشهایش قرار داد.

دورانی که نولی جوان بود و به تحصیل اشتغال داشت یکی از ادوار درخشان خاورشناسی در ایتالیا شمرده می شد و دانشمندان شهیری مانند جورجیو دلا ویدا (Giorgio Levi Della Vida) و ساباتینو موسکاتی (S. Moscati) باستانشناس و زبان شناس مشهور و آنتونینو پالیارو (A. Pagliaro) و الکساندرو باوسانی (A. Bausani) و جوسپه توچی (Giuseppe Tucci) تدریس می کردند و نولی از تحقیقات یا تدریس آنان برخوردار شد.

مطالعه مذاهبی که در سرزمینهایی که از شبه قاره هند تا سواحل شرقی مدیترانه رواج یافته بود به خصوص مورد توجه او قرار گرفت. مدت ۲۷ سال از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۹۳ نولی به تدریس فرهنگ و زبانهای ایرانی در دانشگاه ناپل (Istituto Universiatario Orientale) پرداخت و از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸ ریاست این دانشگاه را به عهده داشت. از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۵ ریاست مؤسسه تحقیقات خاورمیانه و خاور دور (Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente) را که به اختصار IsMEO خوانده می شد نیز به عهده گرفت. این مؤسسه را سلف او توچی (Giuseppe Tucci) که دانشمندی کاردان و بصیر بود و از پشتیبانی وزارت امور خارجه ایتالیا برخوردار بود بنا نهاده بود و نولی در ریاست آن جانشین او شد.

در سال ۱۹۶۶ مؤسسه مطالعات آفریقایی به IsMEO ملحق شد و از آن به بعد نام اختصاری آن به IsIAO تغییر یافت و اداره آن در کف با کفایت نولی قرار گرفت. نولی این مؤسسه بسیار معتبر ایتالیایی را تا زمان وفاتش با کمال کاردانی و بصیرت اداره نمود و در پرورش ایرانشناسان ایتالیایی، که اکنون غالب آنها مانند روسی (A. Rossi) و پاناینو (A. Panaino) و ماجی (M. Maggi) از دانشمندان برجسته ایرانشناس اند موثر شد.

در سال ۱۹۶۷ نولی کتابی درباره تاریخ سیستان باستان (*Ricerche storiche sul Sistan antico*) منتشر ساخت و در سال ۱۹۸۰ کتاب «زمان و زادگاه زردشت» (*Zoroaster's Time and Homeland*) را به انگلیسی که تحقیقی درباره منشأ مذهب

مزدائی و مسائل مربوط به آن است به طبع رسانید. در سال ۱۹۸۵ کتاب «زردشت تا مانی» (*De Zoroastre a Mani*) را که حاصل چهار سخنرانی بود که به دعوت کلز دو فرانس در دانشگاه پاریس به فرانسه ایراد کرده بود منتشر ساخت.

در سال ۱۹۸۹ کتاب مهم «مفهوم ایران و ریشه آن» (*The Idea of Iran: An Essay on its Origin*) را که درباره شکل گرفتن این مفهوم و معنی آن در دوره های مختلف است انتشار داد.

در سال ۲۰۰۰ کتاب «زردشت در طی تاریخ» (*Zoroaster in History*) را که حاصل سخنرانیهایی بود که در دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس به نام این جانب ایراد کرده بود منتشر کرد.

تعیین زمان زردشت یکی از مسائل دشوار ایرانشناسی و مورد اختلاف نظر بسیار بوده است. برخی مانند مری بویس (Mary Boyce) زمان او را تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد یا بیشتر عقب برده اند. سنت زردشتی، زمان زردشت را ۲۵۸ سال پیش از اسکندر یعنی حدود قرن ششم پیش از میلاد می شمارد و این تاریخی ست که هنینگ (W. B. Henning) در رساله کوچک ولی مؤثر و معروف خود «زردشت: سیاست باز یا طیب جادوگر» (*Zoroaster, Politician or Witch-Doctor*) تأیید کرده است.

در رساله هنینگ Politician اشاره به نظریه هرستفلد (Ernst Herzfeld)، باستانشناس و مورخ نامی آلمانی ست که در کتاب دو جلدی خود به نام «زردشت و دنیای او» (*Zoroaster and his world, 1974*) که زردشت را مرد سیاسی و مؤثر در سقوط سلسله ماد و برخاستن هخامنشیان فعال می شمارد. Witch-Doctor (طیب جادو) اشاره طنز آمیزی به نظر سموئل نیبرگ (Henrik Samuel Nyberg)، دانشمند مشهور سوئدی ست که زردشت را نوعی شمن (shaman) و در ارتباط با ارواح غیبی می انگارد. هنینگ نظر هر دو را مردود می شمارد و با عبارات نیشداری رد می کند..

ایلیا گرشویچ (Ilya Gershevitch) استاد فقید زبانهای ایرانی باستان در دانشگاه کمبریج که شاگرد هنینگ بود و در تمام عمر به عقاید هنینگ سخت وفادار ماند، طبعاً نظر او را تأیید کرد و در اثبات آن مقالات مستدلی نوشت. نولی ابتدا مثل بسیاری از ایرانشناسان دیگر که قدمت زبان گاتاها را دلیل قدمت زمان زردشت می گرفتند حدود ۹۰۰ پیش از میلاد را زمان زردشت شمرد، ولی بعداً و تا حدی در نتیجه استدلالهای گرشویچ که با او دوستی داشت نظر هنینگ را پذیرفت و چنان که ذکر شد در سلسله سخنرانیهایی که در دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس ایراد نمود و مرکز ایرانشناسی

دانشگاه کلمبیا آنها را به طبع رسانید این نظر را پشتیبانی نمود.

نولی مقالات بسیاری در مجلات معتبر ایرانشناسی و همچنین «دانشنامه ایرانیکا» منتشر نمود. وی مجموعاً ۲۳ مقاله در ایرانیکا به چاپ رساند که از آن جمله می توان به مقاله «مذهب هند و ایرانی» (Indo-Iranian Religion)، «دایتیا» (Daitya)، رودخانه ای که در سرزمین کهن قوم آریایی جاری بود و «ثنویت» (Dualism)، «شر» در مذاهب ایران باستان» (Evil in Ancient Iranian Religions) «جغرافی اوستا» (Avestan Geography)، «ایزد بهرام» (Bahram)، «فره» (Farrah)، «هویت ایرانی در ایران باستان» (Iranian Identity In Pre-Islamic Period)، و «هیرمند در سنت زردشتی» (River In Zoroastrian Tradition) را نام برد.

انتشار تدریجی آثار استاد نولی و نتایج مدیریت و به خصوص فعالیت او در پیشبرد ایرانشناسی توجه و تحسین ایرانشناسان را در سایر نقاط دنیا جلب کرد و این قدرشناسی به صورتهای گوناگون از جمله دعوت او به عضویت در عده ای از مجامع مهم علمی گردید، مانند دعوت به عضویت پیوسته آکادمی معروف لینه‌چه ای (Accademia Nazionale dei Lincei) در ایتالیا و آکادمی علمی شهر تورن و آکادمی علوم روسیه. آکادمی مخطوطات و ادبیات فرانسه (Academie des Incriptions et Belles Lettres) او را به عنوان عضو خارجی برگزید. همچنین انجمن آسیایی (Societe Asiatique) او را به عضویت دعوت نمود. «دانشنامه ایرانیکا» (The Encyclopaedia Iranica) وی را به عضویت هیأت مشاوران بین المللی خود انتخاب نمود. نولی همچنین یکی از پایه گذاران اصلی و اولین رئیس «انجمن اروپایی ایرانشناسی» (Societas Iranologica Europaea) بود.

آخرین باری که من پروفیسور نولی را دیدم در سال ۲۰۰۷ بود که «انجمن مخطوطات ایرانی» (Corpus Inscriptionum Iranicarum - CII) در شهر کالی (Cagli) در مشرق ایتالیا، در عمارتی متعلق به نولی تشکیل شد، ولی مکاتبه من با او تا سه روز پیش از درگذشتش ادامه داشت. سه روز پیش از وفاتش نامه ای از او دریافت داشتم که در آن افزایش دانشمندان ایتالیایی را در میان ویراستاران مشاور «دانشنامه ایرانیکا» توصیه کرده بود و یکی از ایرانشناسان برجسته را نیز پیشنهاد نموده بود.

وفات پروفیسور نولی نه تنها ضایعه بسیار بزرگی برای جامعه ایرانشناسان ایتالیایی محسوب می شود، بلکه سراسر جهان ایرانشناسی از درگذشت او زبانی عظیم دیده است - زبانی که به آسانی جبران پذیر نیست.

خوشبختانه شاگردان و همکاران نولی: کارلو چرتی (Carlo Cereti)، آنتونیو پانایو

(Antonio Panaino)، آدریانو روسی (Adriano Rossi)، ماورؤ ماجی (Mauro Maggi)، جان روبرتو اسکارچیا (Gianroberto Sarcia)، الیو پرواسی (Elio Provai)، ریکاردو زیپولی (Ricardo Zipoli)، و دانیلا منیگینی (Daniela Meneghini)، کار نولی را ادامه می دهند و برخی از آنان مانند انریکو رافائلی (Enrico Raffaelli) به تدریس در کشورهای دیگر دعوت شده اند.

به مناسبت ۶۵ سالگی کتاب ذیل را سه تن از شاگردان نولی ده سال پیش به او تقدیم

نمودند:

Religious theme, and texts of pre-Islamic Iran and Central Asia. Studies in honour of professor Gherardo Gnoli on the occasion of his 65th birthday on 6th December 2002, edited by Carlo G. Cereti, Mauro Maggi and Elio Provasi, Wiesbaden, 2003.

«متون مذهبی و متون پیش از اسلام ایران و آسیای مرکزی؛ پژوهشهایی به افتخار پروفسور گرارو نولی به مناسبت ۶۵ سالگی او» که مشتمل بر مقالات ایرانشناسی ست. این کتاب اکنون بهترین مأخذ برای اطلاع از احوال و زندگی و کتابها و مقالات نولی ست.

ایرانیّت و تجدّد از نگاه فروغی و ارانی

بازبایی هویت ایرانی در عصر رضاشاهی

در گفت‌وگو با دکتر عباس میلانی

در بیشتر نوشته‌های عباس میلانی کمابیش دغدغه تجدّد، مفهوم و سیر آن در تاریخ ایران به چشم می‌خورد و مهمترین کتابهای او در این راستا تجدّد و تجدّدستیزی در ایران و صیاد سایه‌ها نام دارد و از این رو بیراه نیست که او را مهمترین مورخ تجدّد ایران بدانیم.

نام میلانی نخستین بار به‌عنوان مترجم مرشد و مارگریتا اثر بولگاکوف مطرح شد، اما بعدها با ترجمه آثار مهمی چون: بنیادهای مسیحیت از کائوتسکی، دولت و جامعه مدنی از آنتونیو گرامشی، چند گفتار درباره توتالیتاریسم؛ دربردارنده مقالاتی از داستایوسکی، نچائف، میلوش، کوندرا و کولاکوفسکی، جریانهای اصلی در مارکسیسم از لشک کولاکوفسکی که بی‌اغراق جامعترین و دقیق‌ترین شرح تاریخ تحول مارکسیسم است و نوشتن کتابهایی چون مالروکس و نگاه تراژیک، درباره دموکراسی و سوسیالیسم، داستان دو شهر، خرد گمشده، معمای هویدا و به تازگی کتاب نام‌آوران ایران که سرگذشت ۱۵۰ تن از زنان و مردانی ست که در ساخت ایران مدرن در سالهای ۵۷ - ۱۳۲۰ نقش اساسی داشته‌اند و در آینده نزدیک کتاب «شاه»، - نام خویش را میان ایرانیان کتابخوان به‌ویژه در حوزه تاریخنگاری و اندیشه به‌طور جدی مطرح کرد.

عباس میلانی - مورخ و ایران شناس - کارشناسی خود را در رشته علوم سیاسی و اقتصاد از دانشگاه برکلی کالیفرنیا و دکترای خود را در رشته علوم سیاسی در سال ۱۳۵۳ از دانشگاه هاوایی دریافت کرد. او پیش از انقلاب استاد دانشگاه ملی (شهید بهشتی کنونی)

ایران و پس از انقلاب تا سال ۱۳۶۶ استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران بود. میلانی چندی نیز استاد تاریخ و علوم سیاسی و رئیس دانشکده در دانشگاه نوتردام و نامور کالیفرنیا بود و اکنون مدیرگروه مطالعات ایرانی دانشگاه استنفورد امریکاست.

آنچه در زیر می‌خوانید حاصل گپ و گفت اینترنتی دو ساعته‌ام با دکتر عباس میلانی است، دربارهٔ تجدد و بازیابی هویت ایرانی در عصر رضاشاهی و نگاه فروغی و ارانی به هویت ایرانی.

دوران رضاشاهی و بازیابی هویت ایرانی

خوب است در آغاز نگاهی بیندازیم به مسألهٔ بازیابی هویت ایرانی در دوران رضاشاه و جنبش فکری‌ای که در این دوره برای بازسازی مفهوم ایرانی بودن شکل گرفت. حال چه شد که «رضاخان سردار سپه» از بستر این جنبش روشنفکری برآمد و خواسته‌های آنان را نمایندگی کرد؟

سالها پیش، به هنگام نوشتن مطلبی دربارهٔ مجلهٔ دانشکده - مجله‌ای که سردبیر، ویراستار و کلاً همه کارهٔ آن ملک‌الشعرا بهار در سالهای ۲۰-۱۹۱۹ بود - متوجه شدم که بهار و سایر روشنفکرانی که با این مجله همکاری می‌کردند، مثل عباس اقبال آشتیانی نگرانی عمیقی از سرنوشت ایران دارند. ایران آن دوران وضعیتی داشت که در علوم اجتماعی به آن «وضعیت دولت از کار افتاده» می‌گویند؛ یعنی دولت و مرکزیتی در ایران نبود. بهار و بسیاری دیگر باور داشتند که یک مرد نیرومندی باید بیاید و اوضاع را در دست بگیرد، به مملکت سامانی دهد و دولتی ایجاد کند و مملکتی را که به خاطر خواب و غفلت دولتمردان قاجار از کار افتاده و از قافلهٔ تمدن دور مانده، بازسازی کند.

طرفداری روشنفکران از رضاخان و برخی از آنها از رضاشاه بعدی مانند محمدعلی فروغی به این علت بود که فکر می‌کردند که چنین فردی هم می‌تواند مملکت را حفظ کند و آن را از حالت ملوک‌الطوایفی نجات دهد و هم می‌تواند هویت گمشده‌اش را بازیابد و یا بیافریند.

بهرتر است اندکی به عقب برگردیم و ببینیم که ایران در آستانهٔ برآمدن رضاخان در چه شرایطی است؟

موافقم. در سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۱، حداقل ۲۵ و به‌روایتی ۴۰ درصد جمعیت ایران در اثر بیماری وبا و آنفلونزای اسپانیایی یا گرسنگی و ... از بین می‌روند. از دگر سو ایران

به مملکتی ملوک‌الطوایفی تبدیل شده است که هر گوشه‌ای از آن، گردنکشی قد علم کرده است؛ در خوزستان شیخ خزعل تحت حمایت و نوکری انگلستان خود را رسماً مالک خوزستان می‌داند و با انگلستان قرارداد می‌بندد. روس‌های کمونیست در اندیشه دست‌اندازی به شمال ایران هستند و جنبش جنگل، جمهوری سوسیالیستی در گیلان تشکیل داده است. در کاشان، نایب حسین کاشی، در بلوچستان دوست محمد خان، در مازندران امیر مؤید سوادکوهی، در آذربایجان اقبال‌السلطنه ماکویی، در کردستان اسماعیل آقا سمیتقو و کلاً هر نقطه‌ای از مملکت را یک گروه قطاع‌الطریق و یک مشت خان و ارباب گرفته‌اند و به جان و مال مردم دست‌درازی می‌کنند و استقلال مملکت را بر باد داده‌اند. در این میان، پادشاه مملکت احمدشاه نیز قمارخانه‌های اروپا را به سلطنت در ایران ترجیح می‌داد و رسماً رشوه‌خوار دولت انگلستان بود. سندی یافته‌ام که در آن احمدشاه بر سر میزان رشوه ماهیانه‌اش با دولت انگلستان چانه می‌زند! در سندی دیگر که سفارت انگلستان در ایران به وزیر امور خارجه انگلیس نوشته است، آمده که احمدشاه می‌گوید: ما باخت، زیاد داشته‌ایم و این ماه مواجب ما را زیاد کنید! وزیر خارجه انگلیس - گُرن - نیز زیر آن نوشته است: ما حاضریم پول بدهیم ولی باخت قمار را نمی‌توانیم تامین کنیم و جواب نه به احمدشاه داده است. این فضاحت مملکت است واقعاً!

این گونه است که در سال ۱۹۱۹ انگلیسی‌ها احساس می‌کنند که وضعیت به گونه‌ای است که می‌توانند ایران را تبدیل به مملکت نیمه مستعمره کنند. در این فضاخت که قرارداد کذایی ۱۹۱۹ با همکاری وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله که هر کدام رشوه‌ای گرفتند و حاضر شدند استقلال و آزادی مملکت خویش را در طبق اخلاص تقدیم بیگانگان کنند، امضا می‌شود که در اثر آن مستشاران انگلیسی در همه وزارتخانه‌ها مستقر می‌شدند و همه تصمیمات مهم لشکری و کشوری، مالی و مالیاتی زیر نظر مستقیم آنان قرار می‌گرفت. همان گونه که می‌دانید این قرارداد با مخالفت طیف وسیعی از مردم، بسیاری از روشنفکران و برخی از سیاستمداران روبه‌رو شد و اجرا نشد. در این هنگام است که سید ضیاء‌الدین طباطبایی به سفارت انگلستان می‌رود و توصیه می‌کند که در ازای کمک انگلستان به او برای انجام کودتا در ایران، قرارداد ۱۹۱۹ را به‌شکلی دیگر اجرا خواهد کرد. در اسناد هیچ ذکری از رضاخان نیست و روشن نیست که او در این مذاکرات بوده یا نه. اما آنچه که در اسناد هست و به‌طور مفصل در کتاب *Iran And The Rise of Reza Shah* *from Qajar Collapse to Pahlavi Rule* نوشته سیروس غنی که حسن کامشاد آن را تحت عنوان *ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها* ترجمه کرده، آمده

این است که برخلاف تصور عامه مردم، انگلستان نظر خوشایندی به رضاخان نداشت و او را آدم ناسیونالیست و تندخویی می دانست.

بنابراین چرا احمدشاهی که براساس اسناد، جیره خوار دولت انگلیس است و به افتخار خویش را «خادم» امپراتوری می خواند و حتی به هنگام قحطی، گندم احتکار می کند تا سودی بیندوزد، پادشاهی دموکرات و مردم دوست جلوه گر می شود و رضاشاهی که باز براساس اسنادی که اشاره داشتید، انگلیسی ها نقش چندانی در برآمدنش نداشتند، در حافظه و ذهن ایرانیان به عنوان دست نشانده انگلیسی ها و کسی که انگلیسی ها او را می آورند و بعد نیز می برند، تلقی می شود؟

من گمان می کنم که بخش زیادی از تاریخ معاصر ما را حزب توده یا طرفداران آن حزب نوشته اند. در این تاریخنگاری بسیاری از حرفها، ناحق زده شده است و برای این که تسویه حساب بکنند بسیاری از مطالب را جا انداخته اند یا مغشوش و نادرست به تصویر کشیده اند. مثلاً همین تصویری که از رضاخان و رضاشاه بعدی ارائه داده اند یا نگاه کنید به مطلبی که احسان طبری درباره فروغی نوشته است و ... به نظرم همه اینها نتیجه این است که تاریخنگاری معاصر ما تا حد زیادی هنوز تحت سلطه این تفکر قالبی جزم اندیشانه و در عین حال سخت سیاست زده حزب توده و روس های کمونیست است. روس ها تا هنگامی که رضاشاه حاضر بود با آنها کنار بیاید، او را نماینده بورژوازی مترقی ایران می دانستند، ولی به محض این که فهمیدند رضاشاه تصمیم دارد با آنها قرارداد نبندد و در برابر اجفافهای استالین ایستادگی کند، همین رضاشاهی که نماینده بورژوازی ملی بود، تبدیل می شود به نماینده کمپرادور ایران و پادشاهی فاسد و فاسق و جابر و زورگو. بنابراین تاریخ معاصر ایران نه براساس اسناد بلکه براساس حب و بغض سیاسی نوشته شده است. در این تاریخ نویسی ست که احمدشاه از چهره های فاسد و فاسق سیاسی روزگار ما، کسی که مستقیماً جیره خوار انگلستان است و همواره امور مملکت را با صلاح و مشورت آنان پیش می برد و حتی زمانی که در فرانسه به سر می برد و قصد بازگشت به ایران را دارد و رضاخان به او پیغام داده است که صلاح نیست بازگردد و او که پادشاه مملکت است و برای ورود به کشور به صلاح دید کسی نیاز ندارد، به سفارت انگلستان می رود و اجازه ورود به ایران می گیرد و چون آنها اجازه نمی دهند به ایران نمی آید، پادشاهی دموکرات می شود! ولیعهد او محمدحسن میرزا در نوکری و وطن فروشی گوی سبقت را از برادرش می رباید. در اسناد آمده است که وی در سال ۱۹۲۱ به انگلیسی ها گفته است که شما مرا پادشاه کنید و خوزستان را از ایران جدا و تمام قراردادهایی که بخواهید من به شما می دهم. ببینید

بیچارگی تا کجا!

این اسنادی که اشاره می‌کنید، اسناد دولت انگلستان است؟

بله. این اسناد وزارت امور خارجه انگلیس است. ولیعهد رفته با سفارت صحبت کرده، سفیر گزارشی نوشته که بعد از دهه‌ها باز شده و ما می‌توانیم ببینیم که اینها چه وطن‌فروشانی بوده‌اند. بار اولی که من سند را خواندم باورم نمی‌شد که یک سیاستمدار آن هم ولیعهد مملکت این قدر ذلیل باشد که بگوید حاضرم ایران را تکه‌تکه کنم، خوزستان را شما به من بدهید و هر امتیازی که بخواهید، بهتان می‌دهم!

در این شرایط است که رضاخان می‌آید و قدرت را به دست می‌گیرد. البته ناگفته نماند که در اسناد بین سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۵ یک جنبه دیگر از شخصیت رضاخان طرف توجه انگلیسی‌هاست؛ انگلیسی‌ها علاوه بر این که بر این باورند که رضاخان آدم قلدر و میهن‌پرستی ست که حرف‌شنوی از آنها ندارد، در عین حال می‌گویند که او فساد مالی دارد و زمینها را به زور می‌خرد و چند مورد نیز در اسناد ذکر شده است که رضاخان زمینهایی را به قیمتی کمتر از قیمت اصلی خریده است. توجه داشته باشید که همین مسأله ضعف مالی رضاشاه است که فرصت به مخالفانش می‌دهد تا هر چه او کرده، نادیده بگیرند یا به‌عنوان اوامر انگلستان تلقی کنند. مهمترین مثال در این زمینه مسأله راه‌آهن است. هنگامی که در شوروی لنین گفت: سوسیالیسم یعنی برق، یعنی راه‌آهن، همه از او تعریف کردند، ولی در ایران هنگامی که رضاشاه گفت: باید راه‌آهن بسازیم، برخی از رهبران ما مانند دکتر محمد مصدق گفتند نه، این نظر استعمار است! شخصیتی مثل مصدق به هنگام نوشتن خاطرات خود پس از سقوط دولتش کماکان بر این باور است که دستور تأسیس راه‌آهن شمال به جنوب را انگلیسی‌ها به رضاشاه داده‌اند. در حالی که اسناد به‌طور غیرقابل انکاری نشان می‌دهد که انگلستان همه کوشش خود را به کار گرفت تا رضاشاه نتواند این راه‌آهن را بسازد. در مرکز اسناد انگلستان در این باره، پرونده‌ای در حدود ۱۰۰۰ صفحه مطالعه کرده‌ام که نشان می‌دهد وقتی انگلستان فهمید که نمی‌تواند از این اقدام رضاشاه ممانعت کند، درصدد برآمد که رضاشاه را متقاعد کند که به جای راه‌آهن شمال به جنوب، راه‌آهن شرق به غرب را بسازد که این بار نیز موفق نشدند. این ایراد که رضاشاه این تصمیم را خودسرانه گرفت و از مشاوره متخصصان بهره نبرد، حتماً بر رضاشاه وارد است ولی اگر کسی بگوید این راه‌آهن را به دستور انگلیس ساخته، این کذب است. در ۱۹۲۶ غرب دشمن شوروی ست و به هیچ‌عنوان علاقه‌مند به ساختن راه‌آهنی که خلیج فارس را به دریای مازندران متصل کند، نیست. شوروی نیز مخالف این موضوع است و تمام تلاشش

را به کار می‌بندد که رضاشاه چنین کاری را انجام ندهد. جالب این جاست که همین راه‌آهن است که سلطنت رضاشاه را بر باد می‌دهد، چرا که تصرف این راه‌آهن علت‌العلل تصرف ایران توسط متفقین بود. باز براساس اسناد روشن است که مسأله حضور آلمان‌ها در ایران صرفاً بهانه‌ای برای اشغال ایران بود. اینها حقایق تاریخی است که متأسفانه هنوز برخی نمی‌خواهند بپذیرند.

بنابراین می‌توان نه تنها حزب توده، بلکه جبهه ملی و کسانی چون دکتر مصدق و نزدیکان او چون حسین مکی نویسنده کتاب *زندگی سیاسی سلطان احمدشاه قاجار* در سال ۱۳۲۳ و ... را در این بدفهمیها و وارونه‌نمایی حقایق تاریخی دخیل دانست.

آری، می‌توان. من هم گمان می‌کنم جبهه ملی در ارائه یک تصویر یکسویه از دوران پهلوی دخیل بوده است. این جبهه به لحاظ این تصویر غلط در مقاطع مهمی از تاریخ معاصر ایران که می‌توانست به ساخت ایرانی متفاوت کمک کند، در هر مقطع بدترین تصمیم ممکن را اتخاذ کرد.

به گمان من دکتر مصدق قبل از ۲۸ مرداد باید می‌فهمید که در این جنگ برنده نیست و اگر کوتاه نیاید، نتیجه نامعلومی خواهد داشت؛ در حالی که اگر آخرین پیشنهاد امریکا و انگلیس را می‌پذیرفت و از آن جا که شاه هم طبعاً حاضر بود، بپذیرد؛ چرا که می‌دانیم شاه یک‌سال و نیم در برابر خواست انگلستان برای کودتا مقاومت کرد و مایل به کودتا نبود، می‌شد ایران را از ۲۸ مرداد احتراز داد تا تاریخ ایران به گونه‌ای دیگر رقم بخورد. از ۱۹۶۰ نیز که دولت آیزنهاور و سپس دولت کندی به شاه فشار آوردند تا جبهه ملی را سر کار آورد و شاه نیز در موقعیتی نبود که به این درخواست نه بگوید؛ اما دیدیم که جبهه ملی نپذیرفت و حاضر نشد با امینی دولت ائتلافی تشکیل دهد؛ در حالی که در زندان به آنها گفته شده بود که شما چنین دولتی تشکیل دهید و بدانید که پس از مدتی ریاست دولت را نیز برعهده خواهید گرفت، ولی آنها نپذیرفتند. از ۱۹۷۷ به بعد نیز سیاستشان کاملاً روشن بود و هرکسی را که سعی کرد راه‌حلی برای ایران پیدا کند، از جبهه بیرونش کردند، تحت فشار قرار دادند و بدنامش کردند، مانند دکتر غلامحسین صدیقی.

فروغی و مفهوم ایرانی بودن

یکی از روشنفکران مطرح عصر رضاشاهی، محمدعلی فروغی است. او برای به قدرت رسیدن رضاشاه و تحکیم قدرت او و سپس در شهریور ۱۳۲۰ نقشی اساسی ایفا می‌کند. از سویی دیگر برخی از صاحب‌نظران، فروغی را یکی از پایه‌گذاران ایران‌گرایی و

ناسیونالیسم لیبرال در ایران می‌دانند. به نظر شما فروغی چه نگاهی به هویت ایرانی داشت؟

وقتی می‌خواهیم تاریخ تجدد ایران را بنویسیم، بخشی از آن، یافتن هویت است. یافتن بخشی از هویت گذشته که به درد آینده بخورد. تجدد یا رنسانس، بازآیش و نوزایش دقیقاً به همین معناست. بنابراین تاریخ تجدد ایران را که بنویسیم به گمان من فروغی یکی از برجسته‌ترین پایه‌گذاران این تاریخ به‌شمار می‌آید. از وجهی دیگر، یعنی وجه زبان‌شناختی، هم که بنگریم قولی بیش و کم پذیرفته است که زبان متجدد یکی از ارکان اصلی هم هویت متجدد است و هم سیاست و فرهنگ متجدد، زبانی که بتواند با علم همسویی و همسازی داشته باشد. گفتنی ست فروغی در تدوین این زبان نقش بی‌بدیلی داشت و نگاهش به هویت ایرانی از خلال نوشته‌هایی که از او باقی مانده، این است که او در گذشته ایران، دوره‌های درخشان و شخصیت‌های برجسته، خردمند و پادشاهان عادل می‌دید که از ترکیب آنها می‌توان در قرن بیستم هم هویتی ایرانی ساخت و هم متجدد؛ یعنی جهانی.

شاید آنچه که فروغی را از دیگر روشنفکران ایرانی متمایز می‌کند این است که به گفته دکتر علی میرفطروس روشنفکری دارای «فضل» و «فضیلت» است. او از یک سو تاریخ و فرهنگ ایران را به خوبی می‌شناسد که نگارش کتابهایی چون *تاریخ ایران*، *تصحیح بوستان*، *گلستان*، *رباعیات خیام*، *گزیده شاهنامه*، *ترجمه سماع طبیعی پورسینا* و ... بیانگر تسلط او بر تاریخ و ادب و حکمت ایرانی ست و از دگر سو بر تاریخ و فرهنگ اروپا نیز مشرف است که کتاب *تاریخ رم*، *حکمت سقراط*، *رساله حقوق اساسی* یا کتاب *مهم سیر حکمت در اروپای ایشان* بیانگر این موضوع است. این ویژگی، منحصر به فرد است یا در افراد دیگر این دوره نیز می‌توان سراغ گرفت؟

در آن زمان چند نفری بودند. البته به‌طور قطع هیچ‌یک از آنان به قدرت، وسعت و نفوذ فروغی نبودند و بیشتر اینها با هم روابط دوستانه داشتند. سید فخرالدین شادمان در کتاب *تاریکی و روشنایی* اش که خاطرات زندگی اوست، اشاره می‌کند که روزهای یکشنبه در پاریس به همراه فروغی در خانه علامه محمد قزوینی گرد می‌آمدند.

روشنفکرانی چون شادمان، قزوینی، عباس اقبال آشتیانی، سید حسن تقی‌زاده، ذبیح بهروز، مجتبی مینوی و ... از این دسته‌اند. اینها نویسندگانی بودند که در فرهنگ، یلی بودند که متأسفانه فرهنگ توده‌ای آنها را نادیده گرفت. همه آنها را به چوب سیاسی بودن راند و از عرصه فرهنگ خارج کرد و نگذاشت کسی به کارهای آنان توجه کند. نگذاشتند که

حق این آدمها شناخته و کارهایشان ارزیابی جدی بشود. کارهای آنان باید نقد می‌شد، بی‌شک در آثارشان کمبودهایی وجود داشت. منظوم بت‌سازی نیست. شما به مجله‌های یغما، دانشکده یا کاوه بنگرید. اینها به‌خاطر ساخت اندیشه و کثرت‌گرایی‌ای که در ذات این مجله‌هاست و آزادگی‌ای که در صفحات این نشریات دیده می‌شود، واقعاً شگفت‌انگیز است، ولی کسی بدانها اعتنا نمی‌کند، چرا که می‌گویند اینها سیاسی‌اند یا وزیر رضاشاه بوده‌اند! اهمیت این آدمها در تاریخ روشنفکری ایران نادیده گرفته شده است. زمانی که من می‌خواستم مقاله‌ای درباره‌ی شادمان بنویسم، تنها دو سه مقاله آن هم از ایرج افشار یا حبیب یغمایی یافتم یا در نتیجه‌ی حملات حزب توده و مزخرفاتی که طبری درباره‌ی فروغی نوشت تا مدتها کسی را اقبال رجوع به این روشنفکران نبود. مثلاً تنها چیزی که طبری درباره‌ی سیر حکمت در اروپای فروغی می‌نویسد این است که یک کتابی در غرب وجود داشته که شبیه به این کتاب است، در حالی که طبری گویا خود فراموش کرده که بیشتر کارهایش ترجمه از منابع دست سوم و چهارم روسی است!

به هر روی اینها دقیقاً همان گونه که شما گفتید دارای این ویژگی بودند که هم ایران را می‌شناختند و هم غرب را. نه مفتون این یکی بودند و نه مرعوب آن دیگری، یعنی هرگاه که ایرادی به غرب یا سنت ایران وارد می‌دانستند از مطرح کردن آن ابایی نداشتند.

به‌نظر شما فروغی را باید ادامه‌دهنده‌ی سنت روشنفکران پیش از مشروطه مانند: میرزا فتحعلی آخوندزاده یا میرزا آقاخان کرمانی بدانیم یا او را شخصیتی منحصر به فرد در تاریخ روشنفکری ایران؟

با شناختی که از آخوندزاده و کرمانی دارم، گمان می‌کنم این دو شیفتگی بیشتری به غرب داشتند تا شناخت عمیق از ایران. فروغی در عین شناخت عمیق و عظیمی از ایران، آن شیفتگی را هم ندارد. من فروغی را در دوران خودش بی‌بدیل می‌دانم که پا در دو عرصه، یکی فرهنگ و فلسفه و دیگری سیاست داشت.

نگاه فروغی در عرصه‌ی سیاست چگونه بود؟ اگر او با رضاشاه همراه شد و تجدد از بالا را پی گرفت به‌خاطر ضرورتی بود که به علت محدودیت ساختاری جامعه ایران آن روزگار احساس می‌کرد یا اصلاً نگاهش چنین بود ...

هنگامی که نوشته‌های فروغی، حتی نوشته‌هایی که برای رضاشاه نوشته، مانند سخنرانی اول و آخر رضاشاه را می‌خوانیم، احساس می‌کنیم که او همه‌ی کوشش خود را به کار می‌بندد تا شخصیتی در ایران روی کار بیاید که هم قدرتمند باشد و هم قانونمند. این دقیقاً شبیه همان شخصیتی است که روشنفکرانی چون بهار نیز آرزومندند. اما فروغی با

وجود این که در برخی زمینه‌ها، رضاشاه را با تصویر آرمانی‌اش سازگار نمی‌دید، او را در شرایط موجود آن زمان ایران، بهترین آلترناتیوی می‌دانست که اگر نباشد آلترناتیو بدتری سر کار خواهد آمد.

فروغی تا آن جا که می‌توانست رضاشاه را به حرکت در مسیرهای دقیق‌تر، درست‌تر و قانونگراتر رهنمون کرد و بالاخره هم دیدیم که با رضاشاه ناسازگاری یافت و خانه‌نشین شد و در آن جا نیز بیکار نشست و به نوشتن پرداخت تا این که در شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه دنبالش فرستاد. اسناد بیانگر نقش پیچیده فروغی در این دوران است. بدین معنا که در شهریور ۲۰ فروغی می‌توانست رضاشاه را حفظ کند که نکرد. اسناد متعدد بیانگر این است که هنگامی که حملات بی.بی.سی. تند می‌شود، رضاشاه، فروغی را به سفارت انگلستان می‌فرستد تا بگوید این حملات زیانبارتان را آرام کنید. هنگامی که فروغی از طرف رضاشاه به همراه ساعد مراغه‌ای به سفارت می‌روند تا بگویند که آتش بی.بی.سی. را کندتر کنند، در آن نشست وقتی سفیر از فروغی می‌پرسد: ما چه باید بکنیم؟ فروغی می‌گوید: قدرت رضاشاه در آستانه فروپاشی ست و او باید برود. بعد به او پیشنهاد ریاست جمهوری می‌کنند که فروغی میهن‌پرستی‌اش را نشان می‌دهد و می‌گوید: نه. ایران در شرایط کنونی به پادشاهی نیازمند است. در این جاست که متوجه می‌شویم که نقش کلیدی فروغی در بر روی کار آوردن محمدرضا شاه کمی نادیده گرفته شده است.

به نظر شما چرا آن جا گفت رضاشاه باید برود و این جا به ریاست جمهوری نه گفت؟

گفت باید برود، چراکه براین باور بود، رضاشاه از آنچه او فکر می‌کرد باید بشود، عدول کرده است. به نظر می‌آید فروغی از مطلق شدن قدرت رضاشاه احساس نگرانی می‌کرد و از این رو ترجیح می‌داد پادشاهی کم‌قدرت‌تر بر سر کار آید؛ چراکه اساساً خواست او برقراری حکومت مشروطه در ایران بود.

او هنگامی از رضاشاه دفاع می‌کرد که به باور من به درستی چنین می‌کرد، چون می‌دید خواسته‌های رضاشاه همان خواسته‌های مشروطه است و هنگامی که احساس کرد رضاشاه عدول کرده، بنابراین اسباب خروجش را از ایران مهیا کرد. از دگر سو او سلطنت را برای حفظ تمامیت ارضی و ثبات بلندمدت ایران لازم می‌دانست و این بود که تن به رئیس جمهور شدن نداد و محمدرضا شاهی را که انگلیسی‌ها قطعاً مایل به روی کار آمدنش نبودند را به پادشاهی رساند. گفتنی ست که انگلیس‌ها و روس‌ها تنها دو کشوری بودند که به مراسم تحلیف محمدرضا شاه با این که مملکت در اشغالشان بود، سفیر نفرستادند. پس از دو روز نیز پیغامی به محمدرضا شاه دادند و به او گفتند که تو را به صورت مشروط و

موقتی می‌پذیریم تا ببینیم چه می‌کنی، وگرنه اسباب برانداختنت را فراهم خواهیم کرد. به همین صراحت گفتند و تعارف هم نداشتند. بر اساس اسناد، فروغی و حسین علا دو نفری‌اند که نقشی کلیدی جهت حفظ سلطنت برای محمدرضا شاه ایفا کردند.

حال که رشته سخن به این جا رسید بد نیست که مسأله فراماسونری و استاد اعظمی فروغی در ماسونی هم روشن شود.

تصورم این است که یکی از گرفتاریهای تاریخ معاصر ایران «تئوری توطئه» است. آن هم توطئه اعظم که فراماسونری ست! گمان می‌کنم در مسأله نفوذ ماسون‌ها و نفوذ انگلستان بر آنها و این که فراماسونری ابزار دست انگلیس بوده، بسیار اغراق شده است. من در اسناد رابطه بسیار بسیار اندکی بین اینها دیده‌ام. نام شخصیت‌های سیاسی‌ای که در این دوران ماسون بوده‌اند و رابطه نزدیکی با سفارت انگلیس داشته‌اند مشخص و در اسناد آمده است. اما اگر بخواهیم تصور کنیم یک شبکه محرمانه‌ای وجود دارد که در اسناد هم نیست و آن شبکه، فراماسونری را کمک می‌کند، من در این باره اطلاعی ندارم. بنابراین اگر بگویید که اینها چون فراماسون بودند، پس دستور از انگلستان می‌گرفتند، درست نیست. رضاشاه نیز چون گمان می‌کرد فروغی به لحاظ این که ماسون است می‌تواند انگلیسی‌ها را آرام کند، او را به نخست‌وزیری گمارد. همین اشتباه را نیز پسرش درباره شریف امامی کرد.

گفتنی ست فروغی مسؤول هیأت نمایندگی ایران در ورسای بود. دولت انگلیس شدیداً مخالف حضور ایران در ورسای است و به همین دلیل و به دلایل دیگر چون اعلام بیطرفی در جنگ جهانی اول، ایران نمی‌توانست در آن نشست شرکت کند. از فروغی نامه‌هایی در این باره بازمانده که نشانگر نگاه فروغی به سیاست انگلستان و آنهایی که در داخل و خارج از حضور ایران در ورسای ممانعت می‌کردند، است. آنهایی که می‌گویند فروغی نوکر انگلیس بوده باید آن نامه‌ها را بخوانند تا ببینند که فروغی چگونه از انگلیس سخن می‌گوید و با چه زبانی از آنها یاد می‌کند. او برخلاف تصور عامه از مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ و افشاگر آن است. فروغی چنین می‌نویسد:

...قریب پنج ماه است که در پاریس هستیم. به کلی از اوضاع مملکت و پلتیک دولت و مذاکراتی که با انگلیس کرده‌اند و می‌کنند و نتیجه‌ای که می‌خواهند بگیرند و مسلکی که در امور خارجی دارند بی‌اطلاعم و یک کلمه دستورالعمل و ارائه طریق ... به ما نرسیده، حتی جواب تلگراف‌های ما را به سکوت می‌گذارند. ... استعفا می‌کنیم قبول نمی‌کنند، دو ماه است برای پول معطلیم و نسبه می‌خوریم، پول نمی‌فرستند. چیزی که از تلگرافات تهران و اطلاعات واصله از وزارت امور خارجه پاریس و حرفهای انگلیسی‌ها ... استنباط کرده‌ایم این است که انگلیسی‌ها اوضاع تهران را

مساعد و مغتنم شمرده‌اند که ترتیبانی داده شود که مملکت ایران از حیث امور سیاسی و اقتصادی در دست خودشان باشد. چون اوضاع دنیا و هیاهوی ما در پاریس طوری پیش آورده که صریحاً و بر حسب ظاهر نمی‌توانند بگویند ایران را به ما واگذار کنید، می‌خواهند ایرانی‌ها را وادار کنند که خودشان امور خود را به آنها واگذار کنند و امیدوار هستند که این مقصود در تهران انجام بگیرد و وجود ما در پاریس محل این مقصود است، و سعی دارند قبل از این که ما بتوانیم کاری بکنیم و نتیجه‌ای بگیریم، آنها به مقصود نائل شده باشند. دولت ایران هم به کلی تمکین می‌کند و تسلیم است....

و در نامه‌های دیگر:

... ایران نه دولت دارد و نه ملت. جماعتی که قدرت دارند و کاری از دستشان ساخته است، مصلحت خودشان را در این ترتیبِ حالیه می‌پندارند. باقی هم که خوابند... اگر ایران ملّتی داشت و افکاری بود، اوضاع خارجی از امروز بهتر متصور نمی‌شد. با همه قدرتی که انگلیس دارد و امروز یگمرد میدان سیاست است، با ایران هیچ کار نمی‌تواند بکند. مجبور است هر روز تکرار و تأکید کند که ما ایران را تمام و مستقل می‌خواهیم. ... فقط کاری که انگلیس می‌تواند بکند همین است که خود ما ایرانی‌ها را به جان هم انداخته، پوست یکدیگر را بکنیم و هیچ کاری نکنیم و متصل به او التماس کنیم که بیا فکری برای ما بکن. البته من می‌گویم با انگلیس نباید عداوت بورزند، برعکس، عقیده من این است که نهایتِ جدّ را باید داشته باشیم با انگلیس دوست باشیم و در عالم دوستی از او استفاده هم بکنیم. ... اما این مستلزم آن نیست که ایران در مقابل انگلیس «کالمیتِ بین‌یدی القَسال» باشد. من این فقره را کتباً و شفاهاً به انگلیسی‌ها گفته‌ام و می‌گویم... اما چه فایده، یک دست بی‌صداست. ملت ایران باید صدا داشته باشد. ایران باید ملت داشته باشد... می‌گویند اگر خلاف میل انگلیس رفتار کنیم فرضاً اعمالِ قُوّه فِهریّه نکند، اعمال نفوذ و دسیسه می‌کند. ملت را منقلب ساخته، اسباب تجزیّه آن را فراهم می‌کند... کسی نمی‌گوید خلاف میل انگلیس رفتار بکنید، فقط مطلب در حدّ تسلیم نسبت به انگلیس است که لازم نیست ما خودمان برویم به او التماس بکنیم که بیا فلّاده به گردن ما بگذار. ثانیاً آیا حقیقه انگلیس می‌خواهد و می‌تواند این اندازه اعمال نفوذ و دسیسه نماید؟ بعد از آن که خواهد بکند آیا اگر قدری جدیت و صمیمیت باشد می‌تواند در اعمال نفوذ دسیسه کاملاً موفق شود؟ بعد از همه اینها آنچه از او احتراز می‌کنید آیا بدتر از آن چیزی ست که به آن اقبال دارید؟ اگر با انگلیس مساعدت کنیم، با ما مساعدت می‌کند. خیلی خوب هم مساعدت می‌کند. مقصود از مساعدت ما با او چیست؟ آیا تسلیم محض است. والله خود انگلیس هم به این اندازه که حالا پیشرفت دارد، امیدوار و مترتب نبود... ایران اول باید وجود پیدا کند تا بر وجودش اثر مترتب شود. وجود داشتن ایران وجود افکار عامّه است. وجود

افکار عامه، بسته به این است که جماعتی ولو قلیل باشند، از روی بیغرضی در خیر مملکت کار بکنند و متفق باشند. اما افسوس، بس گفتم زبان من فرسود.

اکنون بهتر است نگاهی به کارنامه فرهنگی فروغی در ارتباط با هویت ایرانی و مسئله

تجدد بیندازیم. شما کنش فروغی در این حوزه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

کوششهایی که فروغی برای بازگرداندن علامه قزوینی به ایران می‌کند و سپس نسخه‌برداری از متون کلاسیک ایران، یعنی کتابهایی که میراث اصلی فرهنگ ما به‌شمار می‌آیند، بسیار مهم است. در دوران رضاشاه به همت اصلی و آغازین فروغی ست که این متون ترجمه، چاپ و منقح شدند و یادداشتهای بر آن‌ها نوشته شد.

پیام فروغی به فرهنگستان هم از لحاظ سلاست نثر و هم از لحاظ روشنی بینش، می‌تواند منشوری برای تجددخواهی در ایران باشد. بی‌اغراق کمتر سندی دیده‌ام که بدین زیبایی و روشن‌بینی و با خردی شگفت‌انگیز به مسئله زبان پرداخته باشد. پس از مرگ فروغی ست که بحث زبان در مسئله تجدد مورد توجه مورخان غربی قرار گرفته و دهها کتاب مهم در این زمینه نوشته شده است. در این کتابها ملاط اصلی ناسیونالیسم متجدد یک زبان جدید و ملی ست. توجه داشته باشید که انگلستان عصر الیزابت هنوز مملکت دو زبانه فرانسوی و انگلیسی ست. یعنی انگلستان زمان شکسپیر هنوز مملکتی دو زبانه است. اما هنگامی که انگلیس وارد عصر تجدد می‌شود، یا اسپانیا و یا آلمان قدم به این دوران می‌گذارند، زبان شکسپیر، زبان دن کیشوت، زبان سروانتس، ترجمه کتاب مقدس توسط پروتستان‌ها و ... اینها ملاط هویت جدید تجدد می‌شوند. این زبان هم در بستری تاریخی است و از گذشته تغذیه می‌کند و هم دارای ایجاز است، اطناب در آن نیست، ریشه در آن فرهنگ دارد و در عین حال درجه‌اش رو به مسائل جدید گشوده است و توان توضیح مسائل جدید را دارد. ببینید این مسائل را ۵۰ سال پیش از این که مورخان تجدد در غرب بدان پردازند، ما در پیام فروغی به فرهنگستان می‌بینیم.

فروغی در پی تجدد و هویتی ست که بدون اغراق و با غور نقادانه در گذشته و از بهترین جنبه‌های گذشته برخاسته باشد. با خردورزی، فردگرایی و قانونمندی که ارکان جدید تجددند ترکیب شود. فروغی به خوبی می‌داند که یافتن ذهن و زبانی ایرانی، برخاسته از تجربه تاریخ ایران، شرط نخست تجدد فکری و شناخت واقعی تجدد است. در مقدمه سیر حکمت در اروپا نیز فروغی بادقت و درایتی شگفت چنین نگاهی دارد. آوردن رضاشاه و جهت‌دهی به جامعه در راستای یک گفتمان متجدد از همین روست.

معاندان این تجدد نیز دو دسته‌اند. برخی از آنها ریشه در مذهب دارند و ادامه‌دهنده

سنت شیخ فضل‌الله نوری اند. دسته‌ای دیگر ادامه‌دهنده سنت استبدادی تجدّد، یعنی تجدّد استالینیستی‌اند. گفتنی‌ست از تفکر ژان ژاک روسو متفکر بی‌بدیل تجدّد، دو اندیشه بیرون می‌آید: یکی تفکر لیبرال دموکرات و دیگری تفکری توتالیتر که هر دو روایتی از تجدّدند. منادیان تجدّد استبدادی استالینیستی با اندیشه فروغی و ظرافتی که او فکر تجدّد را پیش می‌برد، به اندازه گروه اول مخالفند.

من هربار که در مورد فروغی سخن می‌گویم، متأثر می‌شوم. برای این که احساس می‌کنم، حق او در تاریخ ایران برآورده نشده است. در کتاب «نام‌آوران ایران» که هنوز ترجمه فارسی‌اش منتشر نشده، بخشی را به فروغی اختصاص داده‌ام. هنگامی که درباره او می‌نوشتم مجبور بودم، برخی از آثار او را بازخوانی کنم که این امر برایم بسیار لذت‌بخش بود، اما لذتی همراه با افسردگی. برای این که می‌دیدم در این مملکت، چه کسی در روزگاری نه‌چندان دور کاندیدای ریاست‌جمهوری بوده است و ... بنابراین در کل باید کتابها و نوشته‌های فروغی تجدید چاپ شود، ایرانیان بدانها مراجعه کنند تا قدر این مرد به درستی و آن چنان که باید روشن شود. من از نوه فروغی شنیده‌ام که او یادداشتهای روزانه داشته است و این یادداشتهای اکنون در اختیار بازماندگان اوست. من تلاش کرده‌ام تا آنان را متقاعد کنم تا این یادداشتهای را به چاپ برسانند و بی‌شک در آن زمان بسیاری از جنبه‌های دیگر این مسأله از نگاه فروغی روشن خواهد شد.

به نظر شما چرا راه فروغی و مسیر واقع‌گرایی‌ای که او پیش پای سیاستمداران ایرانی می‌گذارد، شکست می‌خورد و ما پس از او و پس از عصر رضاشاهی شاهد چنین افرادی در عرصه سیاست و فرهنگ نیستیم؟

به گمانم معدود کسانی هستند که این تفکر را ادامه می‌دهند. بی‌گمان ادامه‌دهنده سنت فروغی در ایران دکتر غلامحسین صدیقی - پدر جامعه‌شناسی نوین ایران - بود. دکتر صدیقی بود که حاضر شد و جاهت سی‌ساله‌اش را کاملاً نادیده بگیرد و کاری انجام دهد که مملکتش بدان نیازمند بود. نقل کرده‌اند که وی در خطاب به یکی از رهبران جبهه ملی که به سراغش آمده بود تا تهدیدش کند که نخست‌وزیری را نپذیرد و احتمالاً تحلیلش این بوده که شما و جاهت ملی تان را از دست خواهید داد، گفته بود: من این و جاهت را به دست آورده‌ام تا به وقتش در راه مملکت صرف کنم. از سویی دیگر شما وقتی مقدمه صدیقی را بر کتاب اصول حکومت آتن نوشته‌اید، اسطو می‌خوانید می‌بینید که با چه تسلط ژرفی بر فرهنگ غرب این را نوشته و همچنین رساله او بر جنبشهای فکری ایران در قرون اولیه اسلامی کار کارستانی‌ست. از ایشان هزاران یادداشت برجسته، مهم و پرمغز باقی مانده که امیدوارم

روزی چاپ شود. بنابراین ما باید بپذیریم که برجسته‌ترین ادامه‌دهنده سنت فروغی کسی نیست جز صدیقی.

ارانی و مفهوم ایرانی بودن

هنوز چهره راستین دکتر تقی ارانی در پرده‌ای از ابهام قرار دارد. او را بنیادگذار فرقه جمهوری انقلابی ایران در ۱۳۰۴ و مجله دنیا می‌دانیم. سپس هم ماجرای دستگیری و گروه ۵۳ نفر. به راستی او کیست و چه افکاری دارد؟

حزب توده در مورد ارانی اجحاف تاریخی عظیمی کرده است. بدین معنا که گرچه همه شواهد نشان می‌دهد که صمد کامبخش باعث و بانی بازداشت ۵۳ نفر بود، ولی به محض تاسیس حزب توده، آنها سعی کردند خود را ادامه‌دهنده راه ارانی معرفی کنند.

هر چند که هنوز زندگینامه دقیقی از ارانی منتشر نشده و برپایه شنیده‌هایم از یکی از خویشاوندان او، مطالب چاپ نشده‌ای از ارانی باقی مانده، با این حال با نگاه به نوشته‌هایی که از او منتشر شده یا خاطراتی که دیگرانی از ارانی بیان کرده‌اند، نه سران حزب توده، ارانی یک سوسیال - دمکرات در مفهوم اروپائی‌اش بود و نه یک استالینیست در مفهوم جهان سومی‌اش. ارانی در نوشته‌هایش نگاهی علمی به مارکسیسم دارد و کنجکاوها و اشاراتی نسبت به مسأله استبداد و استبداد حزبی در آنها به چشم می‌خورد. از همین رو گمان می‌کنم اگر ارانی زنده می‌ماند، نظراتش بیشتر نزدیک به خلیل ملکی بود تا حزب توده و آدمهایی مثل کامبخش.

گویا ارانی سوسیال - دموکراتی ملی‌گرا بود تا مارکسیستی انترناسیونالیست. آیا چنین است؟

بله، همین طور است. یکی از تفاوت‌های عمده‌ای که سوسیال - دموکرات‌ها با لنینیست - استالینیست‌ها داشتند، این بود که آنها می‌گفتند احزاب چپ باید از منظر و خاستگاه منافع خودشان رفتار کنند، نه از منظر تجریدی و آن چنان که پس از ۱۹۱۹، لنین به کمینترن تحمیل کرد؛ یعنی از منظر منافع شوروی.

یکی از شرط‌های اساسی پیوستن به انترناسیونالیسم سوم که لنین در ۱۹۱۹ ایجاد کرد، این بود که اعضا باید بپذیرند که شوروی مرکز انقلاب پرولتری ست و منافع شوروی بر منافع هر نهضت پرولتاریایی ملی ارجحیت دارد. این چنین است که وقتی کارگران بارانداز فرانسه اعتصاب کردند و این اعتصاب در ارسال کالا از فرانسه به شوروی اخلال ایجاد کرد، حزب کمونیست فرانسه از شوروی دستور گرفت که این اعتصاب را متوقف کند؛ چراکه

منافع برتر پرولتاریا ایجاب می‌کرد! سوسیال-دموکرات‌ها اما می‌گفتند، ما هم باید از موضع منافع ملی و هم از منظر واقعیات عینی و نه تجریدی حرکت کنیم. در این سوسیال-دموکراسی هم نوعی ناسیونالیسم وجود دارد و هم نوعی امپریسیسم یا تجربه‌گرایی. وقتی کائوتسکی یا برنسکی نظرات لنین را نقد می‌کردند، می‌گفتند: مشکل لنین در این است که با تصویری از آنچه مارکس گفته حرکت می‌کند که این تصور الزاماً درست نیست و به فرض این که هم درست باشد، ما نباید براساس آنچه مارکس گفته، بلکه باید براساس واقعیات جامعهٔ اروپایی حرکت کنیم. اگر وضع کارگران اروپایی به لحاظ این که سرمایه‌داری برای حفظ منافعش تصمیم گرفته، بهتر شود، مرفه‌تر شده است، باید چنین واقعیتی را در نظر گرفت و نه تئوری فقر فزاینده‌ای که مارکس در *کاپیتال* (سرمایه) گفته یا گمان ما از فقر فزایندهٔ پرولتاریا.

هنگامی که به ارانی نگاه می‌کنیم، چنین تجربه‌گرایی‌ای و چنین نگاه به واقعیات موجود را بسیار مکرر می‌بینیم، به همین دلیل حدسم این است اگر او می‌ماند، به هیچ عنوان دچار انترناسیونالیسم حزب توده نمی‌شد. انترناسیونالیسمی که به معنای نوکری شوروی بود. چون شوروی خرج آنان را می‌داد، پس طبعاً حرکت در راستای منافع برادر بزرگتر الزامی بود! مثلاً هنگامی که شوروی متوجه نفت عظیم شمال ایران شد، برای این که بتواند به این منابع دست‌اندازی کند، فرقهٔ دموکرات آذربایجان را علم کرد تا از این طریق دولت ایران را برای دادن امتیاز نفت شمال تحت فشار بگذارد. هنگامی که آنان تصمیم به برپایی فرقهٔ دموکرات در ایران را گرفتند، استالین به همراه کارگزاران شوروی، دستورالعمل ایجاد فرقه را دادند، عنوان حزب و شعارها را برای آنان برگزیدند، بودجه‌ای را که باید صرف این کار شود، تعیین و حتی روزنامه‌ها و تیراژهایشان را نیز مشخص کردند! توده‌ای‌ها در راستای منافع شوروی در این هنگام از هیچ کوششی فروگذار نکردند. اما سوسیال دموکرات‌های ناسیونالیستی مثل خلیل ملکی یا ابراهیم گلستان (گرچه هیچ‌وقت به جریانهای سیاسی نپیوست ولی از لحاظ فکری با آنها بود) یا جلال آل احمد و... می‌گفتند: وقتی جنبش ملی کردن نفت به وجود آمده، ما نباید نفت شمال را به روس‌ها بدهیم و باید منافع ملی خودمان را رعایت کنیم. حدس من این است که ارانی از این نحلّه فکری بود، نه از انترناسیونالیسمی که به قول ملکی، ناسیونالیسمش برای روس‌هاست و انترش برای ما ایرانی‌ها.

گفته‌های انور خامه‌ای در کتاب *پنجاه نفر و سه نفر سخنان شما را تأیید می‌کند*. او می‌نویسد: «فکر می‌کنم که به احتمال زیاد همین احساسات ناسیونالیستی، ارانی را

به سوی مارکسیسم کشیده بود، یک نوع مارکسیسمی که با میهن پرستی آمیخته بود و با مارکسیسم استالیسینست و در خدمت امپریالیسم شوروی فرق داشت. «خامه‌ای همچنین اشاره دارد که هرگاه از ارانی درباره جنگ و دفاع از وطن (پیش و هنگام زندان) پرسش می‌کرده، دکتر ارانی هر بار می‌گفته است: «وظیفه آزادیخواهان ایران است، دوش به دوش سربازان ایران علیه هر متجاوز حتی شوروی بجنگند و ما باید از استقلال ایران دفاع نماییم.» حال اگر این مطلب را قیاس بگیریم با نوشته مجله ستاره سرخ ارگان حزب کمونیست ایران در ۱۳۰۸، میهن پرستی ارانی برایمان روشن تر می‌شود. این مجله می‌نویسد: «کمونیست‌های ایران و حزب کمونیست ایران حکومت جماهیر شوروی را مثل وطن سوسیالیستی تمام زحمتکشان و کارگران عالم - شرق و غرب - می‌دانند. توده ملل شرق عموماً و ملت ایران خصوصاً مساعدهتها و حمایت‌های مادی و معنوی انقلاب اکتبر را فراموش نخواهند کرد. کمونیست‌ها و کارگران و زارعین ایران تا آخرین قطره خون خود از حکومت شوروی و فتوحات انقلاب اکتبر دفاع خواهند کرد و از اظهار این مسأله خجالت و انکار ندارند. کمونیست‌ها وظیفه طبقاتی و انقلابی خود می‌دانند که بر علیه خطر جنگ و از نقطه نظر دفاع حکومت شوروی مبارزه کنند.»

این نوشته شرم‌آور ستاره سرخ بیانگر همان مسأله‌ای است که پیشتر عرض کردم. این جانبداری بی‌چون و چرا از منافع شوروی یکی از مواد اساسنامه انترناسیونالیسم سوم کمینترن که لنین راه انداخته بود، است. پذیرفتن این موضع یکی از مهمترین شروط ورود به کمینترن بود. اگر ما نوشته‌های دکتر ارانی، یا خاطرات باقی مانده از گروه ۵۳ نفر و یا خاطرات سایر زندانیان آن زمان و روایت‌هایی که آنان از ارانی می‌کنند و واکنش‌های او به دادگاه‌های مسکو را می‌شنوند، کنار هم بگذاریم این حدس تقویت می‌شود که او سوسیال-دموکراتی میهن پرست بود تا یک انترناسیونالیست شوروی دوست.

به نظر من دکتر ارانی «آنتونیو گرامشی» ایران بود، اگر فرصت می‌یافت.

با این وجود چرا حکومت رضاشاهی چنین اندیشمندی میهن پرستی را برنمی‌تابد و آن تراژدی، برای دکتر ارانی رقم می‌خورد؟

من گمان می‌کنم که رضاشاه و محمدرضا شاه دموکراسی تجدد را برنمی‌تافتند؛ چراکه این دو تجدد را در همه عرصه‌ها منهای سیاست می‌خواستند. البته گفتنی ست وقتی گروه ارانی را می‌گیرند، دستگیرکنندگان قصد اعدام ارانی و بقیه را دارند که رضاشاه مخالفت می‌کند و می‌گوید آنان باید بر طبق قانون محاکمه شوند. متأسفانه ارانی، به طور مشخص

به‌عنوان رهبر گروه شرایط سختی برایش مهیا می‌شود که چون بیماری قبلی هم داشته، بر اثر بیماری در زندان درمی‌گذرد.

همان گونه که دربارهٔ فروغی پرسیدم، اینجا نیز این پرسش مطرح است که آیا ارانی ادامه‌دهندهٔ سنت چپ‌روان دوران مشروطه مانند حیدر عموآوغلی‌هاست یا شخصیتی است متمایز؟

ارانی از ادامه‌دهندگان چنین سنتی نمی‌تواند باشد. فکر می‌کنم سنت حیدر عموآوغلی و سنت حزب توده هر دو روایت استبدادی یا توتالیتری از تجدد بودند. هر چند آنها می‌خواستند یک جامعهٔ صنعتی ایجاد کنند، ولی چنین جامعه‌ای را به زور دشنه و داغ و درفش و در خدمت منافع شوروی می‌خواستند برپا کنند. بنابراین ضددموکراتیک بودنشان از آن جهت که دموکراسی را یک مسألهٔ بورواژی می‌دانستند و وابستگی‌شان به شوروی روایتشان را از تجدد، یک روایتی استالینیستی، یعنی تجددخواهی منهای دموکراسی می‌کرد. اصولاً چنین روایتی از تجدد در کشورهای عقب‌افتاده پرطرفدار است؛ چراکه آنان می‌خواهند در فاصلهٔ کوتاهی فرایند صنعتی شدن را طی کنند و دولت نیز سعی می‌کند، از بالا و به زور این کار را انجام دهد.

اگر استیباط شما از ارانی به‌عنوان یک سوسیال-دموکرات ناسیونالیست درست باشد، چرا تفکر ارانی فقط از سوی معدود روشنفکرانی چون ملکی ادامه یافت و متأسفانه جنبش روشنفکری ایران بعد از او دچار یک نوع جزم‌اندیشی و دگماتیسم شد؟

این پرسش بسیار ظریف و مهم است و متأسفانه هنوز درباره‌اش بحثی اساسی نشده است. حدسم این است که قرابت و شباهت فرهنگی و نظری اساسی‌ای بین روایت استالینیست‌ها و ارکان یک نوع تفکر مذهبی در ایران وجود دارد. من در کتاب «نام‌آوران ایران»، در چند صفحه‌ای رئوس کلی آنچه در این زمینه به نظرم آمده را در بخش «خسرو روزبه» آورده‌ام. این منتها به گمان من نیازمند یک بررسی دقیق‌تری است.

در تشیع - حداقل روایتی خاصی از آن - شما اگر حدیث یا نقل قول از قرآن بیاورید، این موضوع جای استدلال را می‌گیرد و بر هر عقلی رجحان دارد. در تفکر استالینیستی نیز شما اگر نقل قولی از لنین یا استالین بیاورید، این نقل به جای عقل می‌نشیند. در چنین تفکری همان طور که در تفکر دینی عده‌ای هستند که قدّیسند و آنها هر چه بگویند درست است، چنین نگاهی وجود دارد. عده‌ای با ساخت آرمان‌شهر ناکجاآبادی و نگاه به آینده، به خودشان حق می‌دهند که نسل فعلی را فدای نسل فردا بکنند، فردیت را نادیده بگیرند و عقل و خرد نقاد را مزاحم ببندارند. این شباهت فکری به‌طور انکارناپذیری وجود دارد. در

این جاست که نظریه آرامش دوستدار به جا و دقیق است. وقتی امتناع تفکر را در آن سنت نشان می‌دهد، می‌بینیم این امتناع در استالینیست‌ها هم هست، فقط نامش تغییر کرده است. کاری که لنینیسم و استالینیسم در شوروی با ارتدوکس مسیحی کردند، همان کاری است که اینها با تشیع در ایران کردند. رجوع به کتاب نیکلای بردیایف با عنوان ریشه‌های کمونیسم روسی و مفهوم آن که خوشبختانه عنایت‌الله رضا آن را به فارسی ترجمه کرده، در این زمینه بسیار مهم و راهگشاست.

حال به نظر شما اگر ارانی را به‌عنوان طیف چپ و فروغی را به‌عنوان طیف راست عصر رضاشاهی بگیریم، در قیاسی میان این دو دیدگاه، شما کدام یک را برای جامعه ایرانی سودمندتر و عینی‌تر می‌دانید؟

قیاس این دو بسیار دشوار است. اگر دوران رضاشاهی فرصت می‌داد تا این دو نگاه، در کنار یکدیگر در جامعه ایران فعالیت کنند، بی‌شک تجدد ایران سرنوشت بسیار بهتری می‌توانست داشته باشد. من این فرض رضاشاه و محمدرضا شاه را که بهای الزامی رشد اقتصادی، استبداد سیاسی ست، قابل تأمل و نقد می‌دانم. من فکر می‌کنم که جامعه ایران این ظرفیت را داشت و اکنون نیز دارد که رشد اقتصادی را در کنار رشد سیاسی و کثرت سیاسی را در کنار کثرت اندیشه بپذیرد.

من فکر می‌کنم، آنچه که میان فروغی و ارانی مشترک بود، این است که هر دو میهن‌پرستانی واقع‌گرا بودند، هر دو ایرانی متجدد می‌خواستند. البته برای ارانی مسأله عدالت اجتماعی و برای فروغی مسأله توسعه در اولویت بود.

اما استاد اگر ما به دوران پهلوی دوم بنگریم، می‌بینیم که اپوزیسیون آن رژیم چندان اعتقادی به دموکراسی ندارد. دموکراسی، برای چپها، فرهنگ متعفن بورژوازی و برای مذهبیهها برابر با آزادی و بی‌بند و باری بود. من فکر می‌کنم بین رفتار حکومت و اپوزیسیون رابطه علت و معلولی و بالعکس وجود دارد. مثلاً اگر به چریکهای فدائی یا به سازمان مجاهدین خلق آزادی داده می‌شد، اینها چگونه برای ایران دموکراسی می‌آوردند، وقتی خود در کوچکترین کنشهایشان دموکرات نبودند؟!

من فکر می‌کنم اپوزیسیونی که شما اشاره داشتید، هم از شاه مستبدتر بود و هم حتی از رژیم کنونی. متأسفانه هم‌اکنون اپوزیسیون این و آن رژیم حاضر نیست، پهلوی‌ها را به‌طور جدی ارزیابی کند.

کار تاریخ ساخت‌شکنی از عوالم قدسی ست. نزد استالینیست‌ها و دیگر منادیان یقین کاذب، گناه من این است که می‌گویم روزگار این گونه یقینها سپری شده. بخشی از این

دشنامهایی که چپ‌گرایان گاه و بیگاه به من می‌دهند، به‌خاطر همین حرفهایی ست که اکنون با هم زدیم. بخش دیگرش نیز به‌خاطر این است که احساس می‌کنم، مثلاً اگر کتاب «شاه» دربیاید، این تصور غلطی که آنها از آن دوران ایجاد کرده‌اند، مورد نقد قرار خواهد گرفت و متأسفانه آنها به هیچ‌وجه حاضر نیستند، واقعیت را بپذیرند. مثلاً در قضیه راه‌آهن اظهر من الشمس است که مصدق اشتباه کرده است، ولی اینها حاضر نیستند بپذیرند که رضاشاه به دستور انگلیسی‌ها راه‌آهن را نساخته است. سلطنت‌طلبان نیز از منظری دیگر در این دشنام‌دادنها دست کمی از اینها ندارند.

تهران

در شش دهه گذشته بر فرهنگ سیاسی ما چه گذشت؟ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کودتا بود یا ضد کودتا؟

۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یکی از اثرگذارترین نقاط عطف تاریخ سیاسی اخیر ایران شمرده می شود، چون بر شکل گیری فرهنگ سیاسی جامعه ما تأثیرات مخربی داشته است. به این دلیل اگر حقایق مربوط به رویدادهای این نقطه عطف را به درستی شناسیم از گرداب ماجرا آفرین فرهنگ سیاسی به خطا رفته حاکم بر جامعه رهایی نخواهیم داشت.

سپاسنامه

در کوران تحقیقات و جست و جویم در این رابطه با بسیاری از کسان دانشگاهی از اقطاب گوناگون فکری به بحث و بررسی اسنادی رویدادهای سیاسی در تاریخ ایران پرداختم و در هر بحث با هر یک از این یاران از هر قطب فکری فراوان آموختم و به خود اجازه دادم که با بهره گیری از شیوه نگاههای گوناگون توازنی در شیوه نگاه دانشگاهی ام به موضوع مورد بحث ایجاد کنم. یکی از این دانشگاهیان برجسته و ارزشمند ایرانی، آقای دکتر محمود کاشانی بوده اند. ایشان با توجه به سابقه طولانی تحقیقاتی شان در این رابطه که نمی تواند به طور کلی از انگیزه های خانوادگی دور باشد: انگیزه هایی که ایشان را در

عین حال در مقام جانشین شاهد عینی ماجرا قرار می دهد، به من آموزاندند که نگاه به نقش مصدق در ماجراهای مربوط به ملی کردن نفت به زیان فاحش ایران و لگدمال کردن قانون اساسی کشور از سال ۱۳۲۹ تا مرداد ۱۳۳۲ در محدوده اختلافات سیاسی داخلی، خدمتی به درک دقیق و حقیقی مسائل نخواهد بود. ایشان بر این باورند که این مسأله خیلی پیچیده تر از این ظاهر داخلی ست و احیاناً حوادث بر اساس برنامه های ویژه و از پیش تدارک دیده شده بریتانیا برای صدمه زدن به نهضت ملی کردن نفت و دموکراسی نیم بند ایران به دست مصدق بوده است. من در این کار نیازی ندیدم که این نظر یک دانشمند در حقوق را رد یا تأیید کنم و به ایشان نیز عرض کردم که در انتظار هنگامی که این نظریه با اسناد تازه و گویا ثابت شود روز شماری خواهم کرد، در حالی که سپاس فراوانم را برای راهنماییهای ارزنده ای که ارائه کردند، تقدیم ایشان می کنم.

مهندس اردشیر زاهدی که از شاهدان عینی بحران نفت و قانون اساسی ایران (۱۳۲۹ - ۱۳۳۲) هستند، طبیعتاً دیدگاه ویژه خود را در این راستا دارند که در مقام خود بی اعتنایی بدان دیدگاهها فقط می تواند منجر به افزودن بر جهل و تعصب در شناخت آن بحران شود و متأسفانه تلاش شصت ساله ترور شخصیت ایشان، تنها به این دلیل که او از ۲۵ تا ۲۸ مرداد نقش دلیرانه ای در سر و سامان دادن به حرکت برای به زیر آوردن تنمۀ حکومت یاغی مصدق داشت، سبب شد تا بیشتر مطالعه کنندگان در مورد بحران یاد شده از دقایق بسیار ارزنده دیدگاههای ایشان محروم بمانند. سالهای چندی ست که من از موهبت دوستی و آشنایی ایشان برخوردار هستم: در بحثهای شخصی و مصاحبه ها و نوشته های فراوان ایشان دقت کردم و راهنمایی زیادی دریافت کردم بی آن که اجازه دهم ارزشیابیهای ویژه ایشان، و یا مخالفان ایشان علیه نقش ایشان، تلاش در نگاه بیطرفانه دانشگاهی ام را در بررسی رویدادهای یاد شده تحت تأثیر ویژه در آورد. از ایشان برای همه راهنماییهای ارزنده ایشان و محبتهای پژوهشی که به من داشته اند از صمیم قلب تشکر می کنم.

یکی دیگر از یاران که در این رابطه با من به بحث و جدل فراوان پرداخت آقای غلامرضا فیروزیان است که در تاریخ و تحلیل سیاسی رویدادهای تاریخی مطالعات ارزنده ای دارد و از دید نگاه به نقش مصدق در رویدادهای یاد شده، درست در مقابل نگاه دکتر کاشانی قرار می گیرد. ایشان موارد زیادی از دقایق تاریخی را به توجه من رساندند، البته با تفاسیر ویژه خود که در برخوردهای اولیه به نظر می آید در امتداد استدلالهای عمومی نیم قرن گذشته شکل گرفته است: استدلالهایی که از دید برخورد دانشگاهی امروز نمی تواند بیطرفانه

قلمداد شود. برای مثال یکی از این استدلالهای فراوان تکرار شده جمعی از ناظران رویدادهای یاد شده - نه آقای فیروزیان - این که مصدق دست به همه آن کارها (قانون شکنیها) زد چون به تغییرات و متممات قانون اساسی معتقد نبود. بحثی که با اصول اولیه دموکراسی به معنی حاکمیت مطلق قانون در تضاد فاحش است و این اصل اساسی را زیر پا می گذارد که «قانون ندانستن یا قانون را قبول نداشتن نمی تواند قانون شکنی را موجه سازد.» به هر حال دقایق تاریخی ارزشمندی که آقای فیروزیان به توجهم رساند در حقیقت به حرکت فکری ام به سود توازن در بحث یاد شده یاری فراوان نمود و من بر خود می دانم سپاس صمیمانه ام را به خاطر زحمات فکری و استنادی ایشان تقدیم کنم.

شمار کسانی که در گذر زمان با من در این موارد بحث و گاه جدل دانشگاهی و نیمه دانشگاهی داشته اند فراوان است. دوستانی چون آقای رضا کمالاتی، دکتر حسن کیوده، سرهنگ عیسی پژمان، بانو مفتاح، دکتر رضا شیخ الاسلامی، دکتر حسن سالمی، مهندس نفریه و دهها تن دیگر که بر خود واجب می دانم از همه آن سروران شاکر باشم و سپاسم را تقدیمشان کنم. کتابهای فراوانی را مطالعه کردم ولی نمی توانم از ابراز رضایت فراوانم در خواندن کتاب آقای دکتر علی میرفطروس زیر عنوان *کالبد شناسی یک شکست* که بر اساس برخی نگاههای ویژه قابل درک ایشان در گذشته و حال تهیه شده است، خودداری کنم. این کتاب در شهریور سال جاری (۱۳۹۰) به دستم رسید و من در پرواز از لندن به تهران در تاریخ اول مهر ماه جاری توفیق خواندن همه اش را یافتم. با این که نوشته های مربوط به نقش بازیگران بحران سه ساله نفت و قانون اساسی (۱۳۲۹ - ۱۳۳۲) را از مدتها پیش از خواندن این کتاب آغاز کرده بودم، از خواندنش بهره فراوان گرفتم و به همین دلیل سپاسم را برای انتشار این کتاب تقدیم کرده و مطالعه آن را به همه علاقه مندان توصیه می کنم.

پیشگفتار

در سرآغاز باید خاطر نشان سازم که این نوشته پژوهشی، بر اساس اصل بیطرفی دانشگاهی در مباحث تهیه شده است، ولی می دانیم که طبیعت نگاه انتقادی، به چالش گرفتن مباحثی است که برای جمعی به صورت هنجار تاریخی درآمده است و بدیهی است که عزم هنجار شکنی، هر اندازه که متکی بر اصول بیطرفی دانشگاهی باشد، بر صاحبان باورهای کهن آسان نخواهد بود. از سوی دیگر، این نوشته از نگاهی علمی (انتقادی) تهیه شده است با استفاده از استدلالها و استناداتی نو بر آنچه که از آغاز سال ۱۳۲۹ تا مرداد

۱۳۳۲ بر کشور ما گذشت و پی آمدهایش که در برخی موارد از سوی برخی کسان وارونه جلوه داده شد و همین امر سبب بروز ابهامهای فراوانی در نوشتن و خواندن بخشهایی از تاریخ سیاسی اخیر ایران شده است: ابهامات عصبانیت آفرینی که عصبیت و انتقامجویی را به جای بیطرفی علمی در نگاه به مسائل به فضای فرهنگ سیاسی ایران تزریق کرده و سبب این همه نگون بختی سیاسی در جامعه ما شده است. این نوشته ها حاصل بیش از چهل سال پرس و جوی شفاهی و بیش از بیست سال پژوهش نویسنده است در اسناد دولتی طبقه بندی شده داخلی و خارجی. در همان رابطه، شایان توجه است که درباره همه بازیگران سیاسی مرداد ۱۳۳۲ فراوان نوشته شد ولی درباره بازیگر اصلی، یعنی شادروان محمد مصدق، نوشته ها اگر کم نباشد، نوشته های تحقیقی تاریخی عاری از نگاه جانبدارانه فوق العاده اندک است و همین موضوع علت اصلی سردرگم شدن داستان رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ شمرده می شود.

آنچه در نگاه به تاریخ دوران سه ساله (۱۳۲۹-۱۳۳۲) بحران نفت و قانون اساسی کشور و نقش شادروان محمد مصدق بیشتر از همه جلب توجه می کند در حقیقت طرح ادعاهای گسترده میهن دوستی و دموکراسی خواهی ایشان بود که اگر چه ممکن است از روی صداقت، ولی همیشه با عمل هماهنگی نداشت. ایشان بی تردید مردی زیرک و در مسائل مالی پاکدامن بود، ولی برخی پندارها و رفتارهایی که از ایشان بر جامعه تأثیر گذاشت، ممکن است بر جامعه سیاسی ایران تأثیراتی منفی داشته است: پنهانکاریهای ایشان، برای مثال پنهان کردن حکم عزل خود حتی از سه - چهار وزیری که تا آخرین لحظه به او وفادار بودند، فقط می توانست ناشی از نداشتن اعتماد به دوستان وفادار باشد، و یا به گفته دکتر محمود کاشانی، حقوقدان برجسته ایرانی، برای برملا نشدن رازهای مربوط به خواست بیگانگان^۱: شعارپردازیههای گسترده ایشان در لزوم دموکراتیک بودن مقام سلطنت که در عمل به صورت سرپوشی در آمد بر اقتدارگراییهای حیرت انگیزی که خود اعمال نمود، البته به دستاویز «اختیارات ویژه» که در حقیقت به معنی حق تقنینیه (قانون نوشتن به صورت تصویبنامه در غیاب پارلمان) بود و در تضاد مستقیم با اصل حاکمیت پارلمان در دموکراسی ها: غش کردنهای مصلحتی که فقط می توانست به منظور جلب ترحم ملت ایران باشد که شاید با چنین نمایشهایی «عوام» فرض می شدند: یا این که با بالا گرفتن تب ماجراهای دوران ۱۳۲۹ تا مرداد ۱۳۳۲، از مجلس شورای ملی خارج شده و در میدان بهارستان، خطاب به عابران حیرت زده در اشاره به پارلمان کشور می گوید: مجلس آن جا (که نمایندگان منتخب مردم نشسته اند) نیست، مجلس شما (مردم انتخاب نشده)

هستید. باز هم نمونه دیگر، پس از ملی کردن نفت به شیوه ای که به اقرار و تأیید کارشناسان معتبر از جمله مشاوران فنی درستکار خود ایشان، به زیان منافع ملی ایران تمام شد، تلاش یارانش بر این بوده است که «عوام» را با این گونه شایعات دلشاد کنند که مصدق در دادگاه بین الملل در جای نماینده بریتانیا نشست و در پاسخ به چرایی این کار گفت به تلافی این که «انگلیس» ها برای سالها در جای ما نشستند و ما حالا در این محل (بی ربط) ساعتی را به تلافی (بی معنی و محتوا) می گذرانیم...: انکدت anecdote یا افسانه پردازیهای دور از منطقی که نمی تواند جز اهانت به درایت مردمی شمرده شود که علی الاصول می بایستی با داشتن آگاهیهای لازم و تهی از شایعات، حرمت درایت و نقش خود را در جامعه اعتلا داده و «ملت» محسوب شوند، نه «عوام».

شادروان مصدق از نظر پندار و گفتار و کردار، آدمی بسیار پیچیده بود آن چنان که به گمان، هیچ کس نتوانسته باشد از مکنونات واقعی در ژرفای اندیشه و اهدافش سر در آورد. دوستدارانش بر این باور هستند که او پس از عبور از کشمکشهای توانفرسای مربوط به ملی کردن نفت و تعطیل کردن مجلس به شخصیتی عصبانی و لجباز تبدیل شده بود، ولی نشانه های فاطمی در دست است ثابت کننده این حقیقت که ایشان از همان آغاز این کشمکشها درگیر برنامه هایی بود که ظاهر عصبی و لجبازش می توانست برای مردم قانع کننده باشد. نگاهی به متن مذاکرات مورخ ۸ تیرماه ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی دوره شانزدهم به ریاست سردار فاخر حکمت، آن قسمت که مربوط می شود به مشاجره مصدق علیه رزم آرا و پاسخ جمال امامی، لیدر اکثریت، می تواند ما را با این روحیه ایشان آشنا سازد:

دکتر مصدق - پارچه پارچه بکنند، زیربار حکومت این جور اشخاص نمی رویم [به] وحدانیت حق خون می کنیم، خون می کنیم، می زنیم، و کشته می شویم [باعصیانیت] اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی ترم، می کشم، همین جا شما را می کشم.

جمال امامی - من از آقای مصدق تعجب می کنم! مجلس جای استدلال و بحث است نه جای منازعه و مشاجره و فحش. اگر جای فحش بود چند نفر چاله میدانی می آمدند این جا.^۲

این رفتار خشونت بار به خوبی می رساند که مصدق از همان آغاز کشمکشهای داخلی مربوط به مسئله ملی کردن نفت دچار چه ظاهری تعصب آلوده و پر ابهام بوده است. مورد دیگر این که روز ۴ مهر ماه ۱۳۳۰ ایشان از یک جلسه پر سر و صدای مجلس بیرون آمده و از آقای رضا کمالاتی (دوست ارجمند امروز من) که آن هنگام کارمند مجلس بود و از آن همه ماجراجوییها شگفت زده در نزدیکی در خروجی مجلس قدم می زد، چهارپایه ای

خواست و در پیاده روی بیرونی در خروجی مجلس روی آن چهار پایه قرار گرفت و خطاب به مردمی شگفت زده در میدان بهارستان که البته جمعی از دستیارانش در همان مجلس از قبل در آن میدان بودند، با اشاره به ساختمان مجلس فریاد زد

ای مردم، شما مردم خیرخواه و وطن پرست که در این جا جمع شده اید، این مجلس است و آن جا

(اشاره به کاخ بهارستان) یک عده ای مخالف مصالح ملت هستند، مجلس نیست ...^۲

این اقدام که بازگوینده روحیه عصبانی واقعی یا مصلحتی و صحنه سازبهای خارق العاده ایشان بود، آیین تمام نمایی به شمار می رود از ظاهر عصبی و باطنی پیچیده و اراده ای استوار برای ایجاد بحران نفتی و سرنگون کردن قانون اساسی کشور. در غیر این صورت، ایشان می بایستی می دانست که بر سر دست بلند کردنشان در آن روز و در میدان بهارستان به راهنمایی دستیارانش مانند حسین فاطمی که از قبل در میدان موضع گرفته بودند، به معنی تأیید همه ملت بر اقدامات ضد پارلمانی ایشان نیست، چون تأیید و نظر مردم در نظام پارلمانی فقط و فقط از طریق رأی در انتخابات رسمی اعلام می شود، نه از راه صحنه سازبهای این گونه یا فراندومی خود ساخته. در آن صورت ایشان می بایستی می دانست که اگر مجلس را دوست نداشت می بایستی تا انتخابات بعدی حوصله می کرد و می کوشید نمایندگانی انتخاب شوند که به سلیقه او باشند: و می بایستی به یاد می آورد که نه او که سر انجام همان مجلس را تعطیل کرد، حق چنین بحث و بیان و رفتاری را نسبت به مجلس نمایندگان منتخب مردم کشور داشت، نه شاه و نه هیچ مرجع و مقام رسمی دیگر در نظام مشروطه می توانست به خود اجازه چنین رفتاری نسبت به پارلمان کشور دهد که نماد «حکومت مردم» و والاترین مرجع حاکمیت قانون اساسی مشروطیت بود.

هدف از این بحث چیست؟

آنچه برای من در این بحث مهم است اصل رویداد های ۶۰ سال پیش، یا خوب و بد بازیگران آن دوران نیست: آنچه برای من اهمیت فراوان دارد این که تأثیر این عصبیتهای توأم با صحنه سازبها اثر مستقیمی بر عصبانیت فضای اندیشه سیاسی زمان خود مصدق داشته و در شکل گیری فرهنگ سیاسی نسلهای بعد سخت مؤثر افتاده است، چنان که خیره سریهای انتقامجویانه برخی از طرفدارانش را باید مسؤول اصلی به قهقرا کشاندن فرهنگ سیاسی جامعه ایرانی دانست. انتقام و انتقامجویی در فرهنگ سیاسی هیچ کشوری در دنیای جدید جای ندارد، ولی در کشور ما به صورت فضای فکری و روحیه اجتماعی عادی در آمده است و انتقامجوییهای قبیله ای خانمان براندازی که بیش از نیم

قرن به درازا کشید، سیاست را که اساساً باید «تدبیر برای مدیریت بهینه کشور» باشد، در کشور ما به دعواهای شخصی و قبیله‌ای برای رسیدن به قدرت بر اساس کینه توزی تبدیل کرده است و ما امروز شاهد نتایج دلخراش این وضع هستیم. این گونه بود که جامعه سیاسی کشور دچار بلای «سیاه» و «سفید» دیدن همه چیز و همه کس شد و تزویر و شایعه پراکنی و شعار پردازیه‌های عوامفربانه در چارچوب قهرمان پروری و قهرمان پرستی جای تاریخ نویسی بیطرفانه را گرفت و فضای فکری جامعه سیاسی کشور را مسموم کرده و جامعه سیاست زدهٔ عصبانی را از سال ۱۳۵۶ به سوی یک سلسله تظاهرات انتقامجویانه مطالعه نشده به حرکت در آورد که ایران را به سوی سرنوشتی برنامه ریزی نشده راهی نمود تا آن جا که سرشناسانی از بیگانگان بری از هر گونه شایستگی اخلاق سیاسی مانند ویلیام رمزی کلارک William Ramsey Clark، دادستان کل امریکا در دولتهای حزب دموکرات، فرد هلیدی Fred Haliday های انگلیسی، و اریک رولو Eric Rollo های فرانسوی، دست در دست بازرگان ها و سنجابی ها و فروهرهای ایرانی و دهها تن دیگر از پیروان مکتب قهرمان پرستی مصدقی در خیابانهای تهران برای استقلال و آزادی ایران فریاد زدند.

مهاجرت آیت الله خمینی از نجف به پاریس و به حضور ایشان شتافتن مدعیان ملی گرایی مصدقی، سبب برملا شدن بی اعتقادی آنان به شعارهاشان شد و راه را برای تبدیل آن حرکات حساب نشده به «انقلاب اسلامی» هموار نمود، و حقیقهٔ باید تبدیل آن بلوای قدرت طلبی و انتقامجویی قبیله ای به انقلاب اسلامی را دگردیسی میمنت اثری دانست که از متلاشی شدن حتمی کشور در جنگ تحمیلی و کشمکشهای چریکی اجتناب ناپذیر پسا انقلابی، جلوگیری کرد. این گونه مطالعه انتقادی تاریخ سیاسی اخیر کمتر در ایران سابقه دارد. ولی پیشینهٔ تربیت دانشگاهی نگارنده در نگاه انتقادی داشتن به مسائل، توأم با زمینه های تربیت خانوادگی نیمه دینی - نیمه خان منشی ام و چهل سال تجربهٔ زندگی در دموکراسی ها، در عمل به من آموزاند که تزویر و شایعه پردازی و عوامفریبی بلای اصلی بوده است بر جان فرهنگ سیاسی کشور، حال آن که آنچه می تواند به نجات جامعه ما کمک کند، رهایی از این فضای مسموم است برای رسیدن به دموکراسی از راه حاکم کردن صداقت در اندیشه و کردار و صراحت در پندار و گفتار آحاد جامعه، به ویژه میان سرامدان سیاسی و عوام نشمردن مردمی که علی رغم «اصل» شمرده شدن در مفاهیم دموکراتیک، بیش از شصت سال است که در مقام «عوام» قربانی تحریفهای تاریخی بوده اند به منظور قهرمان پروری و قهرمان پرستی.

امروز... بدیهی ست که چنین مطالعاتی به این نتیجه منجر می شود که راه رسیدن

به دموکراسی از مسیر اصلاح این تحریفهای فرهنگی - تاریخی و بالابردن آگاهیهای تاریخی و جغرافیایی مردم می گذرد. در این رهگذر است که خود را وادار می بینم به اندازه توانایی ام با فرهنگ سیاسی منحنی که نسل امروز از نسلهای پیشین میراث برده است، مقابله کرده و برای روشن شدن برخی دقایق از تاریخ تحریف شده در غوغای شعارپردازیهای نیم قرن گذشته، گامی بردارم. بدیهی ست که در این وادی، وقت خود را در تلاش برای «خوب» یا «بد» جلوه دادن این و آن در گذشته ها بیهوده نخواهم کرد، چون این کار سودی به حال کسی نخواهد داشت. ولی بر این گمان قاطع هستم که مطالعه دوباره و دقیق ماجراهای مربوط به نهضت ملی کردن نفت و رویدادهای پس از آن می تواند پرده ابهام از چهره بازیگران اصلی بازگشوده و می تواند به روشن شدن بسیاری از ابهامهای ناشی از شعار پردازیهای نیم قرن گذشته کمک کند و این روشنگری می تواند رستگاری دموکراتیک جامعه ایرانی را یاری دهد.

در این رهگذر، درگیر شدن در کشمکشهای لفظی و هرزه دراییهای شناخته شده شش دهه گذشته را که رسانه های اطلاعات و عصر ایران در راستای «تاکتیک خفه کردن منتقدین» علیه من ساز کرده اند، سودمند نمی دانم. بلکه می خواهم بدانم اسناد و مدارک حقایق را چگونه مطرح می کنند. اسنادی که در این نوشته مورد استناد من هستند، اسناد طبقه بندی شده دولتهای ایران و ایالات متحده و بریتانیا هستند و شهادت متقن و کتبی شاهدان عینی ماجرا و دست اندرکاران رویدادها و کارشناسان معتبر داخلی، نه کتابهای غرض آلوده این و آن که متأسفانه در کشور ما به عنوان «اسناد» به خورد مردمی داده می شوند که «عوام» فرض شده اند. اسناد طبقه بندی شده ای که یافته ام به من می گویند که ریشه اختلافات میان سرامدان سیاسی کشور در میانه قرن بیستم را باید در شیوه متفاوت برخورد آنان با نهضت و قانون ملی کردن نفت و مسأله احقاق حقوق ایران در سهام و سود حاصله از درآمد شرکتهای تابعه شرکت نفت ایران و انگلیس جست و جو کرد.

نفت عامل اصلی تفرقه میان ملت سازان ایرانی

مسأله ملی کردن صنعت نفت، علاوه بر سرشاخ کردن مستقیم منافع ملی ایران با منافع استعماری بریتانیا، سبب بروز اختلافات داخلی گسترده ای شد که به بروز شکاف خانمان براندازی میان نیروهای ملی و میهنی کشور انجامید. بارزه هایی از مخالفت با امتیازهای انگلیسی در نفت ایران از اواخر قاجاریه میان سرامدان سیاسی ایران دیده شد و مبارزات رضا شاه در برابر استعمار بریتانیا در خوزستان که کاملاً موفق بود و برای احقاق

حقوق ایران در نفت که اگرچه به موفقیت درخشانی نرسید، توانست اندیشه مبارزه با انگلیس برای ملی کردن نفت را در ایران رونق دهد. همه سرامدان سیاسی ایران آن روز در این اندیشه کمابیش همگام و هماوا بودند جز مصدق که علی رغم همه‌ها در پیشوایی ملی کردن نفت، تا آذر ۱۳۲۹ حاضر نبود به امضا کنندگان قانون ملی کردن نفت بپیوندد، و سپهبد رزم آرا، نخست وزیر وقت که با در دست داشتن توافق ۵۰ - ۵۰ همه ارزشها و درآمدهای نفتی از سوی بریتانیا معتقد بود برای احقاق حقوق ایران در نفت باید با انگلیس به توافق رسید: حرفی که بی‌اعتنایی نسبت بدان در سال ۱۳۳۱ می‌بایستی سبب تأسف مخالفانش شده باشد.

به هر حال، یک هفته پس از قتل رزم آرا اندیشه ملی کردن نفت (در ۲۴ و ۲۹ اسفند ماه ۱۳۲۹) به صورت «قانون ملی کردن نفت» به تصویب مجلسین و به امضای شاه رسید. در این قانون به دست آوردن اختیارات کامل مدیریت تولید و فروش نفت پیش بینی شده بود. یکی از موارد کمتر شناخته شده در بحران نفت آن دوران این بود که سهم ۱۶ درصدی مورد ادعای ایران در ۵۹ شرکت تابع - شرکتهایی که شرکت نفت مادر (شرکت نفت ایران و انگلیس Anglo-Persian Oil Company) در کشورهای دیگر تأسیس نمود - چه سرنوشتی می‌توانست داشته باشد. نگاهی به قراردادهای موجود ما را با این حقایق آشنا می‌سازد که حقوق ۱۶ درصدی ایران از درآمدهای خارجی در ماده ۱۰ قرارداد ۱۹۰۱ داری (ویلیام ناکس داریسی William Knox D'Arcy) تصریح شده بود. شرکت نفت یاد شده از آن تاریخ گسترش فراوانی پیدا کرد و شعبات پر اهمیتی در کشورهای دیگر تأسیس کرد که چشمگیرترین آنها تأسیسات نفتی در بریتانیا و مستعمراتش مانند هندوستان و شعباتی که در کشورهای عمده نفتی عربی مانند عراق، لیبی، کویت، و قطر تأسیس شده بود. حتی امتیازنامه‌های مربوط به شرکتهای نفتی تأسیس شده در این چهار کشور عمده نفتی عربی سهم ۱۶ درصدی ایران از درآمد نفتی آن شرکتهای را تأکید داشت. در سال ۱۹۲۰، موافقتنامه ای میان مارتین آرمیتاژ اسمیت Martin Armitage Smith مستشار مالی ایران و کمپانی امضا شد که بر اساس آن مقرر گردید:

دولت ایران حق امتیازی به میزان ۱۶ درصد از کلیه منافع خالص حاصل از استخراج، تصفیه و فروش نفت ایران، خواه تمام مراحل این عملیات مستقیماً توسط شرکت یا شرکتهای تابعه و خواه در ایران و یا در خارج صورت می‌گرفت، دریافت می‌کرد.^۴

به گفته مستند منوچهر فرمانفرما، کارشناس نفتی برجسته ایران آن دوران، ارزش داراییهای شرکت در سراسر دنیا در سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) بالغ بر ۲۵۴ میلیون پوند بود که

از آن رقم بزرگ فقط حدود سی میلیون پوند مربوط به در آمد داخل ایران می شد.^۵ به گفته دیگر، ارزش داراییهای شرکت نفت ایران و انگلیس در خارج از مرزهای ایران نزدیک ده برابر ارزش داراییهای آن در داخل ایران بود که علی الاصول ۱۶ درصد درآمدهای مربوط بدان می بایستی به ایران برسد. همین موضوع در قرارداد الحاقی ۱۹۲۸ زمان رضاشاه در چارچوب «درآمد ایران از روند دریافتیها» مورد اشاره قرار دارد. نصرت الدوله (فیروز میرزا) وزیر مالیه رضاشاه در همان سالها به دستور ایشان تلاشهای خوبی را در احقاق این حقوق ایران انجام داد و نتیجه همه تلاشها سرانجام آن گونه شد که موضوع ۱۶ درصد حقوق ایران به گونه ای غیر مستقیم و زیر همان عنوان «درآمد ایران از روند دریافتیها» در بند دهم قرارداد اصلی (۱۹۳۳) رضاشاه با طرف انگلیسی مورد توجه قرار گیرد. اگرچه بریتانیا با ترفندهای حقوقی فراوان توانست از اشاره صریح به این حق و حقوق ایران در اسناد این دوران خودداری ورزد، قطعاً نتوانست از تبدیل شدن مطالبه این حق به یکی از خواستههای عمومی در اهداف نهضت ملی کردن نفت، جلوگیری کند.

از سوی دیگر، اگرچه بریتانیا نگذاشته است که در قرارداد ۱۹۳۳ یا دیگر قراردادهای پس از آن به حقوق ایران در سهام و سود شرکتهای تابعه در خارج اشاره مستقیمی رود، ولی این وضع نمی بایستی برای ملی کنندگان ثروت نفتی کشور به صورتی در آید که در برابر این ترفندهای «انگلیسی» سر فرود آورده و آن حق مسلم ملت ایران را خاتمه یافته فرض نمایند: یا این که اگر تهمت بی توجهی به این حقوق در قراردادهای پیشین را به عنوان واقعیت بپذیریم، مسلماً آن قراردادهای نمی توانست و نمی بایست پایان خواست ملی ایران در آن رابطه قلمداد شود، چنان که دوستان و بستگان و مشاوران آگاه مصدق هم در این زمینه به او هشدار می دادند. برای نمونه نگاه کنید به خاطرات منوچهر فرمانفرما، از بستگان نزدیک مصدق و از کارشناسان برجسته نفتی در آن دوران که در کتاب خون و نفت تأکید دارد که نسبت به سهم ۱۶ درصدی ایران در شرکتهای تابعه از مصدق خواست سهل انگاری نشود. وی در صفحه های ۸-۳۲۷ همان کتاب می نویسد:

مدیریت شرکت نفت انگلیس و ایران ... به ایران فشار آورد تا ادعاهای خود را نسبت به شرکتهای تابعه کنار بگذارد. و این مصدق بود که سرانجام این ادعا را دور انداخت. او گفت که این کار به صلاح ملت ایران است. در واقع او بیش از هر کس دیگری در تاریخ به زبان ایران عمل کرد.^۶

مصدق که با امضای قانون ملی کردن نفت در آذرماه ۱۳۲۹ خود را در مقام رهبر ملی کردن نفت ایران قرار داد، نه تنها حاضر نشد که پیشنهادهای اصلاحی امریکایی - انگلیسی در قبول قانون ملی کردن نفت ما و در نظر گرفتن همه حق و حقوق ایران را مورد

توجه قرار دهد، بلکه در حقیقت با هیچ کس درباره چگونگی ملی کردن آن صنعت عظیم مذاکره ای نکرد تا بتواند حقوق کشور را از راههای قانونی موجود تأمین کند. او تصمیم گرفت پشت پا به همه ملاحظات و امکانات کارساز و پیش بینی شده در قانون ملی کردن که مورد قبول بریتانیا نیز قرار گرفته بود، زده و ایران را درگیر مقررات بین المللی مربوط به «ملی کردن» به سبک و سیاق خود سازد. در برخورد با این واقعیتهاست که تردیدی برجای نمی ماند که ملی کردن نفت به شیوه ای که مصدق اجرا کرد، طبیعاً ایران را اسیر قوانین و مقررات بین المللی می ساخت که آشکار بود در آن برخورد ویژه صد در صد به زیان ایران عمل می کرد. این گونه بود که ایران تحت الزام مقررات بین المللی ناشی از ملی کردن بدون هماهنگی با طرف مقابل، در عمل، به دنیا اعلام نمود که بر اساس مقررات بین المللی فقط آنچه را که در درون مرزهای خود دارد به اختیار گرفته و حاضر به پرداخت غرامت مربوطه است، و قبول دارد که نسبت به همه حق و حقوق و مطالبات مربوط به داراییهای بین المللی شرکت ملی شده صرف نظر کرده و برای همیشه خود را از طرح قانونی ادعا نسبت به حقوقش در سهام و سود ۱۶ درصدی در ۵۹ شرکت نفت تابع شرکت اصلی در جهان، به ویژه در سهام و سود ۱۶ درصدی تاکید شده در قراردادهای مربوط به تاسیس شرکتهای نفتی کشورهای عمده نفتی عربی مانند عراق و لیبی و کویت و قطر محروم ساخته است که در مجموع می توانست از ارزش نفت داخلی ایران بیشتر باشد.

برای آشنایی بیشتر با این مهم ضروری ست بازهم توضیح داده شود: در حالی که ملی کردن یک شرکت مشترک میان دو ملت به شیوه ای که مصدق اجرا کرد، کشور ملی کننده را برای همیشه از همه حق و حقوق مورد ادعا در شعبات خارجی آن شرکت محروم می سازد و ملی کننده را مجبور به پرداخت غرامتهای سنگینی می کند، هیچ قرارداد و پروتکلی دو جانبه (سازش دو جانبه به پیشنهاد رزم آرا و پیش بینی شده در قانون ملی کردن نفت) میان آن دو کشور نمی تواند نقطه پایان بر مطالبات ملی در رابطه با موضوع قرارداد بگذارد. برای مثال، مرزهای ایران و عثمانی و بعدها عراق در شط العرب، از قراردادهای ارض روم در قرن نوزدهم و قراردادهای و پروتکل های بعدی، همیشه بر کرانه های ایرانی در نظر گرفته می شد، جز در دو مورد مربوط به پیش کرانه های خرمشهر و آبادان که خط مرزی روی خط تالوگ رودخانه قرار داده شد. دولتهای ایران همه این قراردادهای و پروتکل ها را امضا کردند ولی هرگز از خواست ملی خود در زمینه قرار دادن خط مرزی دو طرف در امتداد خط تالوگ سراسر شط العرب دست برنداشتند. همین که ایران احساس کرد می تواند این حقوق

دیرین خود را به دست آورد، قانوناً پشت پا به همه آن قراردادهای و پروتکل‌ها زد و بر اساس قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره توانست حقوق حقه خود را تثبیت کند.^۷ اما هنگامی که یک کشور حقوق خود در شرکتی یا موضوع جغرافیایی مشترک با کشوری دیگر را بدون هماهنگی با طرف مقابل ملی کند، دیگر هیچ حق اعتراض و ادعایی را نسبت به آنچه در خارج از مرزهای خود داشته باشد، برای خود باقی نمی‌گذارد. دولت مصدق با خیره سری حیرت‌انگیزی همه قراردادهای و اقرارهای انگلیسی در تأیید حقوق ۱۶ درصدی ایران در ۵۹ شرکت تابعه شرکت نفت ایران و انگلیس را نادیده گرفت و همه نصیحت‌ها و توصیه‌ها و راهنمایی‌های کارشناسان و مشاوران خود را در حفظ و حراست این حقوق مسلم مردم ایران زیر پا گذاشت.

شادروان مصدق که خود را «دکتر» در حقوق می‌دانست، می‌بایستی دقتهای حقوقی ضروری را در عینی و غیر قابل انکار بودن حقوق ۱۶ درصدی ایران در شرکتهای تابعه مورد تأیید در چندین قرارداد فی مابین، به ویژه در **قراردادهای تأسیس شعبات شرکت نفت ایران و انگلیس در عراق و لیبی و کویت و قطر** که صورتی علنی و آشکار و غیر قابل انکار داشته است در نظر می‌گرفت و بر اساس لجبازیهای ویژه خود به عمد به سوی ملی کردن نفت بدون توافق با شریک حرکت نمی‌کرد و به یاد می‌آورد که با آن گونه ملی کردن سرمایه ملی، حقوق ملی و سرنوشت اقتصادی ما را گرفتار مقررات بین‌المللی می‌ساخت که به زیان منافع ملی بود. از آن بدتر، مصدق می‌بایستی این درایت را به خرج می‌داد که ملی کردن صنعت نفت، به شیوه‌ای که او اجرا کرد، علاوه بر سرشاخ کردن مستقیم منافع ملی ایران با منافع استعماری بریتانیا که رزم آرا پرهیز از آن را توصیه می‌کرد، مورد اعتراض گسترده دیگر راهیان نهضت ملی کردن و امضاء کنندگان قانون ملی کردن نفت قرار گرفته و سبب بروز اختلافات داخلی گسترده و ریشه‌داری میان ملت سازان آن دوره خواهد شد که سر انجام به شکاف خانمان براندازی میان نیروهای ملی و میهنی کشور خواهد انجامید.

به هر حال، قانون ملی کردن با همه انتقادی که در شیوه اجرایش وجود دارد، توانست بریتانیا را از نظر سیاسی شکست دهد: شکستی که در نتیجه شعارپردازیهای مصدقی سبب بالا گرفتن احساسات ناسیونالیستی ایرانی به سبک و سیاق فرهنگی شد که در سناریوی هنرمندانه «دایی جان ناپلئون» به خوبی تشریح گردید، به اضافه جلوه‌های چندان آور «شونویستی» ناشی از آن که هنوز هم در بازتابهایی مانند تلاش برای تغییر نامهای جغرافیایی بین‌المللی مانند دریای خزر و شط العرب مشاهده می‌شود. ولی این

گونه ملی کردن نفت نمی توانست برای منافع ملی ایران جز شکستی دلخراش به حسابی دیگر آید. در مقابل، حقایق تاریخی نشان می دهد که شعارپردازیهای مصدق به آن بهای گزاف اقتصادی برای ایران، برای شخص مصدق این ارزش را داشت که در ایران و جهان به عنوان «قهرمان شکست دهنده شیر پیر استعمار انگلیس» معرفی شود.

بریتانیا هم، اگرچه سرمست پیروزی اقتصادی، ظاهراً از این نمایش شکست سیاسی سخت عصبانی بود، کوشید تا به کمک ایالات متحده آمریکا جهان را وادار به تحریم نفت ایران نماید، ولی در همه مراحل اقداماتش با شکست مواجه شد. دادگاههای پراکنده در کشورهای مختلف به سود ایران رای دادند. دادگاه بین الملل در همان آغاز کار به عدم صلاحیت خود در داوری نسبت به آن شکایت رای داد و هرگز محاکمه ای را در اصل شکایت شرکت نفت ایران و انگلیس علیه دولت ایران آغاز نکرد که کسی بتواند در آن محاکمه قهرمان بازی در آورد، جز این که مصدق در توضیحی بر واضحات بحث کرد که دادگاه بین الملل محل رسیدگی شکایت دولتها از همدیگر است نه شکایت شرکتهای علیه دولتها و بر اساس همین اصل بود که دادگاه به عدم صلاحیت خود در رسیدگی به آن شکایت رای داد.^۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز بر اساس همان تصمیم دادگاه بین المللی، از تصویب تحریمهای مورد نظر بریتانیا خود داری ورزید. با این حال مصدق همه تقاضای خرید نفت ملی شده ما از سوی کشورهای مختلف را مسکوت می گذاشت تا شیوع استنباط «تحریم» شدن نفت ایران به مظلوم نماییهای «شکست دهنده بریتانیا» و جاهت ملی دهد. افزون بر آن، مصدق با اخراج مدیران صنعتی شرکت ملی شده، خود را از توان تولید و توزیع و تصفیه نفت انداخت و می دانست که اگر از راه معجزه هم بتواند نفتی را تولید کند و به فروش رساند، باید نصف درآمدها را برای ابد به عنوان «غرامت ملی کردن» تحویل بریتانیا دهد. این وضعیت در آن دوران ضعف و شکنندگی کشور، شرایطی را پیش آورد که برای ایران راهی باقی نگذارد جز امضای قرارداد کنسرسیوم که نفت ملی شده داخلی ما را هم در اختیار آمریکا و انگلیس گذاشت و به این ترتیب، با ملی کردن نفت به شیوه ای که مصدق اجرا کرد، ایران همه چیزش را از دست داد، ولی ایشان به «قهرمان» مورد نظر تبدیل شد.

خوب به خاطر دارم در جلسه ای دانشگاهی، ولی غیر علنی که آقای دکتر حبیب لاجوردی از طرف تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، در حاشیه کنفرانسی ترتیب داد که انجمن مطالعات ایران معاصر به مدیریت دکتر عالیخانی، پروفیسور مک لاکلن Professor Keith McLachlan و من، در فروردین ۱۹۹۰ درباره نفت ایران در دانشگاه

لندن برگزار کرد، شادروان دکتر فؤاد روحانی، مشاور فنی - حقوقی مصدق که بعدها به دبیرکلی اوپک رسید، به عنوان شاهد عینی ماجراهای نفتی آن دوران صحبت می کرد. در آن جلسه، به تصدیق شادروانان دکتر محمد یگانه و مهندس فتح الله نفیسی، دو تن دیگر از مشاوران و برجستگان امور نفتی ایران که در جلسه حضور داشتند، تأیید نمود که در آخرین پیشنهاد راه حل بریتانیا که به «پیشنهاد مشترک» انگلیس و امریکا معروف است، همه حقوق مورد ادعای ایران را پذیرفته بود و به موضوع حقوق مورد ادعای ایران در سهام ۱۶ درصدی ما در شرکتهای تابع به عنوان یک احتمال قابل بحث نیز، اشارات غیر مستقیمی رفته بود و ادامه داد «مع الوصف آقای نخست وزیر ما (مشاوران فنی و حقوقی) را خواست و گفت آقایان بروید و راه رد کردن این پیشنهاد را پیدا کنید و من این را «یک اشتباه بزرگ» می دانم. در آن جلسه و با شنیدن آن اقرار کم نظیر، نگارنده که از همه جوانتر و کم طاقت تر بود از ایشان پرسید: «شما چرا این حقیقت تلختر از زهر را برای چهل سال از ملت ایران پنهان داشته و اجازه دادید تحریفهای تاریخی و انتقامجوییهای قبیله ای ناشی از آن ما را گرفتار این فرهنگ سیاسی منحط کرده و به این روز نشانند؟» پاسخ ایشان این بود که:

cult یا کالت = مصدق (مکتب قهرمان پرستی مصدقی) هنوز قوی تر از آن است که ما بتوانیم این حقایق را برملا کنیم و از گزند آنان در امان باشیم.

و نگارنده نسبت به آن شخصیت بسیار ارزنده جسارت ورزیده و گفت:

البته در این فرهنگ سیاسی منحط ما هرکس به فکر خویش است و هیچ کس را باکی از به خطا رفتن آینده سیاسی مردمی نیست که «ملت» خوانده می شوند، ولی در اسارت انتقامجوییهای شخصی و خانوادگی قهرمانان سر می کنند.

در حالی که طرفداران مصدق، ملی کردن نفت به سبک و سیاقی که او به ثمر رساند را یک «شاهکار ملی» خواندند، مخالفان او همان هنگام و بعدها این گونه ملی کردن را یک «خیانت علنی» قلمداد کردند. اما در کار تحقیقی علمی که من در این جا پیگیر هستم، فقط می توانم به نظر متخصصان و کارشناسان بیطرف مسأله تکیه کنم و برداشت نهایی ام را در پایان این نوشته تقدیم نمایم.

علاوه بر پژوهشگران برجسته در مطالعات تاریخی و اجتماعی که ملی کردن نفت به صورتی که مصدق مرتکب شد، را خطا دانسته اند، کارشناسان برجسته امور نفتی تقریباً به اتفاق آرا ملی کردن نفت به سبک و سیاقی که مصدق انجام داد را یک اشتباه یا خطای اساسی قلمداد کرده اند: شادروان دکتر فؤاد روحانی در صفحه ۳۸۰ کتاب *زندگی سیاسی مصدق در نهضت ملی ایران* رد پیشنهاد مشترک امریکا و انگلیس برای حل بحران نفت

توسط مصدق را یک «تاسف» قلمداد کرد^۱ و در جلسه یاد شده در بالا «یک اشتباه بزرگ» دانست. دکتر محمد علی موحد از پژوهشگران معتبر کشور که در این مورد مطالعات فراوانی دارد، در صفحه ۶۷۲ کتاب *خواب آشفته نفت* می گوید: به نظر می رسد که موضع منفی مصدق در برابر پیشنهاد تجدید نظر شده آمریکا - بریتانیا اشتباه بود.^{۱۰} دکتر پرویز مینا از مدیران حقوقی بلند پایه نفت ایران در صفحه ۳۴۲ کتاب *نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق* نوشته دکتر جلال متینی گفته است: «به عقیده من بزرگترین خطایی که دولت مصدق کرد همین «رد پیشنهاد مشترک» بود و...»^{۱۱}

مصدق چه می خواست؟

اما چرا مصدق خواسته است به بهای چنان لطمه ای بزرگ به منافع ملی ایران، در برابر بریتانیا به یک پیروزی سیاسی دست یابد و به قهرمان ملی تبدیل شود؟ پاسخ به این سؤال بسیار دشوار است، چون مصدق هرگز کسی را به خلوت سرای آن سوی ظاهر خود راه نداد و هرگز حرف و سخنی را در تشریح خواستههای حقیقی اش به میان نیاورد که بتواند پژوهندگان دیروز و امروز را مستقیماً به سوی درک نیت او هدایت کند. آیا او می خواست سلطنت را به خود یا به خاندان قاجار برگرداند؟ آیا می خواست جمهوری مادام العمر خودش را درست کند؟ آیا هدفش فقط برچیدن سلطنت پهلوی بوده است، حال هرکس بخواهد به سلطنت یا ریاست جمهوری برسد؟ ایشان هیچ سخنی در هیچ یک از این موارد به میان نیاورده است و علی رغم مخالفت شدیدش با انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی اول (در هماهنگی با سیاستهای انگلیسی پیش بینی شده در قرارداد ۱۹۱۹ در حمایت از قاجار) و تلاش گسترده اش برای کودتای خزیده و اخراج پهلوی دوم (در هماهنگی با سیاستهای انگلیسی تبعید پهلوی اول و مخالفت رسمی با سلطنت پهلوی دوم در حمایت از حمید میرزا قاجار)، سخنی درشت را (جز در محافل خصوصی) علیه آن پدر و پسر بر زبان جاری نساخت و حتی کلامی در پایان دادن قانونی به سلطنت آن پدر و پسر به میان نیاورد.

این پیشوای ناسیونالیزم ایرانی که مدعی داشتن درجه دکترا در حقوق از سویس بود و در کار ملی کردن نفت نا آشنایی و یا بی اعتنائی به اصول پیش پا افتاده حقوقی مربوط به آن کار را ثابت نمود، حتی یک صفحه مطلب در معرفی علمی ناسیونالیزم خود قلمی نکرد. ولی برخی قهرمان پرستان همچنان او را سمبل ملی گرایی و پیشوای ناسیونالیزم ایرانی می شناسند. از نظر شخصیت سیاسی، به باور نگارنده، مصدق شگفت آورترین پدیده

در تاریخ سیاسی اخیر ایران بوده است که اجازه نمی داد هیچ کس، حتی نزدیکترین کسان و یارانش از نیات و خواسته‌های حقیقی اش سر در آورد. ادعاهای دموکراسی خواهی او در زمینه «شاه باید سلطنت بکند، نه حکومت» در عمل نشان داد که فقط برای موجه ساختن مخالفت او با انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی بود. چنان که ایشان حتی اشاره کوچکی به این مطالب دل انگیز در دوران دیکتاتوری بستگان قاجاری اش نکرد، و کوچکترین اعتراضی از ایشان شنیده نشد نسبت به اعمال دهشت انگیز برخی از قاجاریان مانند محمد علی شاه تحت الحمایه روس (طبق قرارداد ۱۸۲۸ ترکمنچای) در تعطیل کردن اولین دوره مجلس شورای ملی و به توپ بستن مجلس، بلکه بارها و به کرات دموکراتیک بودن احمد شاه تحت الحمایه انگلیس (بر اساس قرارداد ۱۹۱۹) را به رخ محمد رضا شاه پهلوی می کشید و بارها از احمد شاهی که علناً اعلام کرده بود «هویج کاشتن در فرانسه را بر پادشاهی در ایران ترجیح می نهد»، به عنوان «شاه وطن پرست و آزاده» یاد کرد. یا این که ایشان در همان مجلس شورای ملی که وارد شور درباره انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی توسط مجلس مؤسسان شده بود به مخالف داد سخن می داد، آن قدر صداقت و شهامت از خود نشان نداد که بگوید حال که «سلطنت» برای پهلوی می تواند آن قدر بد باشد، همان بهتر که به کلی بساطش برداشته شده و منحل گردد. فراتر، مصدق ادعای «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» را هنگامی مطرح می کرد که شاه سلطنت کننده ترسو (به قول مصدقی ها) آن چنان از حکومت کردن بری بود که جرأت جلوگیری از انتخاب «دموکراتیک؟؟؟» مصدق به نخست وزیری را نداشت و در برابر اشاراتی اندک به احتمال کودتا، پا به فرار گذاشت. بازهم جالب توجه است که مصدق در ادعای «شاه باید سلطنت بکند نه حکومت» گویا بر این گمان بوده است که «حکومت» کردن از حقوق نخست وزیر یا دولتش است. والا، اگر او می دانست که حکومت در مشروطیت یا هر نظام پارلمانی دیگر، مال مردمی ست که از طریق نمایندگان منتخب خود در پارلمان حکومت می کنند، قطعاً این مطالب را بر زبان نمی آورد و دست به اقداماتی ضد مشروطه همانند گرفتن اختیارات ویژه (حق تقنینیه) از مجلس نمی زد. به گفته دیگر، اگر آقای نخست وزیر باور می داشت که حکومت در مشروطیت یا هر دموکراسی پارلمانی دیگر با «مجلس شورا»ی منتخب مردم است، و دولت در رأس قوه مجریه، فقط وظایف اجرایی تصمیمات مجلسین را دارد، در آن صورت می دانست که تعطیل کردن پارلمان به دلیل دوست نداشتن پارلمان فقط یک کودتا برای براندازی نظام حکومتی وقت شمرده می شود و هیچ توجیهی را بر نمی تابد.

با همه این احوال، من بر این گمان هستم که پاسخ این سؤال که با آن گونه ملی کردن نفت، مصدق چه اهدافی را در سر داشت، می تواند در مطالعه دقیق اسناد مربوط به اقدامات بعدی او، در قیاس مفاهیم علمی سیاست جست و جو کرد. چنین مطالعه ای به ما می گوید مصدق با ادعای شکست دادن سیاسی «انگلیس» می خواست به وجیه المله ای کم نظیر یا «قهرمان ملی» بزرگی تبدیل شود که به او امکان ایجاد رعب برای اختناق همه رقیبان و منتقدانش را داده و در اقدامات بعدی کاملاً موفقش دارد. چنان که همین طور هم شد و روشنفکران سنتی این گونه ملی کننده نفت را در مقام یک «قهرمان ملی» بیهمتا قرار دادند که به خود حق داد مجموعه قانون اساسی مشروطیت (اصل و متممها) را لگد مال کرده و قوای سه گانه مشروطیت را سرنگون سازد. اقداماتی که در قاموس سیاسی هر ملتی «کودتا» شمرده می شود، و ما برای آشنایی با این حقیقت، نیازمند دانستن معنی علمی این اصطلاح فرانسوی هستیم که در همه زبانهای دنیا جاری است:

اصطلاح کودتا ترکیبی است از دو واژه فرانسوی «کو - coup» به معنی سرنگون کردن، و «اتا - état» به معنی کشور یا نظام حکومتی که تلفظ انگلیسی آن «استیت - state» است. به این ترتیب، «کودتا = coup de etat» اصطلاحی فرانسوی است که در همه زبانهای دنیا به همان شکل و مفهوم موجود در زبان فرانسه جاری است، به معنی وارد کردن ضربه (ناگهانی یا سینه خیز) برای سرنگون کردن «نظام حکومتی» کشور، از راه خنثی کردن ارکان حکومت (که «دولت» در رأس قوه مجریه یکی از ارکان نظام حکومتی شمرده می شود)، با یا بدون استفاده از مقداری از قوه قهریه (نیروی نظامی) که جنبه ای کاملاً غیر قانونی دارد، چون قانون اساسی کشور را که مشروعیت دهنده نظام حکومتی است، سرنگون می سازد. البته اگر کودتا موفق شود، به حکم «حق از آن فاتحان است»، کودتا و حکومت بر آمده از آن را با نوشتن قانون اساسی خود مشروع می سازد، یا قانون اساسی موجود را بر اساس ایده هایی که منجر به کودتا شده است، اصلاح می کند و به خود در کشور مشروعیت می بخشد، مانند کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹. البته درباره رویداد ۳ اسفند ۱۲۹۹ باید توضیح داده شود که اگرچه خود رضاخان (بعداً رضا شاه) بیش از هرکسی با سربلندی از واژه «کودتا» استفاده می کرد، آن اقدام حرکتی ضربتی بود برای به دست گرفتن دولت یا قوه اجرایی کشور، نه سرنگون کردن نظام حکومتی و قانون اساسی کشور و به همین دلیل شامل تعاریف علمی کودتا نمی شود و هستند برخی از ناظران که آن حرکت را کودتا نمی دانند.

ارکان حکومت که بر اساس قانون اساسی ناقص و نارسای مشروطه پادشاهی در زمان

نخست وزیری مصدق همچنان واجب الاطاعه بود، عبارت بودند از: قوای مقننه، قضائیه، و مجریه و تبصره ای در مورد ارتش به عنوان رکن چهارم به ریاست و فرماندهی کل «رئیس کشور - *head of state*». با در نظر داشتن این تعریف علمی، خوب است ببینیم اقداماتی که آقای مصدق از مرداد ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۲ مرتکب شد، قانونی بود، یا کودتای ضد قانون اساسی:

- ایشان پس از ملی کردن نفت به آن سبک و سیاق ویژه خود و تبدیل شدن به «قهرمان شکست دهنده انگلیس»، در اندیشه گرفتن اختیارات ویژه (حق تقنینیه) از مجلس شورا، دست به اقدامات گسترده ای زد و این گونه بود که پا در مسیر حکومت کردن بر اساس تصویبنامه *rule by decree* گذاشت که با هر اندیشه و عمل دموکراسی پارلمانی در تضاد مطلق است.

- بلافاصله پس از طرح تقاضای اختیارات ویژه از مجلس شورای ملی در تاریخ ۲۰ مرداد ۱۳۳۱، مصدق به اتکای آن و به بهانه در اختیار داشتن وزارت دفاع (جنگ)، در عمل فرماندهی ارتش را به اختیار خود گرفت که بر اساس نص صریح قانون اساسی از اختیارات ویژه رئیس حکومت بود، و نمی توانست به نخست وزیر کشور به بهانه وزارت دفاع یا هر بهانه دیگری، منتقل شود. وزارت دفاع یک پست اداری بوده است، نه یک پست فرماندهی. ولی آقای مصدق و یاران استدلال کردند که رضا خان (پهلوی) در دوران نخست وزیری خود در مقام وزارت جنگ فرماندهی کل قوا را به اختیار گرفته بود. این استدلال به هیچ وجه پذیرفتنی نیست چون: اولاً رضا خان میر پنج یک فرمانده نظامی بود که در نتیجه کودتای نظامی سرانجام دولت تشکیل داده بود، در حالی که با دریافت کردن عنوان «سردار سپه» شغل اصلی خود که همان فرماندهی نظامی بود را ابقا نمود. به همین دلیل او می توانست در دولت کودتا، بدون داشتن وزارت جنگ هم شغل فرماندهی نظامی خود را ادامه دهد. با این حال، او هرگز قانون اساسی را که فرماندهی تشریفاتی کل قوا را در اختیار احمد شاه قاجار می شناخت، زیر پا نگذاشت. ولی مصدق، نخست وزیر غیر نظامی، نه تنها دست به این کار زد، بلکه سرتیپ تقی ریاحی را به ریاست ستاد ارتشی یاغی منصوب کرد و بخشی از واحدهای قانون شکن ارتش ملی کشور را که به حزب توده متمایل بودند، به کنترل مستقیم خود در آورد و از آنان برای مقابله با ابلاغ کنندگان حکم عزل خود و تعقیب و بازداشت جمع بزرگی از مخالفان و منتقدان خود استفاده نمود که می تواند به حساب «استفاده از مقداری قوای قهریه» در امر کودتا گذاشته شود. سرتیپ تقی ریاحی در مقام ریاست ستاد فرماندهی ارتش مصدق، با آن قانون شکنی حیرت انگیز خود، سبب بروز

شکاف خطرناکی در ارتش کشور شد که در صورت ادامه برای مدتی بعد از مرداد ۳۲، می توانست به جنگ داخلی خانمان براندازی در کشور منجر شود.

- در تاریخ ۱۸ آبان ۱۳۳۱ مصدق به اتکای اختیارات ویژه، عالی ترین مرجع قضایی کشور را تعطیل کرد و قوه قضائیه را سر برید. وی برای این کار از قبل از عبدالعلی لطفی، وزیر دادگستری خود کتباً خواست که دیوان عالی کشور را تعطیل کند، در حالی که وزارت دادگستری «قوه قضائیه» کشور نبوده و وزیر دادگستری که نماینده قوه مجریه در قوه قضائیه بود و وظایف قانونی محدود بود به رسیدگی به امور اداری و مالی وزارت دادگستری، به موجب اصل تفکیک قوا در قانون اساسی کشور، حق دخل و تصرف در سازمان قضایی کشور را نداشت. وزیر دادگستری مصدق، به موجب نامه کتبی او در مقام دارنده اختیارات ویژه از مجلس، قضات دیوان عالی و جمع دیگری از قضات عالیرتبه کشور را مرخص کرد و دیوان عالی کشور را منحل نمود.

- در تاریخ ۱ آبان ۱۳۳۲ مصدق مجلس شورای ملی را وادار کرد دوره تقنینیه مجلس سنا را به دو سال تقلیل دهد و مجلس موجود را تعطیل کرده و نمایندگان آن را که نیمی از منتخبین مردم بودند، از سنا اخراج کرده و به اعلام جرم آنان وقعی ننهاد، و این گونه بود که اولین ضربه در راه سرنگون کردن قوه مقننه وارد شد.

- در تاریخ ۱۹ تیر ۱۳۳۲ مصدق اعلام کرد که چون مجلس شورای ملی به دولت توهین کرد، دولت ناچار است درباره انحلال مجلس به فراندوم متوسل شود.

- در تاریخ ۹ تیرماه ۱۳۳۲ آیت الله کاشانی، رئیس پیشین مجلس شورای ملی طی اطلاعیه ای رسمی تعطیل کردن مجلس نمایندگان ملت را یاغیگری نسبت به مشروطیت دانسته و مصدق را از این فکر بر حذر داشت.

- در تاریخ ۱۲ تیر ۱۳۳۲ مصدق اعلام کرد که برای انحلال مجلس شورای ملی به فراندوم متوسل خواهد شد. این فراندوم بدون تصویب قانونی مجلس یا کمیسیون هایی از مجلس و یا بی بهره از هرگونه تأیید قانونی ملت و کاملاً خودسرانه صورت گرفت، در حالی که یاران برجسته و بلند مقامش مانند دکتر غلامحسین صدیقی، نایب نخست وزیر، مکرر از او خواستند که دست به آن کار نزنند. ایشان در نوشته ای که در مجله فصل کتاب،^{۱۲} منعکس شد چنین می نویسد:

من با فراندومی که دولت برای انحلال مجلس انجام دهد، انحلالی که با نقایص قانون اساسی و به حکم سوابق در تاریخ مشروطیت خواه ناخواه همگام نبودن مجلس عملاً، به حق یا ناحق، به شاه در عزل و نصب نخست وزیر، بنا بر میل شخصی یا ضرورت واقعی، ناچار، امکان عمل می داد،

مخالف بودم.

- در تاریخ ۸ مرداد ۱۳۳۲ جمعی از نمایندگان مجلس «رفراندوم» مصدق را غیر قانونی خوانده و علیه این اقدام او اعلام جرم نمودند.

- باید در نتیجه آشنایی با «غیر قانونی» بودن این اقدام بوده باشد که مصدق در تاریخ ۲۳ و ۲۴ مرداد کتباً از رئیس کشور خواست تا به اتکای آن رفراندوم، فرمان انحلال مجلس را صادر کند، باشد که این گونه انحلال مجلس صورتی قانونی پیدا کند. ولی شاه به اتکای غیر قانونی بودن آن رفراندوم، زیر بار نرفت و طرف کینه او قرار گرفت و از آن تاریخ همه کشمکشهای سیاسی مصدق با دیگران، علیه شاه ترسو (به قول مصدقی ها) تغییر جهت داد و علیه پهلوی دوم متمرکز شد.

- باید در نتیجه آشنایی مصدق با «کودتا» بودن اقداماتش بوده باشد که از بیم عواقب نظامی آن، دستور داده بود تا نگرهبانی امنیتی کاخهای پادشاهی به حداقل رسیده و در عوض، نگرهبانی نظامی نخست وزیری و محل اقامت ایشان تا چند برابر بیشتر شود. وی دستور داد تا رئیس ستاد ارتش او شمار بزرگی از مخالفانش در مطبوعات و مجلس و دولت و خارج از دولت، را بازداشت کرده و شمار بزرگی از آنان، مانند سرلشکر فضل الله زاهدی را متواری نماید. ارتش مصدق و سرتیپ ریاحی مبلغ صد هزار تومان را به عنوان جایزه برای یافتن و تحویل دادن سرلشکر زاهدی اعلام نمود.

- در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ رئیس کشور (شاه) که به دلیل تبعید شدن برخی از بستگان نزدیکش توسط مصدق، و تقلیل به حداقل نگرهبانی نظامی کاخها توسط مصدق و رفتار تهدید آمیز عوامل حزب توده در ائتلاف با یاران مصدق، به ویژه حسین فاطمی، خصومتها را خارج از حدود متعارف می دید، و درست یا غلط، در راستای «کودتا»یی قریب الوقوع از طرف ارتش مصدق علیه نظام حکومتی تشخیص داد، کشور را ترک کرد.

- با مایوس شدن از صدور فرمان انحلال مجلس از سوی شاه، مصدق در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ رأساً وارد کار شد و به استناد رفراندوم خود، مجلس شورای ملی کشور را که نماد دموکراسی و عالی ترین مرجع حکومت مردم در نظام مشروطه است، تعطیل کرد.

- با تعطیل کردن مجلس شورای ملی که تنها مرجع مشروعیت دهنده دولت است، مصدق مشروعیت پارلمانی دولت خود را هم نابود کرد و قوه مجریه را نیز از مشروعیت قانونی انداخت و کودتای خزنده خود را تکمیل نمود.

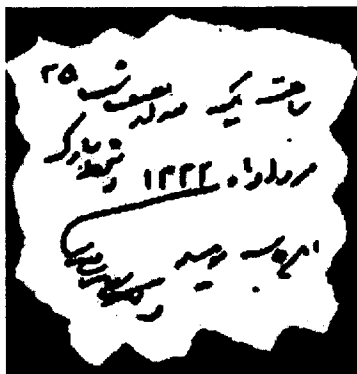
- در ساعت یک بعد از نیمه شب همان تاریخ حکم عزل مصدق از نخست وزیری که پیش از ترک کشور از سوی شاه صادر شده بود، به وی ابلاغ گردید و به شرح زیر به امضای

وی رسیده و پذیرفته شد:

ساعت یک بعد از نصف شب ۲۵

مرداد ماه ۱۳۳۲ دستخط مبارک

به این جانب رسید - دکتر محمد مصدق.^{۱۳}



برای فرزندان ایران واجب است که بدانند از دید قانون پشت پا زدن به حکم عزل پس از پذیرفتن آن، دولت معزول را به «دولت یاغی» تبدیل می کند که قانون شکنی بزرگتری شمرده می شود نسبت به همه قانون شکنیهای دیگر. همچنین، برای فرزندان ایران ضروری ست که بدانند غیر از اقدام محمد علی شاه قاجار که به کمک افسران روسی مجلس شورای ملی ایران را به توپ بسته و منحل کرد، هیچ کس در هیچ جای دنیا و در هیچ زمانی از تاریخ دست به چنین اقدامی نیازیده و، در عین حال، خود را قهرمان «دموکراسی» و «ناسیونالیسم» همان کشور معرفی نکرد. حتی رضا خان به قول بی بی سی «چکمه پوش و قلدر» و به قول مصدقی ها «دیکتاتور شلاق به دست» در ایران، در جریان کودتای نظامی و یا بعد از آن، به خود اجازه چنین برخوردی را نسبت به رأی مردم و منتخبین آنان در خانه ملت نداد و، دست کم صورت ظاهری را در حرمت به مجلس شورای ملی حفظ می کرد. همچنین شایان توجه است که غیر قانونی بودن این اقدام از نظر یاران نزدیک مصدق دور نبود چنان که دکتر صدیقی در این باره اشارات نه چندان صریحی دارد، در پاسخ به پرسشهای دکتر همایون کاتوزیان که در مجله فصل کتاب،^{۱۴} منتشر شد:

پیشوای فقید فرمود... من مجلس را منحل می کنم. گفتم چطور؟ گفتند با فرماندوم. من گفتم

جناب آقای... اگر پس از انحلال مجلس، شاه نخست وزیر دیگری انتخاب کند چه می کنید؟

فرمود شاه جرات این کار را ندارد...

شایان توجه است که وقتی صدیقی در بحث با مصدق اشاره به امکان انتخاب نخست وزیر

دیگر از جانب شاه در غیاب مجلس شورای ملی می کند، طبیعاً قانونی بودن این احتمال را در نظر دارد و مصدق هم این احتمال قانونی را رد نمی کند، بلکه می گوید «شاه جرأت این کار را ندارد.» نه این که قانون به شاه اجازه این کار را نمی دهد.

- حکم عزل مصدق در نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ پذیرفته شد، ولی از دید یاران نزدیک نخست وزیر پنهان ماند، باشد که حکومت یاغی که درست شده بود، چند صباحی ادامه یابد. فراتر، نخست وزیر معزول، علی رغم امضای رسید دریافت حکم که به معنی پذیرفتن آن است، عزل قانونی خود را «کودتا» خواند و آورندگان حکم را، به عنوان عوامل کودتا، روانه زندان کرد، بی اعتنا به این حقیقت که همان اقدام بخشی از «کودتا»ی خود او شمرده می شد. ایشان حتی توجه نکرد که «کودتا» مانند هر اصطلاح علمی دیگر بازگوینده معنی و مفهوم ویژه ای ست و هر براندازی را کودتا نمی توان خواند، مگر در برخوردی کنایه آمیز و شاعرانه با مسائل جدی، چنان که افراد معمولی در گفت و گوهای معمولی، برای مثال «زیر آب زدن یکدیگر در کاری یا اداره ای را به کنایه «کودتا» می خوانند.

در رابطه با کار مصدق در پنهان کردن حکم عزل خود، خوب است بدانیم که در صفحه ۶۲۹ و ۶۳۰ کتاب مصدق در محکمه نظامی آمده است که دکتر غلامحسین صدیقی، نایب نخست وزیر و وزیر کشور اظهار داشت:

از دستخط اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به هیچ وجه اطلاع نداشتم و در هیأت دولت هم دستخط اعلیحضرت همایونی مطرح نشد.^{۱۵}

نکته مهم دیگر این که مصدق گویا پیش بینی نمی کرد که کودتایی نابخردانه که به ثمر نرسد، سبب می شود تا سلطنت در دموکراسی نیم بند آن روز، به هنگام بازگشت شاه به قدرت، تبدیل به حکومت اقتدار = *authoritarianism* در بیست و پنج سال بعدی شده و این امر روند نوین «ملت سازی» را دچار دست اندازهای تازه ای می سازد.

نقش بریتانیا و امریکا در آن معرکه

نکته بسیار مهمی که نمی تواند در این ماجراها نادیده انگاشته شود همانا دشمنیهای دولت بریتانیای ظاهراً شکست خورده از مصدق بود که سخت در پی تلافی می کوشید دولت او را سرنگون سازد، ولی در دنیای پس از جنگ جهانگیر دوم، دیگر توان و امکان دخالت مستقیم در امور داخلی ایران به سبک و سیاق دوران استعمار را نداشت. به این دلیل، وینستن چرچیل Winston Churchill، نخست وزیر و رهبر جنگی بریتانیا که از آغاز روی کار آمدن پهلوی در ایران و آغاز سرکشیهای ایرانیان در برابر امیال و منافع استعماری

بریتانیا که آخرین مراحل آن نجات خوزستان و ملی کردن نفت بود، بی پرده نسبت به ایران و ایرانی دشمنی می ورزید، دست به دامان ایالات متحده شد تا در انتقامجویی وی علیه ایران و ایرانی شرکت کرده و در زیر و رو کردن نظام حکومتی ایران یاری رسان باشد. ولی دولت حزب دموکرات که همیشه حامی و پشتیبان مصدق و مصدقی ها در ایران بوده و هنوز هم هست، واکنشی مثبت به خواسته‌های چرچیل نشان نمی داد. هنگامی که دولت جمهوریخواه در سال ۱۹۵۳ به ریاست جمهوری ژنرال آیزنهاور Dwight Eisenhower به قدرت رسید، سازمان سیا CIA که از قبل نگران تلاشهای حزب توده در اتحادی نانوشته با مصدق و یاران بود، سرگرم تهیه طرحی بود برای مقابله با آن وضع که طرح آژاکس *Operation Ajax* نامیده می شد. عنوان رسمی این طرح «سرنگون کردن نخست وزیر ایران، مصدق (نوامبر ۱۹۵۲ - اوت ۱۹۵۳) - *Overthrow of Premier Mossadeq of Iran (November 1952 - August 1953)*» بود، ولی عوامل سیا (سی آی ای) به شیوه عامیانه از آن به عنوان «طرح کودتا» یاد می کردند.

در این جا ضرورت به تاکید دارد که مداخله بیگانه در امور داخلی کشور ما در آن تاریخ، تحت عنوان «کودتا» یا هر عنوان دیگری محکوم است و به همین دلیل خانم مادلین آلبرایت Madeleine Albright وزیر خارجه ایالات متحده آمریکا در دولت حزب دموکرات در سال ۲۰۰۰، آن اقدام را «نادرست» خواند ولی مصدق پرستان نام «عذر خواهی» ایالات متحده را بر گفته او گذاشتند، غافل از این که «عذر خواهی» مرحله ای بسیار حساس و حساب شده در روابط بین الملل است و مستلزم تعهد پرداختهای بزرگ به عنوان غرامت، در حالی که وزیر خارجه دولت دموکرات بیل کلینتن Bill Clinton با طرح آن مطالب فقط خواسته است که سیاست خارجی دولتهای حزب جمهوریخواه را «ضد دموکراسی» قلمداد کرده و حزب رقیب را در دیده رای دهندگان امریکایی محکوم کند.

به هر حال، استفاده از عنوان «کودتا» در این برخورد، استفاده ای دیمی (غیر علمی) بود که متأسفانه از آن تاریخ به بعد در بحثهای عامیانه به همان صورت استفاده شد و استنباط «کودتا» بودن حرکت‌های روز ۲۸ مرداد را نزد همگان، از مأموران اطلاعاتی امریکایی - انگلیسی گرفته تا استادان دانشگاهی ایرانی متداول نمود. استفاده دیمی یا غیر علمی از اصطلاحات علمی در همه جوامع جاری ست، ولی نه به اندازه آنچه در کشور ما که هیچ یک از اصطلاحات و مفاهیم علمی حتی در دانشگاههای ما تبیین و تشریح نمی شود. برای مثال، در ایران دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ که دوران پدیده «ولیعهد» برای سلطنت بود، پدران میانسال به کنایه از عنوان «ولیعهد» خود در اشاره به فرزندان ذکور

اولشان استفاده می کردند، قطعاً با آگاهی از این که این استفاده یک استفادهٔ دیمی کنایه آمیز از آن اصطلاح یا عنوان بوده است نه بیان واقعیت. در ایالات متحدهٔ آمریکا و اروپا هم هرگاه همکاران رقیب در تشکیلاتی توانستند یکدیگر را از شغل و مقامی سرنگون کنند، می گویند علیه آن فرد کودتا کرده اند. ولی آنان این استفادهٔ دیمی کنایه آمیز از اصطلاح «کودتا» را بیان واقعیت نمی پندارند و خود و دیگران را به اشتباه نمی اندازند. اما در ایرانی که این دقت‌های علمی در استفاده از مفاهیم و اصطلاحات علمی وجود ندارد، رویداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به گونه ای جدی و رسمی «کودتا» با تعاریف علمی آن فرض شده است، بی آن که توجه شود آقای مصدق رئیس نظام حکومتی، یا «اتا» نبود که علیهش «کو» صورت گیرد. او نخست وزیر معزولی بود که چند روزی را به گونه ای غیر قانونی به حیات باقی ماندهٔ دولتش ادامه داد. کودتای واقعی را نخست وزیر وقت، آقای مصدق مرتکب شد که با تعطیل کردن همه ارکان نظام حکومتی وقت، و در رأس همه آنها، با انحلال مجلس شورای ملی، عالی ترین مرجع حکومت مردمی را، در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ واژگون نمود.

از سوی دیگر، شایان دقت است که منطق حکم می کند ریاست عالیّه یک نظام حکومتی «اتا» نمی تواند علیه خود مرتکب کودتا شود. به همین دلیل، شایان توجه است که سند شمارهٔ ۳۴۵ (از مکاتبات دیپلماتیک دولت آمریکا مورخ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲) از قول سفیر آمریکا در بغداد اشاره دارد که شاه ایدهٔ «کودتا» علیه نظام حکومتی را مسخره دانسته و گفته است آنچه (در تهران) اتفاق افتاد در حقیقت ضد کودتا بود.

دونالد ویلبر Donald Wilber عضو برجستهٔ سازمان سیا در تدوین طرح آژاکس، در گزارشی که از «طرح سرنگون ساختن دولت مصدق» دارد و مهمترین، گویاترین، و صریح ترین سند رسمی (دولتی) دربارهٔ آن عملیات شمرده می شود، نه از کودتا، بلکه از «سرنگون کردن» نخست وزیر مصدق در ایران سخن به میان می آورد. حتی مأمور عملیاتی آن طرح در تهران، یعنی کرمیت روزولت Kermit Roosevelt که به شهادت همسرش در خاطره نویسیهای خود در کهنسالی سخت دچار مشکل خود بزرگ بینی شده و از نقش «بزرگ» خود در «کودتا»ی مرداد ۱۳۳۲ داد سخن داده است، کتاب خاطرات خود دربارهٔ آن رویدادها را به درستی «ضد کودتا - *Countercoup*»^{۱۶} عنوان داده است. نوشته های رسمی و مستند ویلبر ابتدا به صورت کتابی زیر عنوان «سرنگون کردن مصدق، نخست وزیر ایران» در ماه مارس ۱۹۵۴ توسط سی آی ای CIA منتشر شد. بعدها، در تاریخ ۱۶ آوریل ۲۰۰۰ یک گزارش ۸۰ صفحه ای از خلاصه آن کتاب در نیویورک تایمز انتشار یافت که در آن به تفصیل دربارهٔ نارسایی و ناکارآمدی اجرای آن طرح سخن رفته و رسماً و کتباً اقرار

می شود که شاه تا آخرین لحظه با هرگونه کودتا برای سرنگون کردن مصدق مخالف بود.^{۱۷} در همین رابطه، دکتر محمد علی موحد که تحقیقات خوبی را درباره مسئله ملی کردن نفت و حوادث مرداد ۱۳۳۲ در ایران انتشار داده است، به اتکای اسناد دولتی امریکا، بی پرده تایید می کند که

شاه، حتی در آن ایام که تیرگی روابط او و مصدق به بالاترین درجه رسیده بود، با روی کار آوردن زاهدی از راه کودتای نظامی مخالفت می نمود...^{۱۸}

شایان توجه است که سپهبد زاهدی هم به اعتبار اسناد و شهادتهای یاد شده، تا آخرین لحظات از سرهنگ نصیری می خواست که ابلاغ فرمان عزل مصدق به هیچ وجه نباید به صورتی باشد که جنبه کودتا را به خود گیرد. به همین دلیل است که همه اسناد مکتوب و شهادتهای دست اندرکاران، تأیید دارند که سرهنگ نصیری و همراهانش از گارد شاهنشاهی، در اقدامی مسالمت آمیز، فرمان عزل مصدق را با همکاری نظامیان از ارتش انشعابی مصدق به ریاست ستادی سرتیپ ریاحی که حافظ محل اقامت وی بودند، به مصدق ابلاغ کردند، ولی به دستور ایشان، در ادامه کودتای خزنده اش، بازداشت شده و به زندان افتادند.

اسناد دولتی ایالات متحده مکرر سخن از آن دارند که شاه از هرگونه اقدام کودتا مانند علیه مصدق و دولتش پرهیز داشت. سند شماره ۳۰۳ مورخ ۲۳ فوریه ۱۹۵۳ برابر با ۴ اسفند ۱۳۳۱ از سری اسناد یاد شده برای مثال، می گوید: شاه دپروز عصر اظهار داشت که هنوز با نخست وزیری زاهدی مخالف است.^{۱۹} یا این که سند شماره ۳۲۹ مورخ ۳۰ می ۱۹۵۳ برابر با ۹ خرداد ۱۳۵۲، تصریح دارد که شاه برای نخست وزیری سپهبد زاهدی سه شرط تعیین کرده بود. شرط اول این که او باید از طریقهای قانونی و پارلمانی به قدرت رسیده و دولت را تشکیل دهد.^{۲۰}

اما شایعه پردازان حرفه ای با این حقایق مستند و متقن چه کردند؟

شرح این رویدادها از آن تاریخ وارونه تحویل جامعه سیاسی و دانشگاهی ایرانی شد، در شرایطی که هیچ کس را حتی یارای تکذیب دروغ پردازیها نبود، مبدا دچار انگ آماده و زیاد استفاده شده «طرفداری از رژیم» یا «نوکری انگلیس» شود. تاکتیک ترور شخصیت منتقدین به اتهام «مزدوری رژیم» یا طرفداری از «سیاستهای انگلیسی» جلوی هرگونه انتقاد نسبت به اقدامات پرش برانگیز مصدق بین سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ را گرفت و از انتقادی مؤثر نسبت به اقدامات ایران برانداز یارانش در هیجان آفرینی ناشی از وارونه

نویسی تاریخ در دوران پس از رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ جلوگیری کرد. در چنان محیطی خفقان آور که درست شده بود، این گونه وانمود گردید که ماجراهای مرداد ۱۳۳۲ حاصل اختلافات واقعی و مشروع سران سیاسی کشور نبود، بلکه ناشی از دشمنیهای ایدئولوژیک امریکا و انگلیس با «ناسیونالیزم» و دموکراسی خواهی مصدقی بوده و سران سیاسی کشور که با خودسریهای مصدق مخالفت داشتند، همه نوکر و مزد بگیر «انگلیس» و پادوهای «کودتای سپاه امریکایی» بودند. هنگامی دورنمای شتر گاو پلنگ شده این حقایق بهتر شناخته می شود که توجه کنیم کار این وارونه نویسی تاریخ تا آن اندازه بالا می گیرد که بی بی سی BBC (رادیو و تلویزیونهای اصلی بنگاه سخن پراکنی بریتانیا) بیش از هر رسانه دیگری در جهان این جنبه خاص از وارونه سازی حقایق تاریخی ایران مرداد ۱۳۳۲ را تبلیغ کرده و می کند. گل سر سید دهها و صدها برنامه به اصطلاح مستند تهیه و انتشار یافته در راستای این وارونه سازی تاریخی توسط بنگاه سخن پراکنی بریتانیا، برنامه مفصلی بوده است که از سوی تلویزیون بی بی سی ۲ زیر عنوان «پایان امپراتوری - *End of Empire*» تهیه شده و تا کنون صدها بار از همان شبکه و شبکه های دیگر بی بی سی و دیگران پخش شده است.^{۲۱}

همراه این وارونه نویسی، دروغ پردازی، و تزویر، و عوام فریبی حمایت شده از سوی وابستگان حزب دموکرات ایالات متحده امریکا و تصمیم گیران سیاسی بنگاه سخن پراکنی بریتانیا که توأم با خشونت و انتقامجوییهای خانمان برانداز به خورد نسلهای ایرانی داده شد و این فرهنگ سیاسی منحط «سپاه» و «سفید» دیدن مسائل و قانون گریزی و مسؤولیت ستیزی ابدی نصیب ما فرزندان ایران گردید که در آن: سیاست به معنی «دروغ» گفتن برای فریفتن «عوام» است. در این وارونه نویسی تاریخ، در بزرگ جلوه دادن نقش «کودتای سپاه امریکایی» تا آن اندازه اغراق شد که گاه حتی به صورت سناریویی در آمد متکی بر باور دینی یهودی «آرماگدون - *Armageddon* = نبرد سپاه شیطان برای رساندن بشریت به آخر زمان» - چیزی شبیه ظهور خر دجال در اسلام - در آمد و این آرماگدون امریکایی زندگی سیاسی جهان بشری را دگرگون کرده و صهیونیزم را نه تنها بر ایران، که بر نسل بشر مسلط ساخته است.

جبهه ملی و همه شعبات و منشعباتش که در شایعه پردازی برای ترور شخصیت رقیبان و مخالفان مصدق، مهارت لازم را از یاران خود در حزب توده و همه شعبات و منشعباتش کسب کرده بودند، نقش اختلافات کاملاً بر حق داخلی را در مورد چگونه ملی کردن نفت و خنثی نکردن ارکان حکومت، به طور کلی تحت الشعاع سناریوی «توطئه کودتای

امریکایی» خود قرار دادند و همه رقیبان و مخالفان مصدق را مزد بگیر شرکت نفت و یا نوکر امریکا و انگلیس قلمداد کردند. شاه در این توطئه های ترور شخصیت تبدیل به یک آدمک مصنوعی خائن بالفطره شد که خداوند او را فقط برای نوکری امریکا و انگلیس خلق کرده بود: کار انگ زدن به آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی، رئیس وقت مجلس شورای ملی در مرداد ۱۳۳۲، تا آن جا بالا گرفت که نه تنها آن روحانی میهن دوست و دانا «مزدور انگلیس» قلمداد شد که شایع کردند زیر ریش هر روحانی را که بازرسی کنید نوشته است «ساخت انگلیس» و این جسارت ناجوانمردانه را تا شب انقلاب اسلامی ادامه دادند. در فردای انقلاب یاد شده این شعارهای چندش آور فقط به این دلیل متوقف شد که آقایان بر این گمان شدند که ادامه آن زشت کاریها می توانست فرصت رخنه کردن در نظام جدید را از آنان بگیرد: سرلشکر وطن پرست فضل الله زاهدی به نوکر خارجی مبدل شد: سیاستمدار وطن دوست، قوام السلطنه و برخی از یاران مصدق که به طور موقت یا برای همیشه از او روی برتافتند مانند سید ابوالحسن حائری زاده، حسین مکی، دکتر مظفر بقایی و دهها تن دیگر، بی محابا خائن قلمداد شدند. حتی خلیل ملکی که در خطاب به مصدق گفته بود: «این راهی که شما می روید به جهنم است ولی ما تا جهنم هم باشما می آئیم» به جرم روی برتافتن موقت از مصدق «خائن» قلمداد شد. آنان حتی از تهمتهای ناجوانمردانه علیه سیاستمدار برجسته دیگر، دکتر علی امینی، از بستگان مصدق که در آن ماجراها فقط از او انتقاد می کرد، خود داری نورزیدند. آنان دروغگویی و تحریف تاریخ را حتی در ویکیدیی آیت الله کاشانی (دانشنامه اینترنتی بیطرف در گوگل امریکایی) منعکس کرده و نوشتند که ایشان پس از مرداد ۱۳۳۲ نسبت به اعمال خود علیه مصدق «توبه» کردند. در همان دانشنامه بیطرف این شایعه پردازان دکتر غلامحسین صدیقی، آن فرزند صدیق وطن را که وفاداری اش به مصدق تا آخرین لحظات، علی رغم انتقادات اساسی نسبت به او، ناشی از پاپمردی در «تعهد» همکاری با دولتی بود که ظاهراً متعهد به مدیریت دموکراتیک امور و خدمت به منافع ملی وطن بود، نوکر بی اختیار و پادوی سیاسی مصدق قلمداد کرده و به دروغ نوشتند که او دعوت شاه در سال ۱۳۵۷ برای تشکیل دولت را رد کرد و از شاه خواست که از ایران خارج شود: یعنی دروغی شاخدار که حقیقت را به توان ۱۸۰ درجه وارونه می کند.

نتیجه

امروز توجه بیطرفانه دانشگاهی به تاریخ حوادث یاد شده است که می تواند، در

راستای نجات از فرهنگ سیاسی منحط کنونی، ما را با این حقیقت آشنا سازد که همه بازیگران حوادث یاد شده آدمهای معمولی بودند با محاسن و معایب آدمهای معمولی در کار: هیچ کدام از آنان قهرمان نبود و هیچ یک به ایران خیانت نکرد. در مورد مصدق در رابطه با دو مسأله اساسی: «ملی کردن نفت اجرا شده به شیوه خاص او» و «سرنگون کردن قانون اساسی کشور»، نتوانسته ام خود را به «خطا» یا «اشتباه» فرض کردن آن اقدامات راضی کنم. چون در هر دو مورد، زمان زیادی به تعمد و لجبازی گذرانده شد که نمی تواند یک اشتباه ناگهانی در یک وضعیت اضطراری پیش بینی نشده فرض شود: در هر دو مورد تعمد در بی اعتنایی به مخالفت مخالفان و نصیحت و راهنماییهای موافقان، اعم از دوستان دلسوز و مشاوران کارشناس، نمی تواند به حساب «خطا» یا «اشتباه» گذاشته شود. آیا او با این اقدامات حیرت انگیز و توجیه ناشدنی بر اساس منطق طبیعی، می خواست خود به حکومت برسد؟ می خواست قاجار را به حکومت برگرداند؟ و یا به باور دکتر محمود کاشانی دست در دست انگلستان می خواست نهضت ملی کردن نفت ایران را واژگون کند؟^{۲۲} من ترجیح می دهم تا کشف و انتشار اسنادی بازهم تازه تر و گویاتر از داوری نهایی در این مورد ویژه خود داری ورزم. در مورد حسین فاطمی باید اشاره شود که ابهامها و تردیدها، حتی نزد مصدقی ها، خیلی بیشتر از آن است که بتوان وضعیت او را به اتهام ارتکاب به «اشتباه» خلاصه کرد. اما درباره دیگر بازیگران سه سال بحران (۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲) قطعاً می دانم که هیچ یک از موافقان و مخالفان مصدق خیانت نکرد و برخی از آنان واقعاً دچار خطا در تشخیص شدند و فاصله «خطا» و «خیانت» از زمین تا آسمان است. برخی از یاران اولیه مصدق مانند حائری زاده، خلیل ملکی، حسین مکی و دکتر مظفر بقایی همان هنگام متوجه خطاها شدند و از مسیر خطا بازگشتند. برخی دیگر مانند دکتر صدیقی متوجه خطاها بودند ولی به دلیل پایبند بودن به اصول اخلاق در تعهد، تا آخر به تعهد اخلاقی به دولتی که فکر می کرد ملی و مردمی بود و برای گسترش دموکراسی به قدرت رسید، به انتقاد و نصیحتهای دوستانه بسنده کردند. ولی برخی دیگر، مانند دکتر شایگان ها و مهندس بازرگان ها و دکتر سنجابی ها و شمار دیگری از همگنان، از همان تاریخ تا انقلاب اسلامی در ادامه خطاهای خانمان برانداز خود در تلاش انتقامجوییهای قبيله ای به بهای نابود کردن آینده ملت ایران، تعصب خرج دادند.

و امروز توجه بیطرفانه دانشگاهی ما را با این حقیقت آشنا می سازد که بروز شکاف ملی یاد شده در نیمه دوم قرن بیستم میان ملت سازان جامعه ایرانی سبب بروز لطمات شدیدی به روند «ملت سازی» در ایران عصر مدرنیته شد: همین آشنایی می تواند برای ما

آشکار سازد که چرا ملت سازی متکی بر ایرانی بودن، به جای حرکت به سوی یک هویت دموکراتیک، قانون گرایی، پایبندی به اصول شهروندی و... در مسیر کشمکشهای کشور برانداز، به ورطه سقوط کشیده شد. لجبازیهای خشونت آمیز، عصبانیت‌های دودمان برافکن، صحنه سازیهای عوام فریبانه و استفاده ناجوانمردانه از توطئه ترور شخصیت همه آنهایی که با «من» مصدقی موافق نیستند، ملت ایران را بین دو اردوگاه متخاصم و هزاران شعبه و انشعاب در هر دو اردوگاه تقسیم کرده و به روزی نشانده است که امروز دو ایرانی حتی در خارج از کشور نمی توانند با هم وارد بحثی عادی درباره مسائل کشور و محیط خود شوند، بی آن که عدم توافق فکری منجر به دشمنیهای خانمان برانداز میان آنان نشود. این خصومت ورزیهای ضد فرهنگی و ضد تمدنی و انتقامجوییهای قبیله ای ناشی از آن در ۵۰ - ۶۰ سال گذشته و اصرار خارج از منطق برخی گروهها در ادامه بی دلیل خشمها و خشونت‌های کهنه و اعتبار از دست داده، فضای فرهنگ سیاسی جامعه ما را این چنین مسموم کرده و جوانان کشور را نسبت به آینده نا امید ساخته است.

دانشگاه تهران

یادداشتها و منابع:

- ۱- کاشانی، دکتر سید محمود، «مداخله انگلستان و آمریکا برای براندازی نهضت ملی ایران»، فصلنامه سیاست: مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، سال ۳۷، شماره ۱، بهار ۱۳۸۶، صفحه ۴۷.
- ۲- مذاکرات مجلس دوره شانزدهم شورای ملی، جلسه ۴۲، روز پنجشنبه ۸ تیرماه ۱۳۲۹، به نقل از روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، سال ششم، شماره ۱۵۶۹، پنجشنبه ۱۵ تیر ۱۳۲۹، صفحه اول.
- ۳- سفری، محمد علی، قلم و سیاست: از هویدا تا شریف امامی، تهران، نشر نامک، ۱۳۸۱، صص ۵۱۴-۵۱۵.
- ۴- موحد، محمد علی، نفت ما و مسائل حقوقی آن، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۳، صفحه ۶۰.
- ۵- فرمانفرمایان، منوچهر، خون و نفت، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۳، صفحه ۳۲۷-۸.
- ۶- فرمانفرمایان، همان.
- ۷- برای آشنایی بیشتر با چگونگی احقاق حقوق ایران در شط العرب کنید به: Mojtahed-Zadeh, Pirouz, *Boundary Politics and International Boundaries of Iran*, Universal Publishers, Florida 2006, section on Iran's boundaries with Iraq
- ۸- International Court of Justice, *Anglo-Persian Oil Co., Judgment of July 22nd, 1952*, P. 13
- ۹- روحانی، فواد، زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران، پاریس، انتشارات نهضت مقاومت ملی ایران، ۱۳۶۶، صفحه ۳۸۰.
- ۱۰- موحد، محمد علی، خواب آشفته نفت، تهران، نشر کارنامه، ۱۳۷۸، صفحه ۶۷۲.
- ۱۱- مینا، دکتر پرویز، مصاحبه در کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق، تألیف جلال متینی، لوس

- انجلس، شرکت کتاب، ۱۳۸۴، صفحه ۳۴۲.
- ۱۲- صدیقی، دکتر غلامحسین، «درباره انحلال مجلس و فراندوم»، مجله فصل کتاب، لندن، سال ۱۳۷۰، صفحه ۳۰۹.
- ۱۳- تصویر دستخط مصدق در تأیید رسید حکم عزلش پس از ۴۱ سال پنهان بودن در سال ۱۳۷۳ در کتاب زندگی نامه سپهد زاهدی، تألیف ابراهیم صفایی به چاپ رسید، صفحه ۱۲۹.
- ۱۴- صدیقی، همان، صفحه ۳۱۲.
- ۱۵- صدیقی، دکتر غلامحسین، در کتاب مصدق در محکمه نظامی، جلد دوم، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، صفحه ۶۲۹ و ۶۳۰.
- ۱۶- Roosevelt, Jr., Kermit, *Counter coup; the struggle for control of Iran*, McGraw-Hill; First Edition, August 1979.
- ۱۷- Wilber, Donald, *Regime Change in Iran: Overthrow of Premier Mossadeq of Iran, November 1952 - August 1953*. *New York Times*, Special Report on the Iranian Coup of 1953, 16 Apr. 2000.
- ۱۸- موحد، دکتر محمد علی، همان.
- ۱۹- سند شماره ۳۰۳، مورخ ۲۳ فوریه ۱۹۵۳، برابر با ۱۴ اسفند ۱۳۳۱، اسناد منتشر شده از شورای روابط خارجی امریکا در رابطه با مسائل مربوط به ملی کردن نفت از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳، جلد دوم، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و اصغر اندرودی، تهران، انتشارات علمی ۱۳۷۷، صفحه ۸-۹۴۷.
- ۲۰- سند شماره ۳۲۹، مورخ ۳۰ می ۱۹۵۳ برابر با ۹ خرداد ۱۳۳۲، همان، صفحه ۱۶-۱۰۱۵.
- ۲۱- BBC 2 Television, *Anatomy of a coup d'etat*, in the series 'End of Empire', broadcast at various times and dates on various BBC TV Channels.
- ۲۲- برای آشنایی با تفسیر تاریخی و حقوقی این دستخط نگاه کنید به: کاشانی، دکتر سید محمود، «مداخله انگلستان و آمریکا برای براندازی نهضت ملی ایران»، فصلنامه سیاست: مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، سال ۳۷، شماره ۱، بهار ۱۳۸۶، صفحه ۴۷.

ناظر شرعیات و ممیزی شرعی

(۱۳۰۱-۱۳۰۷ خ)

پیشینه

در اصل بیستم قانون اساسی مشروطه و همچنین مقدمه و ماده های ۳۳ و ۴۹ قانون مطبوعات (تصویب شده محرم ۱۳۲۵) به روشنی مجازات روزنامه نگار و توقیف روزنامه ای که نوشته اش خلاف آیین اسلام باشد، پیش بینی شده است؛ اما در عمل، رده های گوناگون دین دانایان، واعظان، و حتی طلبگان نیز در این دایره قرار گرفتند. با این پشتوانه قانونی و با توجه به سنتهایی که از دیرباز در جامعه پدید آمده بود و قوه های سه گانه نظام مشروطه نخواستند در آن تغییری دهند، توقیفهای مذهبی روزنامه ها و گرفتاری روزنامه نگاران از این بابت، همیشگی بود و با بنیاد گرفتن نظارت شرعی به صورت یک ممیزی سازمان یافته در آمد.

توقیف روزنامه و زندان و جریمه روزنامه نگار در مشروطه دوم، با موردی مذهبی آغاز شد و آن، توقیف و خاموشی *حبل المتین* تهران بود. در این دوره تا پادشاهی رضاشاه، ۲۱ مورد توقیف مذهبی دیگر نیز شناسایی کرده ام. گمان می برم که از ۳۹ مورد توقیفی که سبب آنها نامعلوم است، شمار در خور توجهی مربوط به نارضایی محافل مذهبی شیعی از روزنامه توقیفی بوده است؛ زیرا سبب هشت مورد از ۲۱ مورد یاد شده نیز ابتدا نامعلوم بود. گفتنی ست که در آن شانزده سال و سه ماه، روزنامه های *حبل المتین*، *نامه پارسی*،

صحبت، نامه بانوان، پژوهش، نامه جوانان، آسیا، و مجله دانش پس از توقیف به دلیلی مذهبی، برای همیشه خاموش شدند.

گاه، نارضایی دین دانایان گرفتاریهای سهمناکی را برای روزنامه نگار فراهم می آورد که یاد کردن از آنها سخن را به درازا خواهد کشید. آن گرفتاریها و ترس از پیامدهای ناگوار - که بیش از گرفتاریهای سیاسی و قضایی پرهیز ناپذیر بودند - روزنامه نگار را به رعایت احتیاط و خود ممیزی وامی داشت. در نخستین سال از مشروطه دوم، محمد امین رسول زاده گزارشگر روزنامه ترک زبان ترقی چاپ بادکوبه نوشت که روزنامه های ایران «از گرفتار شدن به سرنوشت حبل الممتین بیمناک اند».^۱ بدیهی ست که بازبینی قبل از چاپ و یا قبل و بعد از توزیع روزنامه ها به دست یک معمم مستقر در وزارت معارف، باعث می شد که واژه و خود ممیزی قلم به دستان افزایش یابد. علاوه بر این گونه خود ممیزیها که بسیاری هم از سر اعتقاد بوده است، دین دانایان اعتراضها یا توصیه های خود را در باره محتوای روزنامه ها به مقامهای دولتی یا مجلس ابراز می داشتند. از آن جمله، نامه ای از آخوند خراسانی ست که در جلسه سوم محرم ۱۳۲۸ مجلس خوانده شد و در آن، مرجع بزرگ شیعی خواست از چاپ آگهیهایی که موضوعشان منع شرعی دارد، خودداری شود.

تعیین ناظر شرعی

در آخرهای مهر ۱۳۰۱، برخی از دین دانایان و واعظان به نکوهش پاره ای از نوشتارهای روزنامه ها پرداختند. گسترده تر شدن هیاهوها، به مهدور الدم خواندن مدیر روزنامه پژوهش و توقیف آن روزنامه، غارت و تاراج دفترش به دست اشرار و اجتماع معترضان مذهبی در مسجد جامع انجامید.

برای راضی کردن دین دانایان و منبریان، و توده خشمناک، ابتدا قرار گذاشتند که نماینده ای از سوی روحانیت در وزارت معارف حضور دایم یابد و «نگذارد چیزی خلاف مذهب در مطبوعات منتشر گردد».^۲ سرانجام، با تدوین قانونی که بازبینی پیشاپیش را روا می داشت، اختلافها پایان گرفت و در سیزدهم آبان، نمایندگان معمم مجلس، خبر تسلیم مجلس شورای ملی و دولت قوام السلطنه به خواستهای آنان را به آگاهی اجتماع کنندگان مسجد جامع رساندند و آن جمعیت پراکنده شد.

«قانون راجع به نظارت شرعی بر مطبوعات»، دو ماده بیش نداشت:

ماده اول. چون مطابق اصل بیستم متمم قانون اساسی، عامه مطبوعات به غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین اسلام آزاد و ممیزی فقط در موارد کتب ضلال و مواد مضره به دین اسلام ممنوع نیست، عموم مدیران جراید و یا مجلات و ارباب مطابع باید ملتزم شوند که هر وقت بخواهند

در امور مربوطه به دین اسلام و مذهب، اصولاً و فروعاً، انشائاً و یا نقلاً، ولو هزلاً چیزی طبع کنند، قبلاً به ناظر شرعیات که خبرویت او به نوسط دو نفر مجتهد جامع الشرايط تصدیق و از طرف وزارت معارف در تهران و در هر یک از مراکز ایالات و ولایات معرفی شده باشد، مراجعه نمایند تا مذاقه نموده و پس از آن که عدم مضر بودن آن به دین اسلام و مذهب کتباً تصدیق شد، طبع و نشر کنند. ماده دوم. هرگاه یکی از مدیران جراید و مجلات و یا ارباب مطابع و یا دیگر از مفاد ماده عادل تخلف نمود، مدعی العموم و یا مدعی خصوصی قضیه را به ناظر شرعیات قانونی یا مجتهد عادل مسلم رجوع می نماید. بعد از تصدیق کتبی مشارالیه به مضر بودن، به فوریت اوراق منتشرشده جمع آوری و توقیف شده، مدیر و نویسنده و طبع کننده مستنداً به تشخیص ناظر شرعیات و یا مجتهد عادل مسلم، مطابق قانون مجازات خواهد شد.

این قانون که مشتمل بر دو ماده است، در جلسه دهم عقرب ۱۳۰۱ شمسی به تصویب مجلس شورای ملی رسید. رییس مجلس شورای ملی مؤتمن الملک.

بد نیست بدانیم که مشابه چنین سختگیری مذهبی نسبت به مطبوعات، در دو کشور بزرگ مستقل اسلامی دیگر، یعنی پادشاهی مصر و جمهوری ترکیه (حتی در دوره عثمانی کشور اخیر) نیز وجود نداشت.

اولین ممیز شرعی، میرزا یوسف ترشیزی مشهور به شمس الافاضل بود که از سوی دولت قوام به کار گمارده شد. برای شهرستانها هیچگاه ناظر شرعیات تعیین نکردند؛ وانگهی، هر «مجتهد عادل مسلم» ی می توانست در گوشه و کنار مملکت مطلب چاپ شده ای را خلاف شرع بینگارد و حکم به جمع آوری آن داده پیگرد قانونی نویسنده را از دولت بخواهد. یک نمونه این گونه فتواهای به نتیجه رسیده، نظر مجتهدی از کرمانشاه درباره مجله نامه فرنگستان در نخست وزیری سردارسپه (۱۳۰۴) است.^۳

در خرداد ۱۳۰۳، که رضاخان پهلوی سردار سپه نخست وزیر بود، سید مهدی حسینی لاهیجی را جانشین شمس الافاضل کردند. به نوشته روزنامه نیمه رسمی ایران، گزینش او «بنا بر پیشنهاد آیات نجف و تصویب وزارت معارف» بوده است.^۴ در آغاز تصدی مأمور جدید سانسور مذهبی، سردارسپه امریه ای خطاب به وزارت معارف نوشت و در آن، خواستار انجام دقیق وظیفه او - با تأکید بر نمایشنامه ها - شد:

باید ناظر شرعیات حدود مسؤولیت و نظارت قانونی خود را از هر حیث، چه نسبت به مطبوعات و چه نسبت به پیس های نمایشهایی که داده می شود، کاملاً رعایت کرده و از اجازه درج و نشر مسائلی که برخلاف موازین شرع انور و مصرحات قانون است و همچنین، از تصدیق نمایشهایی که مضر به اخلاق اجتماعی و دیانتی ست، اجتناب و خودداری نماید و از ادای این وظیفه قانونی غفلت

نورزیده و مراقب باشد که مثل سابق سوء استفاده هایی که در اطراف بعضی از جراید و پاره ای نمایشها تولید شده بود، نظایر پیدا نکند؛ و الا، گذشته از این که متصدیان و مرتکبین منهیات از طرف دولت مورد مؤاخذة [قرار می گیرند] و تنبیه می شوند، مسؤولیت غفلت و مسامحه ای که در این قبیل موارد از طرف ناظر شرعیات ناشی گردد، متوجه آن وزارت جلیله خواهد بود.^۵

در واقع، از آغاز روزنامه نگاری غیردولتی، روزنامه نگار همواره آماج انتقادهای عالمان دینی و پیروان متعصب آنان بوده است. تفاوتهای وضع پیشین و وضع ناشی از اجرای قانون نظارت شرعی، شامل مرحله ای از تشخیص بزه و دو مرحله از پیشگیری آن بود:

- **صورت قانونی دادن به دخالت مجتهدان در سانسور مذهبی.** البته اهل شریعت همواره نسبت به محتوای روزنامه ها حساسیت نشان می دادند (تنها در سال ۱۲۸۸ خ: توقیف *حبل المتین* تهران به اتهام توهین به مسلمانان اولیه و حبس و محاکمه ناشرش، هیاهو در مورد توهین روزنامه *طوس* به مجتهدان سبزوار، توقیف صحبت چاپ تبریز و محکوم کردن ناشرش در دادگاهی مذهبی به جرم برابر دانستن حقوق زنان با مردان،....). احتمال بسیار دارد که یکی از دلیلهای تعیین ناظر شرعیات، جلوگیری از برخورد خصمانه توده برانگیخته و حتی اشرار استفاده جو با روزنامه و روزنامه نگاری باشد که نوشته ای از آن خلاف شرع یا توهین به شریعتمداران انگاشته شده است.

- **مسؤول کردن وزارت معارف و در نتیجه دولت در پیشگیری از انتشار نوشتارهای مخالف مذهب تلقی شده.** این بخش از قانون، به کلی تازگی داشت.

- **بازبینی قبلی نوشتارها.** دولتهای مشروطه دوم، به ویژه در خلال جنگ دوم جهانی، گاهی به بازبینی روزنامه ها پیش از چاپ آنها می پرداختند؛ اما در دوره رئیس الوزرای سردار سپه این کار دایمی شد و تنها شامل محتوای مذهبی روزنامه ها و مجله ها نبود. البته بازبینی قبلی محتوا، در سراسر دوران پادشاهی او نیز ادامه یافت.

دلیلهای شرعی

دلیلهای و بهانه هایی که با دین ارتباط داشتند و گرفتاری و توقیف روزنامه ها را در پی می آوردند، متعدد است؛ اما تا آن جا که ما دریافته ایم در تمامی دوران تصدی سه ناظر شرعیات، موردی که متفاوت با گذشته برخورد شریعتمداران و روزنامه ها باشد، پیش نیامد؛ جز جلوگیری از پخش *مجله نامه فرنگستان* چاپ برلین: موضوع مورد علاقه نویسندگان این مجله، مبارزه با خرافات بود. در این راه، از دین دانایان نیز بدون تفکیک خوب و بد یادکردند. سید محمد علی جمالزاده کاریکاتورهایی ضد صنف روحانی - که گویا خود کشیده بود -، در شماره های ۵ و ۷-۸ *نامه فرنگستان* چاپ کرد^۶ و تکفیر دین دانایان را موجب شد.^۷

نسخه های آن شماره را جمع آوری کردند و دیگر اجازه ورود نامه فرنگستان را ندادند. این مورد، نشانه تعمیم نظارت شرعی بر روزنامه های چاپ شده در خارج، نیز، هست. نکته دیگر آن که هیچگاه مطلبی توهین مستقیم به کتاب آسمانی و یا حتی پیامبر اسلام تلقی نشد؛ اما دین دانایان و مریدان آنان بارها نکته و اشاره ای را توهین به عالم دینی تلقی کردند. نخستینشان در دوره اقتدار ناظر شرعیات، «توهین» روزنامه آسیا به سیدعلی لب خندقی مجتهد با نفوذ یزد است (آبان ۱۳۰۱). فتوایی که یک مجتهد همشهری او داد و توقیف روزنامه را برانگیخت، مرزهای توهین به عالم دینی را روشن ساخته است:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت مستطاب حجة الاسلام، آقای آقا میرسید علی لب خندقی، از طراز اول علما و علماً کم نظیر است. کثرالله امثاله. و اما حکم توهین به ایشان صوری دارد، به اختلاف نیت و اغراض توهین کننده. اگر از این جهت که روحانی ست و روحانیت اسلام را العیاذبالله بدو از خود مؤسس روحانیت و رئیس روحانیت حضرت ختمی مرتبت است، موجب ارتداد است. و اگر نسبت به شخص ایشان بود، اگر معتقد به مقامات علمی و اخلاقی ایشان بوده، موجب تعزیر است. البته توهین به برادر مسلم که موجب تعزیر است، توهین به عالم اعظم است. و اگر از روی جهل ایشان را شایسته دانسته [ندانسته؟]، باید از باب ارشاد جاهل او را تنبیه [= آگاه] ساخت. الاحقر محمد حسین الیزدی.^۸

شایسته است به این نکته نیز توجه کنیم که گاهی دین دانایان در باره درجه محکومیت روزنامه ای همراهی نبودند. برای نمونه، هنگامی که روزنامه ناهید در ۱۳۰۳ خ انتقاد تندی از شیوه اداره موقوفات کرد، اختلاف رأی پدید آمد؛ شاید از آن رو که برخی از دین دانایان نیز به مانند روزنامه حبل المتین چاپ کلکته دریافتی بودند که مستأجران ثروتمند موقوفه ها در گرفتاری ناهید کوشیده اند.^۹

یک مورد استثنایی: توقیف هحییم

روزنامه هحییم (= زندگانی به زبان عبری) را شموئیل یحزقل حئیم - که به نمایندگی کلیمیان در مجلس رسید و بعدها به دستور رضا شاه اعدام شد - منتشر می ساخت (خرداد ۱۳۰۱ - اردیبهشت ۱۳۰۲). شماری از همکیشان او که هوادار دکتر لقمان نهروای وکیل یهودیان بودند، در هگئولا ارگان انجمن صیونیت و طومارها و اعلامیه های خود به شدت به ستیز با حئیم و روزنامه اش پرداختند. اعلامیه ها با امضای «کثیری از بنی اسرائیل»، «عده کثیری از کلیمیان وطن پرست» و مانند آنها چاپ می شد و حتی یکی از آنها

به امضای «۱۲۰ نفر از کسبه و اصناف» مسلمان با «تصدیق» آقا جمال الدین مجتهد و امام جمعه تهران در مطبوعه کلیمیان به چاپ رسیده و در آن علاوه بر اتهامهای مذهبی و سیاسی، «توقیف ابدی» هحییم نیز درخواست شده است.^{۱۰} کوشش پیگیر دشمنان به ثمر رسید و در ۲۰ دی آن ۱۳۰۱ دولت روزنامه را به توقیف کشید. در شماره پس از رفع توقیف، حثییم در نوشتاری طنز آمیز به دخالت وکیل یهودیان و شمس الافاضل ناظر شرعیات وزارت معارف در اختلافهای داخلی این اقلیت مذهبی اشاره کرد؛ زیرا توقیف با امضای او صورت گرفته بود!^{۱۱}

سرنوشت نظارت شرعی

آخرین ناظر شرعیات شیخ محمد علی کاتوزیان (تهرانی - چالمیدانی) از پیرامونیان تیمورتاش وزیر دربار^{۱۲} بوده است. آخرین خبری نیز که از فعالیت ناظر شرعیات می دانیم، به سال ۱۳۰۷ خ بود. در آن سال، روزنامه گلگون چاپ همدان و روزنامه لبرز چاپ رشت را به دلیل محتوایی که ضد شریعت تلقی شده است به توقیف کشیدند. محمدعلی کاتوزیان تهرانی از سال ۱۳۰۹ رییس دارالانشای شورای عالی معارف شد و با این سمت، به درخواست کنندگان امتیاز پاسخ می داد و دست کم تا پایان سال ۱۳۱۵، تمامی امتیازهای داده شده به امضای اوست.

به نظر می رسد که از همان سال ۱۳۰۷ ممیزی نوشتارهای خلاف شریعت و شریعتمداران را نیز به مانند دیگر زمینه ها، به بازبینی قبل از چاپ سپرده اند که شهربانی - از ۱۳۱۶ به اتفاق اداره راهنمای نامه نگاری - مسؤول آن بود. وانگهی، پیاپیهای آن دوره، بیشتر از نظرهای سیاسی مورد ایراد قرار می گرفتند و دستگاه رضاشاهی را با تبیین و تبلیغ تشیع کاری نبود. از جمله، هفده نشریه مذهبی در تهران و شهرستانها انتشار می یافت و علاوه بر استفاده برخی از نشریه های مذهبی از یارانه دولت، یکی از آنها - مجله دانشکده معقول و منقول - با بودجه دولتی به چاپ می رسید. گذشته از عنوانهای سراسر مذهبی، شش نشریه اسلامگرا بودند و دیگر روزنامه ها و مجله ها نیز فرصتهای مناسب برای ادعای تعلق خاطر به مذهب رسمی کشور را از دست نمی نهادند. باید بیفزاییم که در نشریه های مذهبی و کتابها، بسیاری سخنان که ناخوشایند غیر مذهبیان یا معتقدان دیگر آیینها - به ویژه مسیحیت - بوده است، به چاپ می رسید.

با وجود بازبینی قبلی و خودممیزی جاری، پس از سال یاد شده هم اشاره های پیاپیهای ایران به مذهب، گاهی موجب گرفتاری قانونی و یا اجتماعی نویسنده می شد؛ اما دولت روش واحدی را در باره رعایت نمی کرد. از جمله، روزنامه آشفته را به دلیل

مخالفت‌های عالمان دینی به خاموشی واداشتند و به شکایتهای شدیدتر از آن نسبت به روزنامه صدای اصفهان ترتیب اثر ندادند. با آن که گفته می‌شود حاج آقا نورالله نجفی مرجع تقلید با نفوذ از تکفیر مکرّم ناشر این روزنامه خود داری ورزید،^{۱۳} مخالفت‌های اهل شریعت تند بود. به سبب سروده‌های مکرّم در مورد باورهای عامه، شکواییه‌های بسیاری علیه او و صدای اصفهان به مقام‌های مختلف فرستاده شد و در پنجم مرداد ۱۳۰۲ کسانی کمر به کشتن مکرّم بستند؛ اما با آن که گلوله وارد بدن او شده از سوی دیگر بیرون رفته بود، از مرگ رهایی جست. وی، پس از سقوط رضا شاه مدعی شد که آن تیراندازی از سوی دستگاه حاکم ترتیب داده شد تا وی در باره انتخابات چیزی ننویسد.^{۱۴} این ادعا، با توجه به وابستگی همه جانبه مکرّم با دستگاه‌های دولتی، نادرست به نظر می‌رسد.

نارضایی از اداره نظارت شرعی در برخی از روزنامه‌ها و یادداشت‌های تاریخی این دوره دیده شده است و از جمله آنها، روزنامه حیل/المتین چاپ کلکته است که از قضا در آخرین سال فعالیت ناظر شرعیات به چاپ رسیده و بخشی از آن را پایان بخش این مقاله می‌کنم.

ناظر شرعیات

چندی ست که دولت شخصی را به اسم ناظر شرعیات معین نموده [است. اما] مردم به این مقام و کارهای ایشان واقفیت تام ندارند. در این مدت، عملیات ناظر شرعیات برای عامه مستور بود. به تازگی که موضوع توقیف روزنامه البرز منطبقه رشت در جراید دیده شد، معلوم گردید که این توقیف به حکم ناظر شرعیات واقع شده است. تقصیر البرز هم عنوانی ست که ما برای این که بتوانیم در این زمینه بحث و حل یک غامضی بنماییم، نقل آن را لازم دیدیم. از این قرار است.

آنگاه حیل/المتین شعر «عفت» سروده محمد کسمایی را که موجب توقیف البرز شد نقل کرده مطلبی طولانی درباره این شعر و انتقاد از ناظر شرعیات آورده و در پایان خطاب به رضاشاه نوشته است:

از پدر تاجدار خود اعلیحضرت پهلوی تمنا می‌شود که با وجود عدلیه قانونی اسلامی دیگر وجود ناظر شرعیات را لازم نشمارند. هنوز هم عامه نمی‌دانند که ناظر شرعیات تحت اوامر کیست؟ یعنی ملازم وزیر معارف است یا نوکر وزیر عدلیه یا برای خود اداره [مستقل] دارد؟^{۱۵}

ژنو

پانویسها:

- ۱ - از تهران «از تهران، وضع حالیه»، ترقی، ش ۵، ۱۷۷، شعبان ۱۳۲۷.
- ۲ - بهار (ملک الشعراء)، محمدتقی. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران، امیرکبیر، ج ۱، ۱۳۵۶، صص ۲۵۴ -

- ۳- اسناد مطبوعات (۱۳۲۰-۱۲۸۶ ه.ش)، به کوشش کاوه بیات و مسعود کوهستانی‌نژاد، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۲۲۸.
- ۴- روزنامه ایران، ۲۸ خرداد ۱۳۰۳، به نقل از مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران؛ ج اول[:]: کودتای ۱۲۹۹، تهران، نشر ناشر، چاپ چهارم، ۱۳۵۸خ، ج ۳، ص ۳۱.
- ۵- «ناظر شرعیات وزارت معارف»، ایران، شماره های ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶، ۲۲ و ۲۳ خرداد ۱۳۰۳.
- ۶- مشفق کاظمی، مرتضی. روزگار و اندیشه‌ها، ابن‌سینا، تهران ۱۳۵۰، ص ۱۸۲؛ مهرین، مهرداد. سرگذشت و کار جمال‌زاده، تهران ۱۳۴۲؛ در این باره نگاه کنید به: جسیم، اسماعیل. «نامه فرنگستان و جمال‌زاده»، مجله ایران شناسی، سال ۱۱، ش ۴، زمستان ۱۳۷۸، صص ۸۷۷-۸۹۰.
- ۷- اسناد مطبوعات ایران، ج ۲، ص ۲۲۸.
- ۸- اسناد مطبوعات، ج ۱، ص ۳۵.
- ۹- «روزنامه ناهید»، حبل‌المتین، ش ۲ سال ۳۳، ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۴۳.
- ۱۰- «فوق العاده حیات ایران»، نهم فروردین ۱۳۰۲، موجود در «سازمان اسناد ایران» به شماره ۴۵/۱۱۳۲/۲-۲۹۳.
- ۱۱- «توقیف بی محاکمه نامه ما»، محییم، ش ۲۵، بهمن ۱۳۰۱.
- ۱۲- اسناد و مکاتبات تیموزناش وزیر دربار رضاشاه (۱۳۱۲-۱۳۰۴ ه.ش)، تهیه و تنظیم مرکز ریاست جمهوری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۳، ص ۱۷۶.
- ۱۳- رسا، سید اسدالله. قیام آیت الله حاج آقا نورالله نجفی اصفهانی، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۴، ص ۷۳.
- ۱۴- ایران، ش ۱۴۱۷، ۶ مرداد ۱۳۰۲.
- ۱۵- حبل‌المتین، ش ۲۶ سال ۳۶، ۱۵ خرداد ۱۳۰۷.

داستان «ذوقار»*

داستان ذوقار، چنان که در پاره ای روایات تواریخ اسلامی بدان اشارت شده است، به اختصار تمام به شرح زیر است: دشمنان نعمان بن منذر، حاکم حیره و مرزبان خراجگزار ایران، او را با سخن چینی علیه عدی بن زید، مترجم خسرو پرویز برانگیختند. نعمان، عدی بن زید را به حیره^۱ دعوت کرد و به غدر او را بکشت. عمرو بن عدی، که پس از پدر عهده دار کار او شده بود، خسرو پرویز را وسوسه کرد که نعمان دختری زیبا دارد از آن گونه که خسرو می پسندد. خسرو پرویز آن دختر را از نعمان بخواست و او خواهش پرویز را رد کرد و عمرو بن عدی نامه^۲ او را بازگونه ترجمه کرد^۳ و خشم خسرو را علیه نعمان برانگیخت. پرویز پس از مدتی نعمان را به مداین خواست. نعمان مقصود کسری را دریافت و از رفتن خودداری کرد. سپس، او که از سطوت خسرو پرویز و خشم او آگاه بود، نخست از قبیله طی کمک خواست اما آنان گفتند «ما را یارای نبرد با کسری نیست.» نعمان از نزد آنها برفت و عرب از پذیرفتن او امتناع داشتند.^۴ نعمان سپس سلاح و ثروت و خانواده خود را نزد طایفه بنی شیبان (تیره ای از قبیله بکر بن وائل)، در وادی ذی قار (نزدیک کوفه فعلی) برد، که آبگاه بکر بن وائل است، و آنها را به هانی بن مسعود شیبانی سپرد و خود نزد خسرو رفت.^۵ و خسرو او را بکشت.^۶ خسرو پرویز سپس کس نزد هانی بن مسعود فرستاد و اموال و سلاح و دختران نعمان را (که بنده خود می دانست) از او خواست. هانی بن مسعود فرمان نبرد. کسری لشکری بر سر او فرستاد و قبایل بکر بن وائل به یاری هانی بن مسعود آمدند و جنگ ذوقار روی داد و عرب عجم را در هم شکست و این اول روزی بود که عرب بر عجم پیروز گشت. از

رسول خدا روایت می شود که فرمود: «این اول روزی ست که عرب از عجم حق گرفت و به من یاری شدند.»^۶ یعقوبی از تاریخ وقوع حادثه ذوقار سخنی نمی گوید، اما مسعودی گزارش می کند که «جنگ ذی قار از پس چهل سال تمام از تولد پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم رخ داد...»^۷.

بنا بر آنچه از «دایرة المعارف اسلام» بر می آید، خاور شناسان نیز از همین روایات استفاده کرده اند. کائتانی (Caetani) حادثه ذی قار را به سال ۶۱۰ میلادی می داند. (یعنی که سال بعثت پیامبر اسلام با استفاده از بخش اول گزارش مسعودی). نولدکه آن را بین سال ۶۰۴ و ۶۱۰ میلادی حدس می زند و گلدزیهر آن را به سال ۶۱۱ ضبط کرده است.

نقد داستان ذوقار:

به نظر نگارنده این سطور، اقوال مزبور بدون دقت کافی از تواریخ اسلامی برداشته شده است و به صواب نمی نماید، به شرح زیر:

۱ - احتمال بسیار می رود که خاورشناسان زیر تأثیر روایت مسعودی، به ویژه بخش اول آن قرار داشته و به بقیه روایت و نیز اوضاع اجتماعی - سیاسی زمان توجه نکرده اند. اما روایت منسوب به پیامبر اسلام (که واقعه ذی قار «از پس چهل سال تمام از تولد ایشان رخ داد») ضعیف می نماید و با شرایط اجتماعی - دینی زمان، همخوانی ندارد زیرا: (الف) بسیار بعید به نظر می رسد که پیامبر اسلام، که در سال چهارم حیات به رسالت مبعوث شده اند و با اعلام رسالت خود به نسخ تمامی رسوم جاهلیت برخاسته بود و نظمی نو را بر اساس تکیه بر تعالیم اسلام پایه ریزی می نمود، به واقعه ای که به هر حال از «ایام العرب» بود و مایه فخر عرب جاهلی، اشاره کند، تا چه رسد که بدان به نوعی تفاخر نماید. (ب) دیگر، و مهمتر، آن که بشارت اسلامی (در چارچوب دینی) به دین جهانی (و سپس جهانگیر) اسلام بوده و اقوام و ملل گوناگون را طرف خطاب دینی (و نه تفاخر قومی) قرار داده است و درست به نظر نمی رسد که از نخستین کشمکشهای قومی - محلی (که پیامبر اسلام نمی توانسته بدان اشراف داشته باشد) به عنوان «عرب از عجم حق گرفت» یاد کرده باشد، که در روزها بلکه سالهای آغازین حرکت دینی اسلامی، پیامبر اسلام با قریش مکه رو به رو بود و سپستر با قبایل بدوی عرب، نه با دولت ایران و مردم پارس یا عجم، که چنان که قبیله طی به نعمان گفته بودند آنان را «یارای نبرد با کسری» نبود. (ج) و باید توجه داشت که در آن زمان در حجاز دولتی نبود که به نمایندگی عرب رو در روی عجم (که نیرومندترین امپراطوری منطقه بود) بایستند. (د) روایت یعقوبی و مسعودی نمایشگر فضای

فکری عرب جاهلی پس از فتوحات اولیه اسلامی ست و بوی ساختگی و جعل روایت (که در میان تازه مسلمانان، به ویژه در ایام حکومت مفاعره قومی و نژادی بنی امیه، رواج داشت و راویان به نفع قبیله خود در همه زمینه ها جعل روایت می کردند) از آن به مشام می رسد. هر آینه، اگر این روایت صحیح بود، پیامبر اسلام در آن از «پیروزی اسلام بر کفر» سخن می گفت نه «پیروزی عرب بر عجم»، که در زمانی که حرکت اسلامی آغاز شده، و حتی پیروان اولیه پیامبر زیر فشار بت پرستان قریش مجبور به مهاجرت از مکه به حبشه شده بودند، اقوام عرب متحد نشده بودند تا در مقابل دولت ساسانی قرار گیرند؛ مشکل مسلمین اولیه محلی و مکی بود و درگیری آنها با خویشان بت پرست خود بود، نه با دولتی نیرومند که دست کم در هزار کیلومتری مکه مستقر بود. و اصولاً باید به خاطر داشت که روایات جعلی یا برای تفاخر قبیله ای بر قبایل دیگر ساخته می شد یا برای پوشش نهادن بر واقعه ای که موجب بدنامی شخصی یا قبیله ای می بود.

۲ - این که مسعودی در آغاز روایتی از روایات می نویسد که «جنگ ذی قار» از پس چهل سال از تولد پیامبر رخ داد و او به مکه اقامت داشت و مبعوث شده بود» نیز به صواب نمی نماید زیرا که پیامبر اسلام در سال ۵۷۰ میلادی متولد و در سال ۶۱۰ در مکه مبعوث به رسالت شده بودند. در این ایام آغازین اسلام که پیامبر اکرم در صدد نشر آیین جدید بود، و دعوت در خفا انجام می گرفت و هنوز جز تنی چند به او نگرویده بودند، بعید است که آن حضرت به حادثه ای که بیش از هزار کیلومتر با مکه فاصله داشته است می اندیشیده اند. اصولاً در این ایام، که جان پیامبر اسلام هم در خطر بوده است، به فتح و فتوحات و مقابله با عجم نمی اندیشیده اند و فقط در صدد نشر آیین اسلام در مکه بوده اند و نظر به سایر شهرها، تا چه رسد به کشورهای دیگر، و فتح آنها و حکومت نداشته اند. حتی پس از وفات پیامبر، ابوبکر تا مدتها سرگرم مبارزه با مخالفین خود بود - که این مبارزه را زیرکانه «حروب رده» نامید - و تنها در اواخر خلافت کوتاه خود نمایندگانی از قبایل و عشایر عرب نزد او می آمدند. درست آن است که امت اسلامی تا پایان خلافت ابوبکر نیرویی نبود که به افقهای تازه بنگرد و این کار در زمان عمر آغاز شد.

۳ - سال ۶۱۰ میلادی، یعنی سالی که پاره ای خاورشناسان، احتمالاً با استناد به بخش اول روایت مسعودی، آن را سال واقعه ذوقار می دانند مقارن است با اوج اقتدار خسرو پرویز، زیرا که سپاهیان او در سال ۶۱۱ میلادی انطاکیه و دمشق را گرفته و «صلیب المسیح» را به ایران آورده بودند. همچنین گفته شده است که در سال ۶۱۷ میلادی (حدود سال هفتم پس از بعثت و زمانی که پیامبر هنوز در مکه بودند) شاهین، سردار ایرانی، از

کاپادوکیه، در ترکیه مرکزی فعلی، گذشته و به قسطنطنیه نزدیک شده بود،^۸ و شهربراز از کویر بین شامات و مصر گذشته و به اسکندریه درآمده بود.^۹ اقتدار خسرو پرویز در سال ۶۱۷ میلادی در اوج بود و قلمرو او تقریباً به حدود قلمرو هخامنشیان رسیده بود. پس بسیار دور می نماید که رزم آوران ایران در این ایام پیروزی و قدرت از جمعی از طوایف بکر بن وائل شکست خورده باشند. حتی در سالهای بعد، یعنی در آغاز حکومت عمر (حدود سالهای ۶۳۵ میلادی) نیز عربان از درگیری با ایرانیان پرهیز می کردند و «جبهه سواد» را خوش نداشتند.

۴ - دست اندازیهایی اعراب تازه مسلمان به روستاهای فرات در زمان عمر آغاز شد، یعنی از سالهای ۶۳۴ به بعد و نمی توان حادثه ای را که ادعا می شود در سال ۶۱۰ میلادی رخ داده - و پس از آن نیز دست کم برای بیست و سه چهار سال بعد دنبال نشده است - اول روزی که عرب بر عجم پیروز گردید محسوب داشت.

اما آنچه خاورشناسان (و مورخین اسلامی) بدان توجه نداشته اند بررسی تمام این روایات و تطبیق آن با اوضاع آن روز ایران و اعراب بوده است. مسعودی پس از نقل روایت مربوط به تقارن ذی قار با بعثت پیامبر اسلام (سال ۶۱۰ میلادی) می نویسد: «... و به قولی (واقعه ذی قار) پس از هجرت بود (یعنی سال ۶۲۲) و به روایت دیگر چند ماه پس از جنگ بدر بود.»^{۱۰} این قول اخیر تاریخ وقوع حادثه ذی قار را حدود پانزده سال دیرتر (۶۲۵ میلادی) ضبط می کند، زیرا جنگ بدر در سال دوم هجرت واقع شد و این مقارن است با سال ۶۲۴ یا ۶۲۵ میلادی (سه سال پیش از مرگ خسرو پرویز) و در همین ایام است که ناخرسندی سرداران پرویز - شهر براز و شاهین - آشکار شده است، فشار مویدان بر حکومت (که جانب مسیحیان را نگه می داشت) افزایش یافته، نجبا سرکشی آغازیده اند و، مهمتر از همه، هرقل در روم شرقی زمام امور را به دست گرفته و در سال ۶۲۲ میلادی از داردانیل گذشته و با شهربراز در ارمنستان (آن روز - و مشرق ترکیه فعلی) درگیر شده و او را هزیمت کرده است.

از سویی دیگر، در کتاب معتبر و مستند تاریخ پیامبر اسلام، ضمن فهرست «دیگر حوادث سال دوم هجرت»، ذیل فقره آخر، فقره هشتم، آمده است: «جنگ میان بکرین وائل و سپاه خسرو پرویز در اثر امتناع کردن هانی بن قبیصه شیبانی از تسلیم آنچه نعمان بن منذر لحمی نزد وی به امانت گذاشته بود و شکست سپاه ایران»^{۱۱} بنا بر منبع اخیر، حادثه ذوقار می باید در ماههای آخر سال دوم هجری اتفاق افتاده باشد، یعنی حدود سال ۶۲۵ میلادی، زیرا مصحح دانشمند کتاب مزبور پس از تشریح سربیه ها و غزوه های بسیار پس از

جنگ بدر می پردازد به غزوه سُوَیْق و آن را ۲۲ ماه بعد از هجرت می داند و سپس می پردازد به شرح دیگر حوادث سال دوم هجرت، که واقعه ذی قار آخرین آنهاست. به عبارت دیگر، واقعه ذی قار در ماه بیست و سوم با بیست و چهارم پس از هجرت روی داده است، یعنی حدود سال ۶۲۴ یا ۶۲۵ میلادی. بر این اساس، شاید بتوان واقعه ذی قار را مقارن دو سه سال پایانی خسرو پرویز، و آغاز آشوب و نا به سامانی ایران و آشفتنگی در کار حکومت ایران دانست.^{۱۲}

در روایات ذی قار چند ابهام نیز وجود دارد:

(الف) از سرکرده گروه عربان - که در این حادثه با سربازان ایرانی - حیره ای مقابل شدند - نام برده نمی شود و حتی از هانی بن مسعود شیبانی، که ظاهراً باعث مشکل مزبور بوده است، به عنوان سرکرده عربان یاد نمی شود. با توجه به اهمیتی که عرب بعداً به این واقعه داده اند و حس مفاخره شدید اعراب در ذکر از «ایام العرب» نام نبرد از سرکرده عربان پریش انگیز است.

(ب) همچنین است از نام نبرد از غنایم این جنگ و نصیب قبایل بکر بن وائل، که عرب عظمت فتوحات خود را با مقدار عنایم می سنجیدند.

(ج) اگر قبایل طی معتقد بودند که «یارای نبرد با کسری را ندارند» و «عرب از پذیرفتن نعمان امتناع داشتند» پس هانی بن مسعود شیبانی، از طایفه کوچک بنی شیبان، از چه کسانی در مقابل گروه اعزامی ایران کمک دریافت داشته؟ و حتی توانسته است در این مقابله پیروز شود.

(د) شگفت تر این که مؤلف کتاب قابل اعتماد تاریخ پیامبر/سلام از شخصی که از دادن اموال نعمان بن منذر به مأمورین ایرانی خودداری کرده است به نام هانی بن فبیصه (نه مسعود) شیبانی یاد می کند. در این صورت، نعمان اموال خود را به شخص معینی نسپرده بوده است.

(ه) این که نعمان بن منذر، پس از این که خسرو پرویز او را احضار کرده بود و او با تمامی نیرویی که داشته از رفتن به مداین خودداری کرده (که از عاقبت کار بیم داشته) و سپس به تنهایی و به اختیار نزد او رفته باشد معقول نمی نماید، که خشم خسرو را می دانسته که در مرحله اول نزد او نرفته است. پاره ای روایات و عبارات دلالت دارد بر موضع استقلالی نعمان بین ایران و روم شرقی و نیز دست اندازیهایی او به قلمرو غسانیان. روی هم رفته خسرو پرویز از رفتار نعمان بیمناک و بدو مظنون بوده است. رای صواب آن است که بگوییم خسرو پرویز فرمود تا او را بگرفتند و تأدیب کردند. استاد دکتر مشکور نیز با

این نظر همراهند و معتقدند که اگرچه یکی از پسران نعمان به سرکوبی قیام بستم (بسطام) کمک کرد، اما پادشاه عرب از رفتن به همراه خسرو پرویز به روم شرقی خودداری کرد، و کشیش نسطوری، ایشوع یبه، از ترس خسرو به نعمان پناه برد و همو به مرزهای ایران تعرض می کرد و بر اعراب رومی نیز فرمانروایی داشت زیرا در روزگار او، دوره فرمانروایی غسانیان به پایان رسیده بود و گاهی از قیصر پشتیبانی می کرد. دکتر مشکور اظهار نظر می کند که نعمان به میل خود تسلیم نشد و او را در بادیه دستگیر کردند و ایاس بن قبیصه ۹ سال زیر نظر نخویرگان حکومت کرد و پس از او آزاد پسر بانیان، هفده سال حکومت داشت (نک. تاریخ سیاسی ساسانیان، صص ۲۳-۱۱۲۱) با توجه به آنچه آمد، داستان ذوقار، چنان که روایت شده نمی تواند وقوع یافته باشد.

به نظر نگارنده این سطور، حادثه ذوقار، که احتمالاً درگیری مختصری بوده است، نمی تواند در حدود سالهای ۶۱۰ میلادی اتفاق افتاده باشد و چنان که در ذیل خواهد آمد، روایات مربوط به ذی قار، ساخته و پرداخته بنی شیبان برای پرده پوشی راهزنیهای مثنی بن حارثه شیبانی بوده و جعل دستوری از ابوبکر^{۱۳} که اعراب پس از غارت با شتاب بازگردند (چنان که بیاید) برای نمودن غارتهای بنی شیبان به صورت جنگی تمام عیار بوده است زیرا از آن راهزنیها شرمسار بوده اند. و این همه در ایام بلافاصله پیش از قادسیه، مقارن با سال سوم پادشاهی یزدگرد بوده است یعنی سال ۶۲۵ میلادی و نه سال ۶۱۰ ادعایی.

بررسی داستان ذوقار از دیدگاهی دیگر:

در بررسی وقایع و روایات زیر، که مؤید نظر نویسنده این سطور (که داستان ذوقار بعداً پرداخته شده و در اصل مربوط به راهزنیهای شبانه مثنی بن حارثه شیبانی در ایام بلافاصله پیش از قادسیه بوده) است باید توجه داشت که در این وقایع اعراب اطراف حیره، به ویژه بنی شیبان، از آشفتگی اوضاع و تملل فرماندهی سپاه ایران در رو رویی با آنها استفاده کرده به روستاهای اطراف رود فرات شبیخون زده و مال و اموال روستاییان را به غارت برده و با شتاب تمام از محل حادثه به صحراهای اطراف می گریخته اند و اطلاق جنگ بر آنها درست نیست. و نیز باید توجه داشت که روایات مربوطه، به ویژه در تاریخ طبری،^{۱۴} آشفته می نماید و روایات گاهی با هم همخوانی ندارد و گاهی روایات متناقض در بحث از حوادث مختلف پراکنده است و استنباط صحیح از آنها مستلزم غور و بررسی بسیار در کتب گوناگون تاریخ است (مانند روایت مسعودی از تقارن واقعه ذوقار با بعثت پیامبر اسلام در آغاز روایت و اقوال دیگر پس از آن). این آشفتگیها برای نگارنده این سطور پرسشهایی

به پیش آورده و پایه استنباط او از وقایع و سال اتفاق آنها بوده است.

۱ - طبری ذیل اخبار سال دوازدهم هجری (سال ۶۳۵ میلادی، سال آخر پادشاهی یزدگرد سوم)^{۱۵} می نویسد: مثنی بن حارثه شیبانی از عراق (حیره) پیش ابوبکر رفت و گفت مرا سالاری قوم خویش ده که با پارسیانی که مجاور منند پیکار کنم. ابوبکر چنان کرد و او برفت و در ناحیه کسگر تاخت و تاز آغاز کرد. این سخن، با روایت دیگر طبری «که مثنی به مدینه رسید و ابوبکر بیمار بود... و از همان بیماری درگذشت... و خلافت به عمر داده بود»^{۱۶} همخوانی ندارد. پس ابوبکر نمی توانست او را سالار قوم خویش کرده باشد. و نیز از همین روایت روشن است که او در میان بنی شیبان ریاستی نداشته است. به هر رو، مثنی در مدینه ماند.

۲ - نخستین کاری که عمر کرد دعوت کسان به رفتن با مثنی بن حارثه بود،^{۱۷} در حالی که طبری یک صد صفحه قبل (ص ۱۴۸۴) او را از همراهان خالد و رفتن او را در زمان ابوبکر می نویسد. علت این که عمر، مثنی بن حارثه را (همراه) با دیگران به عراق فرستاد آن است که مردم مدینه از رفتن به عراق خودداری می کردند^{۱۸} و مثنی بن حارثه آنان را تشویق به رفتن می کرد و می گفت: «ای مردم؛ این جبهه را سخت ندانید که ما «روستای» پارسیان را گرفته ایم و بر بهترین نیمه سواد تسلط یافته ایم و «به آنها دست اندازی کرده ایم» و کسان پیش از ما بر آنها جرأت کرده اند.»^{۱۹}

عبارت «دست اندازی کرده ایم» می رساند که او پیش از این در آن نواحی راهزنیهایی داشته است. با وجود این، عمر او را سالاری نداد و با ده نفر همراه ابو عبید بن مسعود ثقفی سوی حیره (ذوقار) فرستاد.^{۲۰}

۳ - پس از آمدن ابو عبید به حیره با هزار مرد،^{۲۱} جنگ نمارق روی داد... و ابو عبید غنائم تقسیم کرد (یعنی که به مثنی نیز سهمی رسید). سپس در کسگر جنگ روی داد و پارسیان هزیمت شدند. تعداد سپاهیان ابو عبید را در این ایام بین شش و ده هزار نفر نوشته اند. پس از آن ابو عبید، مثنی را به زندورد و بسریسی فرستاد و او آن جا را گرفت و از هر سر چهار درم جزیه گرفتند (یعنی که مال بیشتری نصیب مثنی شد) سپس جنگ پل یا قرقس روی داد و ابو عبید کشته شد و به گفته طبری، مثنی فرماندهی را بر عهده گرفت.^{۲۲} پریشی که پیش می آید این است: چگونه می شود که چنین سرداری که در انبار اردوگاه داشته و در آن جانشین می نهاده و گروهها بر سر طوایف تغلب و نمر در صفین می فرستاده: «و چون به نزدیک صفین رسیدند مثنی و فرات و عتیبه ازهم جدا شدند... مثنی و یاران وی توشه ای نداشتند و مرکبهای خویش را جز آنچه ناچار می باید داشت

کشتند و حتی پاچه و پوست و استخوان آن را خوردند... آنگاه به کاروانی از مردم دبا و حوران برخوردند و کاروانیان را کشتند... و کاروان را گرفتند که کالای بسیار داشت.^{۲۳} اگر گفته طبری درست باشد که مثنی به فرماندهی رسید، این چگونه فرماندهی بوده است که از فرط گرسنگی اسب خود را می کشته و می خورده است؟ سربازان این فرمانده به کجا بودند؟ اگر در اطراف جبهه بودند، چگونه به کاروانی حمله کرده و کالای آن را برده اند؟ و چرا این همه حوادث در اطراف حیره و کسگر (محل فعالیتهای مثنی بن حارثه) روی می داده است؟

۴ - پس از جنگ پل «مثنی از پل گذشت... اما اردوی وی بیاشفت... و مثنی با گروهی اندک (از جمع شش تا ده هزار نفر؟) بماند.^{۲۴} سپس به روایت طبری، سپاه کمکی عمر رسید و جنگ بویب روی داد (و این به سال ۱۳ هجری، حدود سال ۶۳۴ یا ۶۳۵ میلادی روی داد و بلافاصله پیش از نبرد قادسیه بود) و این جنگ پس از جنگ پل بود. و در این جنگ مسعود بن حارثه (پدر هانی بن مسعود؟) زخمی شد. و آیا این مسعود بن حارثه پدر همان هانی بن مسعود زد و خورد ذوقار نیست؟ و اگر نیست، مسعود بن حارثه در جنگ ذوقار (که به سال ۶۱۰ میلادی، سال بعثت پیامبر، گزارش شده است) در کجا بود و چه می کرد؟

۵ - طبری درباره حوادث سال دوازدهم هجری (۶۳۴ میلادی) می نویسد چون نامه سالاری عراق به خالد رسید به... و مثنی... نوشت که به او ملحق شوند و با هیجده هزار کس با هرمز رو به رو شد... خالد در عراق پیش رفت و جاپان، سالار دهکده الیس، راه او بیست. خالد مثنی بن حارثه را فرستاد (به دهکده الیس و او مردم را بکشت و سپس صلح کرد؟)... و سواران آزادیه سالار سپاه کسری (؟) که در اردوگاههای آن جامقابل عربان بودند بیامدند (و با مثنی روبه رو شدند) و هزیمت شدند.^{۲۵}

۶ - طبری همچنین درباره حوادث سال دوازدهم هجری (حدود سال ۶۳۴ میلادی) می نویسد: «چون مثنی در سواد مغلوب شد، باردیگر (پارسیان) به کفر گراییدند و کافران را یاری کردند:^{۲۶} پرسشی که پیش می آید این است: آیا مثنی با راهزنی چند (از بنی شیبان) به تنهایی عمل می کرده است و شکست خورده است؟ و یا با سپاه خالد بوده است. خالد در هیچ یک از کارزارهای عراق شکست نخورد تا مردم کافر شوند. ممکن است گفته شود که این شکست پس از رفتن خالد از عراق به شام بوده است. در این صورت، باید پرسید که هیجده هزار نفر مردان سپاه خالد در کجا بودند که مثنی مغلوب شد؟

۷ - طبری سپس به فاصله بسیار از این وقایع می نویسد: مثنی در سواد پیشروی آغاز

کرد (یعنی که خود فرمانده بود)... و روز بازار به خنافس حمله برد و هر چه در آن بود به هم ریخت... سپس در آخر شب روان شده به بغداد رسید (که لابد در آن موقع شهرک کوچکی بوده است) و به بازار بغداد (شبانه) حمله برد و گفت «جز طلا و نقره و کالای نخبه نگیرید... از کالا چندان بگیرید که بر مرکب خویش توانید برد... مردم بازار بگریختند و مسلمانان طلا و نقره و کالای نخبه گرفتند.» مثنی به یاران خود گفت: «ابوبکر... به ما سفارش کرد که در غارتها (!؟) کمتر توقف کنیم و با شتاب بازگردیم.»^{۲۷} این روایات نیز آشفته است: (۱) سپاهیان اسلام معمولاً شبانه به جایی یورش نمی بردند. (۲) در زد و خوردهای رسمی و معتبر به اندازه کافی مرکب برای حمل غنایم جنگی داشتند و ضرورت نداشت هر کس هر چه غارت کرد (و این پس از زد و خورد و پیروزی بر دشمن بود) بر مرکب خود بار نماید. (۳) بعید به نظر می رسد که ابوبکر به فرمانده خود درباره «غارتها» سفارش کند زیرا سپاه اسلام مأمور بود نخست مردم را به اسلام بخواند و، دوّم، در صورتی که اسلام نپذیرند پیشنهاد پرداخت جزیه بدهد و، سوم اگر به این کار راضی نشدند به جنگ متوسل شوند (نه به غارت). ظاهر عبارت می رساند که مثنی از اغتشاشات ایام قادسیه استفاده کرده با گروه کوچک راهزنان خود دست به غارتگریهای شبانه می زنده است و (برای توجیه راهزنیهای خود) غارتها را به ابوبکر نسبت می داده است. به هر حال (۴) استنباط کلی از گزارشهای این ایام و روایات مربوطه آن است که در ایام ابوبکر، و سپس عمر، مثنی زیر نظر ابو عبید مسعود، خالد بن ولید، و سپستر زیر نظر سعد وقاص بوده است و خود نمی توانسته به آزادی تمامی که از این روایات بر می آید در حیره و اطراف آن تاخت و تاز کند، مگر آن که بگوییم شبانه با گروهی از یاران خود بر روستاهای فرات شبیخون می زده و غارت می کرده و برای این که شناخته نشود با شتاب تمام از محل می گریخته است.^{۲۸}

۸ - ذیل فقره سه یادآور شدیم که مثنی و یارانش (احتمالاً پس از شبیخونی نافرجام) مجبور به خوردن پاچه و پوست و استخوان مرکبهای خود شدند، «آنگاه به کاروانی از مردم دبا و حوران برخوردند و کاروانیان! را کشتند و کاروان را گرفتند که کالای بسیار داشت. (سپس به رهنمود یکی از اسیران) شبانگاه! به قوم حمله برد... کسان کنار خیمه ها نشسته بودند که هجوم آغاز شد و مردان را بکشتند و زن و فرزند اسیرکردند و شتران را براندند و معلوم شد قوم بنی رویحه اند.»^{۲۹} از جمع بندی این دو فقره روشن است که مثنی و یاران او نعمان بن عوف بن نعمان و مطر (هردوان شیبانی) گروهی کوچک از راهزنان بوده اند که شبانه به غارت اموال روستاهای اطراف صفین (نزدیک فرات) مشغول بوده اند.

خلاصه ای از آنچه در بخش دوّم این مقاله عرضه شد به شرح زیر است:

(الف) مثنی بن حارثه رئیس طایفه بنی شیبیان نبوده است،
 (ب) مرکز عملیات او بیشتر حیره (که ذوقار در آن جاست) و روستاهای اطراف آن جا
 (کسگر، ایس، امغشیا) بوده است،
 (ج) صحبت از غارت نفره و طلا و سپس به گرسنگی افتادن او با رفتار یک سردار
 شباهتی ندارد.

(د) زد و خوردهای مثنی بن حارثه در خنافس و انبار و بازار بغداد شبانه بوده است،
 (ه) این که مثنی در حضور عمر می گوید «دست اندازیهایی کرده ایم» (و این سخن
 در آغاز خلافت عمر، سال ۶۳۴ میلادی است)

(و) این که همراهان او، مسعود بن حارثه، نعمان بن عوف و مطر، همه شیبانی
 بوده اند،

(ز) این که پس از گرسنگی در دبا و حوران شبانه به قوم حمله برده و زن و فرزند اسیر
 کرده اند،

(ح) و مهمتر از همه این که در جنگ ذات السلاسل، آزادیه مرزبان حیره بوده است،
 همه اینها دلالت دارد بر این که مثنی بن حارثه و گروه کوچک او، همه شیبانی، از اشفتگی
 سالهای آخر حکومت خسرو پرویز و پادشاهیهای کوتاه مدت بعدی استفاده کرده به راهزنی
 در اطراف حیره مشغول بوده است و هنگامی که کار او بالا گرفته است مصادف شده است
 با آغاز پادشاهی یزدگرد سوم و آرامش نسبی مرزهای جنوب عراق، و او در صدد تقویت خود
 با کمک ابوبکر (۳۴-۶۳۲ میلادی) برآمده است و سپس عمر (آغاز خلافت ۳۵ - ۶۳۴
 میلادی، سال سوم پادشاهی یزدگرد سوم) او را با ده نفر همراه ابو عبید روانه عراق کرده
 است. در این ایام، مثنی بن حارثه، که «به دین اسلام التجا داشت» از استراحت سربازان
 عرب تازه مسلمان استفاده کرده و شبانه به راهزنیهای خود مشغول بوده است.

نگارنده این سطور در استنباط خود از وقایع مزبور تنها نیست. استاد فقید، دکتر زرین
 کوب، نیز به همین نتیجه رسیده اند منتهی با استفاده از منبعی دیگر، و به ویژه این که او را
 همراه لشکر ابو عبید می دانند، صحنه راهزنیهای او را به ایام بلافاصله پیش از نبرد قادسیه
 (حدود سال ۶۳۵ میلادی) می کشاند.^{۳۰}

اکنون که حال مثنی روشن شد، نظری بیفکنیم به گزارش زیر، که هر چند پس و پیش
 آن آشفته می نماید، روشنگر درگیریهای ایام قادسیه است. طبری نخست گزارش
 می کند:^{۳۱} و چون سعد (وقاص) از ارایش سپاه فراغت یافت... جواب (نامه عمر به سعد) آمد

که از شراف سوی قادسیه حرکت کرد^{۳۴}... و قصه چنان بود که آزادمرد پسر آزادیه، قابوس را سوی قادسیه فرستاد... و چون معنی (برادر مثنی) خبر یافت از **ذی قار** با شتاب بیامد و **شبانگاه** بر قابوس تاخت و او را از پای درآورد. آنگاه سوی **ذوقار** برگشت. بعد وصف قادسیه را برای عمر گزارش کرد... عمر به او نوشت «در جای خود باش تا خدا دشمن را به حرکت درآورد... مسلمانان در عذیب (که پادگان پارسیان بود، نزدیک قادسیه) نیزه ها و تیرها و جعبه های چوبین و چیزهای دیگر یافتند که سودمند افتاد.»

پس از این مقدمه، طبری می پردازد به گزارش اصلی و آن چنین است:^{۳۴} «آنگاه در دل شب دسته ای فرستاد (سعد وقاص) و گفت به اطراف حیره هجوم برند. بکیر بن عبدالله لیشی را سالارشان کرد... با سی کس ... و آهنگ حیره داشتند. در اثنای راه (و در شب) صداها شنیدند و دست به کاری زدند و نهان شدند بینند که چیست و همچنان (پنهان و در کمین) بودند تا جمعی گذشتند و دسته ای سوار جلو انبوه جمع بود که متعرض آن نشدند که راه صنین را پیش گرفتند و متوجه مسلمانان نشدند که در انتظار آن خبرگیر بودند (که از عذیب فرار کرده بود و احیاناً می خواست خبر شبیخون عذیب را به پارسیان برساند) و توجهی به نهان شدگان نداشتند و آهنگ صنین داشتند. و چنان بود که خواهر ازادمرد پسر آزادیه، مرزبان حیره، را که عروس امیر صنین بود به خانه وی می بردند. امیر صنین از جمله بزرگان عجم بود و کسان برای حفاظت به دنبال عروس بودند و چون سواران از همراهان عروس جدا شدند و مسلمانان همچنین در نخلستان در کمین بودند. و بار و بنه بر آنها بگذشت و بکیر به شیرزاد، پسر آزادیه، که مابین سواران و باروبنه بود حمله برد و او را از پای درآورد، سواران (حافظ کاروان عروس) گریزان شدند و (بکیر) باروبنه را با دختر آزادیه با سیصد زن از دهقانان و یک صد کس از خدمه بگرفت با چندان چیز که کس قیمت آن ندانست و بازگشت و چیزها را همراه برد و صبحگاهان با غنایمی که خدا نصیب مسلمانان کرده بود در عذیب هجانات پیش سعد رسید... آنگاه سعد غنایم را بر مسلمانان تقسیم کرد... که بسیار خوشدل شدند... و گروهی را در عذیب نهاد که حافظ زنان باشند (؟!؟) و کسانشان را نیز به آنها پیوست و غالب بن عبدالله لیشی را سالار گروه کرد. آنگاه سعد سوی قادسیه رفت.»^{۳۴}

در این روایت، که بدنه اصلی آن درست می نماید، آشفتگیهایی دست داده است به قرار زیر: (۱) بعید، بلکه مستبعد می نماید که سعد در دل شب دسته ای را به هجوم به اطراف حیره فرستاده باشد، که مسلمین معمولاً جنگهای خود را در بامداد یا بعد از ظهر آغاز می کرده اند و کار جنگ تا بخشی از شب گذشته، ادامه می یافت.^{۳۵} (۲) چنان که

پیش از این هم اشاره شد در زد و خوردهای مسلمین با پارسیان؛ فرمانده عربان نخست تمام حجتی می کرد و نیروی مقابل را به اسلام، پرداختن جزیه، و یا جنگ دعوت می کرد.^{۳۶} (۳) در آغاز روایت طبری، آمده است که «(سعد) در دل شب دسته ای فرستاد... و بکیر بن عبدالله لیثی» را سالارشان کرد... (و هنگامی که بکیر با غنایم پیش سعد آمد) سعد گفت به خدا سوگند این بکیر قومی ست که نیرو دارند... و جنگاوران بسیار خوشدل شدند... و سپس غالب بن عبدالله لیثی را سالار گروه کرد.» پرسشی که پیش می آید این است: اگر بکیر در کار خود موفق بوده و غنایم گرفته و جنگاوران او خوشدل بودند، چرا سعد او را برداشته و دیگری را به سالاری گروه انتخاب کرده است؟ و اگر این غالب بن عبدالله لیثی از اصحاب بوده باشد، بعید می نماید که بعدها فرمانده سی نفر شده باشد.^{۳۷} از اینها گذشته، مسعودی^{۳۸} در گزارش جنگ ذی قار می نویسد: «جنگ ذی قار از پس چهل سال تمام... و به قولی چند ماه پس از جنگ بدر بود... (و ادامه می دهد) این جنگ میان بکر بن وائل و هرمان، حاکم خسرو پرویز بود...» در حالی که در روایات مربوط به ذی قار صحبت از ایاس بن فیصه طائی و آزادیه مرزبان حیره است و نه هرمان.

مشکل دیگر، و مهمتر، روایات اولیه جنگ ذی قار، این است که اگر هانی بن مسعود شیبانی می توانست بر سپاه اعزامی خسرو پرویز غالب آید، چرا از کمک به نعمان بن منذر خودداری کرد. در حالی که این دو بهتر می توانستند با کمک یکدیگر در مقابل گروه اعزامی خسرو مقاومت کنند و اصولاً رفتن نعمان به اختیار خود و به تنهایی نزد پادشاه مقتدر خشمگینی چون خسرو پرویز، با عقل سلیم نمی خواند و او نمی توانسته چنین کاری کرده باشد.

نتیجه: با توجه به آنچه در بالا گذشت، به نظر نگارنده این سطور، آنچه «ذوقار» خوانده شده است مقابله کوچکی بوده است میان سپاه ایران که خسرو پرویز به هنگام ظنین شدن به نعمان علیه او فرستاده - و گروه نعمان بن منذر و بنی شیبان و سپاه اعزامی ایران به سهولت نعمان را گرفته و به مدائن برده و سپس به زیر پای پیلان افکنده و کشته اند. اما واقعه اصلی ذوقار به احتمال قوی آن بوده است که راهزن معروف بنی شیبان، که پس از آمدن نیروی ابو عبید مسعود، و سپس خالد، و سپس ستر سعد وقاص به عراق، «به دین اسلام التجا داشت»، شبها با گروه معدودی از بنی شیبان به راهزنی و غارت می پرداخته و در ایام قبل از قادسیه به کاروان عروس صنین، که خواهر آزادمرد پسر آزادیه مرزبان حیره را همراهی می کردند، شبیخون زده و مال و منال و جهیزیه عروس و زنان همراه او را به غنیمت برده است. و چون اعراب تازه مسلمان در عراق به فتوحاتی نایل آمدند،

بنی شبیان که از حادثه شبیخون زدن به کاروان عروس صنین شرمنده بوده اند، این واقعه را واپس برده و به جنگ و جدال با نیروی ایرانی نسبت داده، نام راهزن اصلی را حذف و واقعه را به قبیله بکر بن وائل منسوب داشته اند و چون آن را ضعیف دانسته اند برای تحکیم آن دست به جعل حدیث از پیامبر اسلام و سپس دستور ابوبکر دایر بر غارت و گریز از معرکه با شتاب تمام، زده اند. و این جمله سبب گمراهی اهل تاریخ و خاورشناسان شده است.

لندن

* ذوقار، آبی ست از (و متعلق به) بکر بن وائل، نزدیک کوفه، در میان کوفه و واسط (مراسد). نک. تاریخ یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۸۲، پانویس ۲؛ ذوقار و معنی آن «محلّی دارای قیر یا زفت» و آن میان کوفه و واسط قرار دارد. این ماده (قیر) در منطقه پایین فرات و دجله زیاد پیدا می شود، نک. الفتوح، تعلیقات، صفحه ۱۰۰۷.

پانویسها:

۱ - حیره شهری ست جاهلی، در سه میلی کوفه... حیره در محلی ست که آن را نجف گویند (تقسیم البلدان، ۳۳۸) لفظ حیره آرامی و به معنی اردوگاهی مرکب از خیمه هاست و سپس به اردوگاه ثابت امرای لخمی (اطلاق شد) و بعدها به شهری مبذل شد... با (بنا) و توسعه کوفه (در عهد اسلامی) حیره از رونق افتاد و سپس به تدریج از میان رفت (مصاحب، ۱) نک: الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، صفحه ۹۳۸.

۲ - در زبان لاتینی عبارتی معروف است که می گوید «المترجم خائن» و چه بسیار اتفاقات تاریخی که بر اثر ترجمه های بازگفته واقع شده است. البته این بدان معنی نیست که مترجمین خیانت پیشه اند، بلکه با ترجمه نا به سامان مسیر حوادث تاریخی را تغییر می دهند و کار آنها به خیانت می کشد.

۳ - یعقوبی، مجلد اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۲، صفحه ۲۶۶.

۴ - مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۲۷۲؛ یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۸۲؛ نعمان دختر خود و چهار هزار زره را پیش

هانی سپرده بود.»

۵ - یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۶۶؛ «به امر کسری او (نعمان) را در بند کرده به خانقین بردند... او را زیر پای پیلان انداختند و فیله او را لگد کوب کرده کشتند. پس کشته او را پیش شیرها انداختند تا او را خوردند». خاقانی، در قصیده معروف «ایوان مداین»، به این موضوع اشارت کرده گوید:

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

۶ - یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۶۷، پانویس ۱ (به نقل از ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۶-۳۹) و پانویس ۲، و روایت

چنین است: «هذا اول يوم ایتصفت فيه العرب من العجم و بی نضروا»، الفتوح، صفحه ۴۶.

۷ - مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۲۷۲.

۸ - مسعودی، جلد اول، صفحه ۲۷۲؛ «و شهریار (شهربراز)، مرزبان مغرب را به جنگ رومیان فرستاد که در انطاکیه

فرود آمد.» یعقوبی، صفحه ۲۱۳ (از مجلد اول)، پانویس شماره ۵ می نویسد «دینوری «شهر راز» را شهریار می نویسد؛ نیز

بنگرید به: عنایت الله رضا، *ایران و ترکان*، صفحه ۱۶۴: «به سال ۶۲۶ سپاه ایران به روم تاخت و تا کرانه های بسفر پیش رفت.»

۹- *ایران قدیم*، صفحه ۲۱۵.

۱۰- مسعودی، جلد اول، صفحه ۲۷۲.

۱۱- *تاریخ پیامبر اسلام*، تألیف دکتر محمد آیتی، به تصحیح و تحشیه دکتر ابوالقاسم گرگی، صفحه ۲۷۳.

۱۲- خسرو پرویز در سال ۶۲۸ میلادی به فرمان پسرش، شیرویه، به قتل رسید.

۱۳- طبری، جلد چهارم، صص ۶-۱۶۵: مثنی به غارت بازاریهای بغداد پرداخت «و هر چه توانستند طلا و نقره و کالای نخبه گرفتند... (و مثنی گفت) در رفتن شتاب کنید... و مثنی شنید که کسان پیچ و پیچ می کردند که دشمن به دنبال ماست... مثنی گفت... اینک به شما بگویم که چرا چنین با شتاب می رویم... ابوبکر به ما سفارش کرد که در غارتها کمتر توقف کنیم و با شتاب بازگردیم.»

۱۴- در این مورد نگارنده مقاله ای در دست تحریر دارد زیر عنوان «دشواریهای پژوهش در *تاریخ طبری*»، که به زودی تکمیل خواهد شد.

۱۵- نگارنده در این مورد نیز پژوهشی دارد زیر عنوان «یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی»، که به زودی تکمیل خواهد شد.

۱۶- *طبری*، جلد چهارم، صفحه ۱۵۵۶ و نیز صفحه ۱۵۸۹: «مثنی بن حارثه به سال سیزدهم پیش ابوبکر آمده بود و عمر گروهی را با وی بفرستاد.»

۱۷- همان جا، صفحه ۱۵۸۷ و نیز ۱۵۵۷.

۱۸- *طبری*، جلد چهارم، صفحه ۱۵۸۷: «سه روزه کار بیعت (با عمر) به سر رسید و هر روز کسان برای رفتن (به جبهه عراق) دعوت می کرد اما هیچ کس داوطلب دیار پارسیان نمی شد که جبهه پارسیان ناخوشایند و سخت بود که قدرت و شوکت و نیروی آنها بسیار بود و بر امته تسلط یافته بودند.» این جمله نه تنها می رساند که اعراب از پیروزیهای ایران بر روم شرقی اطلاع داشته اند بلکه خاطره اعزام خسرو پرویز سپاهی علیه بنی شیبیان و اسارت نعمان بن منذر را به یاد داشته اند؛ *طبری*، صفحه ۱۶۰۹ «عمر گفت: کدام جبهه را دوست دارید؟ گفتند شام را. عمر گفت سوی عراق روید... و یک چهارم از خمس غنائم را به سهم آنها افزود. و از این پس، یعنی از صفحه ۱۵۰۱ تا صفحه ۱۵۵۶ سخنی از مثنی در میان نیست.

۱۹- همان جا، صفحه ۱۵۵۸.

۲۰- همان جا، صفحه ۱۵۹۲.

۲۱- همان جا، صفحه ۱۵۹۱.

۲۲- همان جا، صفحه ۱۶۰۳.

۲۳- *طبری*، جلد چهارم، صفحه ۱۶۲۷.

۲۴- همان جا، صفحه ۱۶۰۴؛ صفحه ۱۶۰۵: «و مثنی بن حارثه در ایس مقرر گرفت و مردم پراکنده شدند و سوی مدینه رفتند.»

۲۵- *طبری*، جلد چهارم، صفحه ۱۴۸۱ و این آزادیه از روزگار کسری تا آن وقت مرزبان حیره بود (تک. صفحه ۱۴۹۵).

۲۶- همان جا، صفحه ۱۵۰۱.

۲۷- همان جا، صص ۲۷-۱۶۲۳. در تمام این احوال «پهلوداران سپاه» او نعمان بن عوف بن نعمان و مطر، هردوان شیبیانی بوده اند.

۲۸- صاحب *الفتوح* (که معمولاً بر رفتار اعراب تازه مسلمان صخه می گذارد) درباره مثنی می نویسد: «در این قبیله

سرداری بود، نام او مثنی بن حارثه الشیبانی، دست به غارت و تاراج برآورد و از جانب کوفه و سواد (یعنی اطراف ذوقار) آن تاختن می کرد و بدین اسلام التجا داشت... مثنی قویدل و مستظهر شد و در قصد کوفه و نواحی آن بیفزود، چنان که در آن طرف از مواشی چیزی باقی نگذاشت و تمامت یک سال بر این کار (غارت) مشغول بود. پس پسر عم خویش، سوید بن قطبه الدهلی را بخواند... مثنی برکوفه می تاخت و سوید سوادای بصره می پخت... تا کار به جایی رسید که تعدی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری (یزدگرد سوم) به دفع ایشان صادر گشت. «فتوح، صفحه ۴۷».

مصیح الفتوح، در صفحه ۹۲۷، در بخش تعلیقات؛ ذیل شماره ۵۵، به نقل از اعلام زرکلی می نویسد: «در زمان ابوبکر در سواد عراق دست به غارت پرداخت... و به سال ۱۴ هجری درگذشت.» مقصود از کوفه، همان حیره است.
۲۹ - طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۲۷. از عبارت طبری روشن است که جنگی (بین مسلمین و ایرانیان) درکار نبوده است زیرا اگر چنین بود کسان (با خیال راحت و بدون نگهداری) کنار خیمه ها نمی نشستند؛ در واقع شیخون به کاروانی بوده است.

۳۰ - دو قرن سکوت، صفحه ۴۳: «در سالهایی که اوضاع ایران آشفته بود (یعنی دو سال آخر پادشاهی خسرو پرویز (۶۲۶ میلادی) تا سال اول پادشاهی یزدگرد سوم (۶۳۴ میلادی))، قبیله بکر بن وائل، که در کناره فرات داشتند، گاه گاه فرصتی نگه می داشتند و بر آبادیها و دهکده های مجاور مرز ایران تاختنی می کردند و چون مورد تعقیب مرزبانان واقع می شدند به درون صحراها می گریختند. در روزگار خلافت ابوبکر دو تن از از جنگجویان این قبیله، یکی مثنی بن حارثه و آن دیگر سوید بن قطبه (پسر عم او) دست به تجاوز و غارت زدند. مثنی در حدود حیره (یعنی ذوقار) و سوید در اُبله (بصره فعلی) بود (به نقل از اخبار الطوال، صفحه ۱۰۷).»

۳۱ - طبری، جلد چهارم، صفحه ۴۵ - ۱۶۴۲.

۳۲ - عمر در نامه خود می نویسد: «و مسلمانان میان سنگستان (کوفه؟) و بیابان باشند. بر کناره های سنگستان و کناره های بیابان و ریگستانهای ما بین آن باشند... و اگر کار صورت دیگر داشت (یعنی اگر شکست خوردید)... از بیابان نزدیک دیار آنها به سنگستان نزدیک دیار خویش روید که در آن جا (یعنی در صحراهای دور از فرات) جرأت بیشتر دارید و آن جا را نیکتر شناسید؛ اصولاً تا قادسیه عمر از گذر کردن سپاه از فرات هراس داشت و به گرفتن روستاهای جنوب فرات خوشدل بود.»

۳۳ - طبری، جلد چهارم، صفحه ۴۷ - ۱۶۴۶.

۳۴ - یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۲۶، از فرمانده گروه و تعداد شیبخونیان نام نمی برد و مقر سعد وقاص را در قادسیه می داند و، ناگزیر، شیبخون بر کاروان عروس، به ایام نبرد قادسیه نزدیکتر می شود. روایت یعقوبی چنین است: «سعد در قادسیه ماند و سپس مسلمانان بر دختر «آزادمرد» عروس یکی از پادشاهان که به خانه شوهر برده می شد، دست یافتند و هر چه اموال و بار و بنه به همراه داشت گرفتند و بر مسلمانان بخش کردند. پس خوشدل و نیرومند شدند.» در این روایت از دستور سعد وقاص به حمله به حیره خبری نیست و یعقوبی که به احتیاط تمام این وقایع را گزارش می کند ضمن گزارش راهزنیهای عربان تازه مسلمان در این ایام را از الحاق (پیوستن) آنها به سپاه سعد خودداری می کند و فقط وقوع حادثه را با اقامت سعد در قادسیه مقارن می داند.

۳۵ - نک. گزارشی فشرده از نبرد قادسیه... فصلنامه ایران شناسی، سال بیست و دوم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۹

صص ۶۰۰-۶۱۶.

۳۶ - خالد بن ولید (که تازه مسلمان بود و نسبت به احکام اسلامی بی اعتنا) به هرمز، که در آن هنگام مرزدار بود، چنین نوشت: «اما بعد اسلام بیار تا سالم بمانی. یا تسلیم شو و جزیه بده و گرنه جز خویشترن را ملامت مکن که با قومی سوی تو آمده ام که مرگ را چنان دوست دارند که شما زندگی را دوست دارید.» طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۴۸۴. و گزارش این گونه

اتمام حجت در تمامی تواریخ اسلامی به دفعات بسیار تکرار شده است. در مورد نحوه تلقی خالد بن ولید از اسلام، نک. : «نخستین محاکمه و مصادره اموال»، از نگارنده این سطور، فصلنامه ره آورد، پائیز ۱۳۸۶، شماره ۸۰؛ و نیز رک. : «الفتوح، صفحه ۱۰۴: «مغیره به (بزدگرد سوم) گفت: «اکنون تو را سه کار مناسب می بینم... یکی آن که کلمه حق (شهادت) می باید گفت... و همه سعادت تو را حاصل آید، (دوم) اگر این کار نکنی و از این شرط ابا نمایی، تو را گزیت می باید قبول کنی... و اگر این هر دو قبول نکنی، جنگ را ساخته باش.»

۳۷ - «الفتوح، صفحه ۷۸۷: «چون این خبر به زیاد بن ابیه رسید... غالب بن عبدالله الیثی را مثالی نوشت و به امارت خراسان روان کرد. این غالب بن عبدالله الیثی مردی بود معروف که سعادت خدمت مصطفی (ص) یافته بود و در روز فتح مکه بر مقدمه لشکر رسول خدای (ص) بود.»

۳۸ - مسعودی، مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۲۷۲.

امیری فیروزکوهی شاعر بزرگ معاصر

الف: معرفی مختصر او

چو غنچه ای که ز ابر بهار بگشاید دلم ز گریه بی اختیار بگشاید^۱

این مطلع دلکش که پنجاه سالی هست در یادم نشسته، نشان از غزلهایی دارد که سید الشعراء امیری فیروزکوهی (۱۲۸۸-۱۳۶۳)، در نخستین سال دهه سوم زندگانی خود سروده است. چنان که در مقدمه دیوانش، با عنوان سرگذشت، می خوانیم، عشق به شعر گفتن از نخستین روزهای بلوغ جسمی در دل سید کریم جوان زبانه کشید و او را بر انگیخت تا گاهی با سرودن بیتی یا ساختن یک رباعی به این عشق که تا پایان زندگانش پایدار ماند، لبخند زند و مقدمش را گرمی دارد. از آن آثار که با دهه دوم زندگی او پیوند داشت، چیزی در دست نیست، اما نخستین غزلش که با موضوعات سیاسی آن روزگار و پایان پادشاهی قاجاران ارتباط دارد، در روزنامه معروف نسیم شمال (به مدیریت سید اشرف الدین گیلانی) به چاپ رسید:

آخر این ملک کهن بی سر و سامان تا چند؟ دستِ اعقاب قجر کشور ایران تا چند^۲

دومین غزل او، با امضای «کریم الحسینی امیری فیروزکوهی شاگرد مدرسه آمریکایی»، در مجله نام آور / رمغان چاپ شد و از اتفاقات روزگار آن که حروفچین چاپخانه، بر اثر اشتباه، نام او را، در فهرست مطالب مجله، «امیر» نوشت و سبب شد که شاعر جوان تخلص خود را از امیری به «امیر» تغییر دهد.^۳ با این همه، او بیشتر شعرهای خود را بعد از پنجاه سالگی سروده و مضامینش «نتیجه تفکر و تدبیر در احوال و افکار همین اوقات

است.^۴ پختگی اندیشه ای تفکر برانگیز و صلابت سخنی هوش ربا که شعر امیری را از سروده های همروزگاراناش ممتاز می سازد، نکته ای نیست که از چشم شیفتگان خرد پنهان بماند.

یک سر مو در همه اعضای من نیست به فرمان من، ای وای من!
 عاریتی بیش نبود ای دریغ عقل من و هوش من و رای من
 چند خورم سنگ حوادث که نیست مشت گلی بیش سراپای من
 در غم فردایم و غافل که گُشت امشیم اندیشه فردای من^۵

در این مقاله بر سر نقد شعر «امیر» نیستم. اما برای آشنایی بیشتر با نحوه اندیشه او، همین اندازه می خواهم بگویم که «تفکری فلسفی» در رگهای سخنان شاعرانه امیری جاری است. آثار ذهن جست و جوگر و فلسفه خوی او را که با رنگی از عرفان و صبغه ای از ایمانی بی ربا به باورهای لطیف دینی می درخشد، در بیشتر شعرهای دیوان دو مجلدی او - که گویا تازگیها در سه مجلد منتشر شده است - می توان دید، خاصه در آن دسته از سروده هایش که حالات شخصی خود را به مدد اندیشه نیرومندش، به تصویر می کشد و از نوع ادبی «حسب حال» به شمار می رود:

خسته ام از زندگانی، خسته ام بسته ام در دام غمها، بسته ام
 چیست درمان من ای آرام جان؟ کز جهان، بی خستگی هم، خسته ام
 آشتی دادم عدم را با وجود این دو ضد را من به هم پیوسته ام
 سخت نادانم اگر دعوی کنم کز ندانم بیشتر دانسته ام^۶

در جهان شعر امیر، بیش از آن که به رامشگاه ساقی و باده و مطرب راه یابیم، به مضامینی می رسیم که گاه از نهانخانه روان آدمی پرده بر می گیرد و گاه، از رازهای پیدا و پوشیده زندگانی این جهانی. امیر این پردگیان فکرت را درخلوت اندیشه رازجوی خود می کاود، تحلیل می کند، و آنگاه، می آراید، و به لطیفترین و شیواترین سخن بیان می کند، مگر دیگران را نیز از خواب بیدار کند. در شعر فارسی، تشبیه دنیا به عروس تصویر تازه ای نیست و در شعر شاعران پیش از امیر نیز می توان نمونه های آن را دید. حافظ حتی «این عجوزه» را به زبان مذمت، «عروس هزار داماد» می خواند.^۷ اما، ذهن نقاد امیر عروسی دیگر را می یابد که در این جهان به دلبری مشغول است. نمی توان انکار کرد که جهان ما جهان اضداد است و نیکویهایش کم از پلیدیهایش نیست. پیغمبر که آن را مردار (جیفه) و

طالبش را سگ (کلاب) می خواند،^۸ بی گمان، بر زشتیهای این جهانی نظر دارد، نه فضیلت‌های انسانی آن. از سوی دیگر، این جهان را مزرعهٔ آخرت^۹ می خوانند و از این است که امیر «عروس دولتِ دنیا» را در شعر خود معرفی می کند و با بیان رسای خود راز او را آشکار می سازد تا آدمیان از پیوند با او و کاشتن بذره‌های دوزخی بگریزند. اگر گیتی، این کمپیر چندین میلیارد ساله، تا به امروز میلیاردها میلیارد آدمی را به مفاک خاک فرستاده و خود هنوز پابرجاست، ثروت و مکنّت دنیا عروسی ست بسیار عشوه باز، فریبکار، و بی دین و ایمان که شخصیت انسانی و آدمیت ذاتی خواستگار خود را از او می ستاند، پیش از آن که شهد وصالش بچشانند. او عروسی ست که حلال و حرام نمی شناسد، و بنا بر این، آنان که خدای شناسند و «اهل ایمان»، به خواستگاری او نمی روند و از جوانمردیها، راستیها و پاکیها، نمی گذرند و تن به خواریها و بندگی کردنهای شایستهٔ دنیا مداران نمی دهند:

عروس دولت دنیا که سخت عشوه گر است	ز خویش تا نستانند تو را، نبخشد کام
حریف خطبهٔ او کس ز اهل ایمان نیست ^{۱۰}	که نه حلال شناسد، به هیچ دین، نه حرام
به هوش باش که کابین این عروس مُحیل	نه از طلای مذاب است و نه ز نقرهٔ خام
همه فضائل انسانی از قلیل و کثیر	صداق اوست ز هر جفتی، از کرام و لئام
گر از مروت و صدق و شرف تهی نشوی	ز جام وصل پر از شهد او نیابی کام ^{۱۱}

این مقالهٔ کوتاه فرصت نمی دهد که دربارهٔ قدرت کم نظیر امیری فیروزکوهی در غزل سرایی و مقام شامخ او در قصیده پردازی، به شایستگی، سخن کنیم اما از نظر صائب دکتر احمد مهدوی دامغانی،^{۱۲} که قول او در ادب فارسی و عربی حجت مسلّم است، می توان در این باره مدد گرفت. او می نویسد که در یکی دو قرن اخیر، «پس از ادیب الممالک فراهانی و ملک الشعراء بهار، پرچمداران قصیده در روزگار معاصر، کمتر شاعری در قصیده و غزل سرایی به عظمت و اهمیت مرحوم امیری فیروزکوهی» در میهنمان ایران دیده شده است.^{۱۳} نیز می افزاید: «بزرگان شعر و ادب پارسی معاصر امیر را در قصیده سرایی تالی حکیم خاقانی و در غزل سرایی ثانی صائب شمرده و شناخته اند.»^{۱۴} افزون بر اینها، اجازه بفرمایید که دربارهٔ یکی از خدمات بزرگ این سخن سنج نام آور معاصر به فرهنگ و ساحت ادب ایران زمین، به همین اشارت بسنده کنیم که نام صائب تبریزی و سبک سخن او را امیری از بوتهٔ فراموشی در آورد و آوازهٔ صائب را، پس از نزدیک به سه سده، امیری در ایران در افکند و هنر شاعری صائب را به شعر دوستان سرزمین ما شناساند. او بود که دربارهٔ صائب و شعر او نخستین مقالات مستدل را منتشر ساخت؛ بر دیوان این شاعر نازک خیال مقدمه نگاشت؛ و

حتی نسخه ای از آن را همراه با مقدمه عالمانه و محققانه خود منتشر ساخت و نشان داد که سبک سخن ملک الشعرای شاه عباس دوم، برخلاف آنچه شهرت یافته است، «اصفهانی» ست نه «هندی» - گرچه چند سالی را در دربار پادشاهان دکنی گذارنده باشد. امیری فیروزکوهی، به سبب سیر و گشت سالیان دراز در آثار صائب و غوررسی بسیار در احوال و افکار بنیانگذار سبک اصفهانی، نیز به سبب دلبستگی فراوان به نازک خیالیه‌ها و ایهامات لطیف شعر او بی گمان، نخستین و بزرگترین صائب شناس روزگار ما شمرده می شود و شاید بیشتر به همین سبب باشد که سخن خود او به سبک صائب نامبردار شده است. با این حال، گرچه نشانه های تأثیر صائب، و حتی شاعران عالی مقام دیگر، بر شعر او را می توان در دیوانش یافت، باید گفت که امیری مانند هر سراینده توانایی، پیرو شیوه سخن فرد خاصی نیست. اما، کدام شاعر بزرگی ست که از فحول متقدمین خود بهره نگرفته باشد و از سخن آنان چه به صورت تضمین، استقبال، توارد ذهنی یا غیر آن، استفاده نکرده باشد. بی گمان، نمی توان حافظ را با آن همه مضامین - گاهی، حتی، در حد یک مصراع - که از دیگرشاعران ایرانی و عرب گرفته است،^{۱۵} پیرو سبک خواجوی کرمانی، یا مولانا جلال الدین بلخی، و سنایی غزنوی و سعدی شیرازی خواند. حقیقت آن است که غزلهای امیری فیروزکوهی نیز با همه نازکیهای خیال و لطافت معانی، خیالبندیهای هنرمندانه و ترکیبات استوار که دارد، نمایان گر شیوه سخنوری خود او ست، اما شاید بتوان

پذیرفت که سخن او «از حیث لفظ و پیروی از فصاحت، به شیوه عراقی نزدیکتر است.»^{۱۶}

خزان به عاشق هجران کشیده می ماند	گل فسرده به عشق رمیده می ماند
دل تهی ز تأثر درون سینه ما	گل نچیده آن روی نازپرور بین
به روی عشق نظر باز دیده باز مکن	که اشک حسرتی از وی به دیده می ماند
از آن به پیر جفا دیده مانم از غم یار	که او به کودک عاشق ندیده می ماند
بریدن من از احباب اختیاری نیست	دل رمیده به شاخ بریده می ماند
ز بس که ماه مرا پاسبان خویشتن است	به رند تازه به دولت رسیده می ماند
مگر به جهد، لب از بوسه می توان برداشت	از آن دولب که به شهد چکیده می ماند
صلاح خویش ز هیچ آفریده نشنیده ست	مگر امیر به هیچ آفریده می ماند؟ ^{۱۷}

از گفت و گوی بیشتر درباره غزل و قصیده امیر در می گذریم تا به نوع خاصی از شعر

او پردازیم که بسیار بیش از قصیده و غزل، میدان را برای جولان اندیشه و نمایش قدرت مضمون آوری شاعر فراخ می سازد. می دانیم که کلمات در وسعت بیکرانه نثر نیز توانایی بیان حقایق معانی را ندارند چه برسد به این که تنگنای قافیه پردازی هم بر آن افزوده شود. مولانا جلال الدین محمد بلخی، بی گمان، نخستین شاعری ست که فریادش از نارسایی سخن بلند است و مقام آن را در برابر اندیشه تا حد «خار دیوار رزان»^{۱۸} که مانع از دست یافتن به شهد معنی می شود، تنزل می دهد. او چون آیینۀ صورت را ناتوان از نمایش جمال معنی می بیند فریاد بر می کشد که «رستم از این بیت و غزل»^{۱۹} به همین سبب است که گاهی در دیوان شمس، ضمن خواندن یک غزل، با برخی تغییرات ناگهانی در قافیه برخورد می کنیم که در جاهایی، زایدۀ حالت بی خویشی مولانا ست و در جاهایی نیز، صورت بند برگردانی را دارد که مولانا به هنگام سماع، می سروده و قوالان یا دیگران، چرخ زنان، آن را تکرار می کرده اند. علت چنین گمانی بازگشتن بی درنگ مولانا به قافیه اصلی غزل است.^{۲۰} شاید بتوان این گونه غزلهای مولانا را از نظر ساختار ظاهری شعر، غزلهایی نو خواند دارای ردیف و قافیه مشخص که در سراسر غزل، یکسان، جاری ست اما مصراع‌های دارای قافیه ای دیگر که ترجیع وار در سراسر غزل تکرار می شود. مصاریع قبل از خود را سه تا سه تا از هم می گسلد و شاعر با بازگشت به قافیۀ اصلی، پیوستگی غزل را دوباره حفظ می کند.

ب: منظومه های امیری

باز گردیم به قالبی که امیری فیروزکوهی برای گریز از تنگنای قافیه آن را بسیار می پسندد و شاید بتوان آن را، با مسامحه، از صنف مسمط دانست، گرچه از نظر قوافی تابع قواعد مسمطها نیست. امیری با تصرفی هوشمندانه و هوشیارانه توانسته است تقید به رعایت قوافی یکسان را به حداقل برساند و با این کار نیروی فکر خود را کمتر صرف یافتن کلمات مقفی سازد و در عوض، حواس خود را بیشتر متوجه پرورش مضمون، شیوایی کلام و بلاغت سخن کند. این قالب شعری که سخنسرای توانای ما، امیری فیروزکوهی، نام «منظومه» را بر آن می نهد، از بندهای متعدد تشکیل می شود و شماره بندهایش گاه تا دویست می رسد (در منظومۀ خواب)، و به شاعر امکان می دهد ادراکات و احساسات شاعرانه، نیز، وصف حال خود و حتی انتقادات اجتماعی و مضامین فلسفی و غیر آن را با مجال کافی به تصویر کشد و در وصف آورد و در حالی که در هر بند، مضمون خاصی را می پروراند، وحدت موضوع را در سراسر هر منظومه حفظ کند و نامی مستقل بر آن بنهد - چنان که مثلاً در نوع شعری قطعه می بینیم. به عبارت دیگر، بندهای منظومه های امیر از

نظر مضمون، مستقل و از نظر موضوع با بندهای دیگر پیوسته است. هریک از این بندها (یا مسمطهای نو) دارای چهار مصراع یا شش مصراعند. همه بندها از نظر وزن و بحر عروضی یکسانند، اما قافیه های آنها برخلاف مسمط، یکسان نیست.

جست و جوی من در ملخص کوچکی که از دیوان/امیری فیروزکوهی در اختیار دارم (یعنی فریب شعر) و خوشبختانه همه منظومه های او را در خود جای داده است، نشان می دهد که «منظومه» های او را از نظر شکلی می توان به چهار نوع کرد. نوع اول منظومه های دارای بندهای چهار مصراعی ست که بندهایش، در حقیقت، به قطعه هایی چهار مصراعی مانند است، زیرا، تنها ابیات دوم و چهارم آن دارای قافیه مشترکند. نمونه اش منظومه های «زادگان من»، «خواب»، «یاد»، و «مردار یادها» ست:

اندام من کنون گوری ست ترسناک	خفته درون آن، مردار یادها
هر شب گذر کنند بر خاک گور من	از گریه ابرها، وز خنده بادها

من مرده ام امیر، من مرده ام	این جاست گور من، آن گوشه اتاق
من مرده ام ولیک، مرگ مرا نبود	نه زحمت رحیل، نه محنت فراق

آن مرده ام که نیست با هیچ مرده ام	فرقی، جز این که نیست جایم درون خاک
ما هر دو خفته ایم، فرسوده و غریب	او در درون خاک، من در برون خاک

هفتاد سال عمر، هفتاد سال رنج	هفتاد سال عمر، هفتاد سال درد
تکرار روز و شب، تجدید ماه و سال	با خویش در ستیز، با غیر در نبرد

در گور خویشتن، یعنی در این اتاق	در دوزخم به جسم، در برزخم به جان
در گردش وجود، آن بنده ام که بود	مرگ و حیات من همزاد و همعنان... ^{۲۱}

نوع دوم «منظومه» های امیر دارای بندهای شش مصراعی ست. در این منظومه ها، همه بندها، مانند گونه شعری مسمط، دارای یک وزن عروضیند، اما از نظر قافیه تابع قواعد عروضی مسمط نیستند؛ به این معنی که مصراعهای دوم و چهارم دارای قافیه های

مشترکند اما مصراعهای پنجم و ششم قافیه ای دیگر دارند و با این حال، مانند مطلع هر غزل، در قافیه یکسانند، اما نه با هریک از آخرین بیت‌های بندهای دیگر. نمونه های آن عبارتند از منظومه های «تصویر»، «کبک»، و «آهنگ».

ای کبک من تو ای همنشین من ای مونس من به خلوت شبها
من وحشی گشته ام، تو هم وحشی من تنها مانده ام، تو هم تنها

من وحش انسم و تو وحش طیر

آزرده ز خویش و برکران از غیر

با چشم و دهان و پای شنگرفی سیماب صفت دمی نیارامی
تا از توبه کار تو شوم غافل از گوشه دام بر لب بامی

هر لحظه دوان به سویی از سویی

پیوسته ره گریز می جویی

پوشیده به تن پزند خاکی رنگ وز حسن چه نقشها بر آن کرده
و آن چند خط سیاه درهم را بر جامه خویشان نشان کرده

آن خط نه، که سرخطی ز آزادی ست

خطی ازلی ز نعمت شادی ست

آن طوق سیه بر آن گلو نقشی ست مشاطه چیره دست خلقت را
تا دخترکان مگر بیاموزند زان آرایش، طریق زینت را

معجز به فراز ابرو آورده

یا ابرو را چنین سیه کرده

هرجا که به ناز در خرام آیی اندیشه توسست نازنینان را
در کشتن عاشقان سودایی سودای خرام توسست اینان را

ناز از توبه هر خرام می ریزد

وز هر قدمت کرشمه می خیزد... ۲۲

نوع سوم این «منظومه» ها نیز مسط گونه ای شش مصراع است، نهایت آن که مصراع اول با سوم و دوم با چهارم دارای قوافی مشترکند اما نه با دو مصراع آخر که مانند

نوع دوم قافیه مشترک دیگری دارد و با مصاربع پنجم و ششم بندهای دیگر نیز همقافیه نیست. منظومه های «خسته»، «سماور» و «تب» از آن نمونه اند.

آه کاخر نزد هیچ کس جوش با چو من بی زبان خموشی
جز سماور در این بزم خاموش نیست یک همدم گرم جوشی

بانگ جانسوز افسانه سازش

سر دهد قصه های درازش

او مہیای آتش زبانی دل پر از آتش و سر پر از جوش
من همه محو آن قصه خوانی خفته خاموش و پاتا به سر گوش

هر که چون من خموشی گزیند

بسام و در را سخنگوی بیند

قصه بر هم نهد دیدگانم تا شود دیده های دلم باز
ناگهان می برد زین جهانم بادپای چنین قصه پرداز

چشم سر در خور دید دل نیست

مُلک دل بسته آب و گل نیست

می روم با نوای خوش او در دل کوه و دامان صحرا
لیکن آن کوه و صحرای دلجو نیست چون کوه و صحرای دنیا

کوه و صحرا و دشت فسانه ست

رنگ افسانه کودکانه ست

ای خوشا مُلک افسانه، کان را جلوه از دیده خرد سالی ست
ورنه در چشم ظاهر جهان را نیست جایی که محنت سرا نیست

دیگرم سوی آن جلوه ره نیست

هست آن دیده، لیک آن نگه نیست ... ۲۳

چهارمین نوع منظومه های ابداع کرده امیری فیروزکوهی متشکل از بندهایی ست دارای دو مصراع مستزاد و دو مصراع هم قافیه که، در این جا هم، با مصاربع قبل از خود قافیه نیستند. بندهای زیر از منظومه «زلزله» است:

چندین زبان حال ز چندین هزار سر افتاده کوبه کوبه
 صدها دهان عقده به لب مانده در خبر بی هیچ گفت و گو
 گویند یک زبان که به این جا خوش آمدی
 ای رهگذر به دهکده ما خوش آمدی
 آن چشم نیمه باز فرو خفته از پگاه فارغ ز هر نگاه
 و آن پای نیمه ای به سکون نیمه ای به راه و آن دست نیمه تاه
 هریک پی سؤالی فریاد می زنند
 فریاد از شکنجه بیداد می زنند
 آن گاهواره تهی از طفل شیرخوار خود مانده ریز ریز
 و آن سقف سرپناه ز أحداث روزگار خود بی پناه نیز
 گویند با تو از شب هستی حکایتی
 اما حکایتی که ندارد نهایتی
 ای بس کلام نیمه تمام از نهیب خاک آهسته و خموش
 وای بس پیام مانده به گل در نشیب خاک نشنیده هیچ گوش
 گویند قصه شب بی صبح خویش را
 درد دل شکسته و حال پریش را
 بسیار امیدواری، بسیار آرزو در انتظار صبح
 بسیار کار مانده به فردا ز گفت و گو چندین قرار صبح
 بایک دم بر آمده از سینه حزین
 پیوست بی درنگ به فردای واپسین ... ۲۴

قصیده، چنان که همه می دانیم و امیری فیروزکوهی نیز از پهلوانان کم نظیر این میدان بود، به سبب محدود نبودن شماره ابیاتش، فرصت بیشتری را در اختیار شاعر قرار می دهد تا بتواند ضمن حفظ وحدت موضوع، مضامین بیشتری را به رشته توصیف کشد، اما التزام شاعر به رعایت قافیه های مشترک در همه ابیات، تنگنایی ست که خواه و ناخواه او را مجبور می سازد تعداد ابیات قصیده خود را به تعداد کلمات همقافیه ای که در دسترس

دارد، محدود کند. شاید وجود کلمات مهجور و مطمئن فارسی و عربی که در قصیده های برخی شاعران کهن ایران زمین وجود دارد، نشانه کوششی باشد که آنان برای افزودن عدد ابیات و در نتیجه، ایجاد فضای سخن پردازی بیشتر، از خود نشان می دادند و گرچه از شاهکارهای شعر صنعت گرانه هم به شمار می آیند، گاه به میدان مسابقه و زور آزمایی مانده ترند تا به ساحت آفرینش اثر ادبی ای که از جان مایه گرفته باشد. از این است که درباره منظومه های امیری و نوآوری او در نحوه استفاده از قوافی، می توان گفت که ابداع پر از ظرافت او، به شاعر امروز این امکان را می دهد تا در ساختن بندهای مسمط گونه ای که نمونه هایش را در «منظومه» های خود نشان داده است، به هیچ روی مقید به عدد نباشد و برای انتخاب قافیه نیز به تنگنا نیفتد و به این ترتیب، مضامین مرتبط با موضوعی واحد را در منظومه ای واحد که فضای آن می تواند به وسعت هزاران بند باشد، بگنجانند. اکنون امیدوارم صفحات گرامی نامه *ایران شناسی* مجال دهد که یکی از کوتاهترین منظومه های امیر را با هم بخوانیم تا ضمن آن دریابیم که او با فرار از تعدد کلمات هم قافیه، فضای شعر را برای ترسیم تصویرها و صحنه ها گفتاری تا هر جا که بخواهد و موضوع سخن قلم او را در پی خود کشد، با کمال سهولت و صرف کمترین نیرو و کمترین زمان، فراخ می کند:

خسته

شب که با خاطری درد پرورد گیرم از کار دنیا کناری
 باتنی خسته از محنت و درد جویم از بیقراری قراراری
 دست جان غم اندیش گیرم
 راه ویرانه خویش گیرم
 در دل شب مرا بینی از دور خاکسان بر زمین نقش بسته
 راست چون سایه شمع کم نور گاهی افتاده، گاهی نشسته
 سایه وش جسمی آلوده با وهم
 یارب! این جامنم خفته یا وهم؟
 در سکوت شب هیبت افزای بینیم چون سبّح سرد و خاموش
 یادی از صورتی مانده برجای لیک یادی ز دلها فراموش

با خیال دل خسته حالی

آری آن هم بریشان خیالی

در زوایای غمخانه خویش گوشه ای گیرم از اهل و اطفال

سر پر از درد و دل پر ز تشویش خسته جان، خسته دل، خسته احوال

چون کنم بس که غربت نصیبم

پیش فرزند و زن هم غریبم

با همه مهر فرزند و زن، باز مانده ام بی کس و خوار و تنها

با چنین همنشینان دمساز نیستم این قدر بی کس، اما

نیست یک دل که لرزد برایم

نیست چشم کسی در قفایم

چون نیفتد نگاهی به سویم رو به سوی دل خویش آرام

چون نخندد عزیزی به رویم گفت و گو با دل خویش دارم

همزبانی به جز دل نیابم

غیر دل کس نگوید جوابم

زین همه گل در این نغز گلزار نیست یک گل به رنگ خس عشق

وز همه بیکسان جگر خوار نیست بی کس تراز بی کس عشق

آن که چشمی نخندد به رویش

چشم مرگ است در جست و جویش

ای خوشا روزگاری که تا بود روی من فتنه مرد و زن بود

هر کجا چشم حُسن آشنا بود سوی من بود و بر روی من بود

وز غروری که همدوش حُسن است

بودم از نشأه حُسن خود مست

ناگهان آتش ذوق و احساس هم من و حُسن من، هردو را سوخت

عشق هم خود ندارد مرا پاس کاین وفا پیشه از بهر ما سوخت

عشق ای عشق ای عمر کم زیست
هیچ کس از تویی رحم تر نیست!

وینک از ناتوانی بیکبار گشته ام در بر خویش هم خوار
گردد از مرد رنجور بیمار مادر مهربان نیز بیزار

می ستیزد به من دایه من
می گریزد ز من سایه من

وین ندانسته بودم که دنیا از صفای جمالش کمال است
با همه لطف و آزادگیها عشق هم دوستدار جمال است

زشت رو در خور لطف او نیست
عشق هم عاشق خوبرویی ست^{۲۵}

اگر بتوان تصرفات مولانا جلال الدین در غزل و قوافی آن را که در بالا گفتیم، سنت شکنی و نوآوری خواند،^{۲۶} بی گمان تصرفات امیری در قالب مسمط را باید مکمل آن سنت شکنیها و نوآوریها دانست.

هزلت، میشیگان/ ۱۴ سپتامبر ۲۰۱۱

یادداشتها:

- ۱- دیوان/امیری فیروزکوهی، چاپ اول، (تهران: زوار) ج ۱، ص ۱۶۹، تاریخ سرایش غزل بهار ۱۳۱۹.
- ۲- دیوان/امیری فیروزکوهی (تهران: زوار، ۱۳۶۹) چاپ دوم، مقدمه، ص ۱۸.
- ۳- همان، ص ۱۹.
- ۴- همان، ص ۳۰.
- ۵- فریب شعر، پیشین (تهران، ۱۳۸۳)، ص ۲۵، غزل ۱۲.
- ۶- همان، (تهران، ۱۳۸۳)، ص ۲۶۰.
- ۷- حافظ، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، غزل شماره ۳۷: مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است

مولانا جلال الدین که در این گونه موارد بی پرده سخن می گوید، دنیا را آشکارا «روسی» می خواند: دنیا نبود عیدم، من زشتی او دیدم گلگونه نهد بر روی، آن روسپی زرده

(دیوان کبیر، غزل ۲۳۰۳).

۸- آنه ماری شیمل، شکوه شمس، سیری در افکار و آثار مولانا، ترجمه حسن لاهوتی، چاپ ششم (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۰)، ص ۴۲۱؛ برای مأخذ حدیث «الدنیا جیفه و طلابها کلاب»، رک: /احادیث مننوی، به جمع و تدوین

- بدیع الزمان فروزانفر (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳)، حدیث شماره ۱۳۷
- ۹ - شکوه شمس، پیشین، ص ۴۶۴؛ برای مأخذ حدیث الدنيا مزرعه الاخره، بن: نجم رازی، مرصاد/عباد، به اهتمام محمد امین ریاحی (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی)، چاپ دوم، ۱۳۶۵، ص ۳۹۹، ۶۴ و ۵۱۴.
- ۱۰ - خطبه، به کسر اول، یعنی خواستگاری.
- ۱۱ - فریب شعر، پیشین، ص ۲۶۰؛ تاریخ سرایش زمستان ۵۸.
- ۱۲ - دکتر احمد مهدوی دامغانی، استاد سابق دانشگاه تهران.
- ۱۳ - احمد مهدوی دامغانی، حاصل اوقات (تهران: سروش، ۱۳۸۱)، ص ۶۸۷.
- ۱۴ - همان، ص ۶۹۳.
- ۱۵ - بن: دکتر احمد مهدوی دامغانی، یادایاران و قطره های یاران، مجموعه ای از مقالات، به کوشش علی محمد سجادی - سعید واعظ (تهران، علم و دانش، ۱۳۹۰)، ۶۳-۷۶.
- ۱۶ - فریب شعر، پیشین، ص ۲.
- ۱۷ - همان، ص ۴۴-۴۵، تاریخ غزل تابستان ۱۳۲۷
- ۱۸ - مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، (تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳)، دفتر اول، بیت ۱۸۲۹.
- ۱۹ - دیوان کبیر یا کلیات شمس، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر (تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۳)، غزل شماره ۴۸۶
- ۲۰ - قس: همان، غزلهای ش ۷۱۴، ۲۷۶۴، ۲۷۶۷. فرار مولانا از قافیه آخر ابیات و بسنده کردن او به قوافی معدود درون بیتی را در غزل ۵۵۳: «بی همگان به سر شود»، به روشنی می توان دید.
- ۲۱ - بندهای نخستین از منظومه «مردار یادها»، که تا ۴۲ بند ادامه می یابد؛ به نقل از فریب شعر، پیشین، ص ۲۷۲
- ۲۲ - بندهای نخستین از منظومه کبک که تا ۴۹ بند ادامه دارد، به نقل از فریب شعر، پیشین ص ۷۳ به بعد.
- ۲۳ - بندهای نخستین از منظومه سماور که دارای بیست بند است، به نقل از فریب شعر، پیشین ص ۳۶ به بعد.
- ۲۴ - بندهای نخستین منظومه ۲۳ بندی زلزله، به نقل از فریب شعر، پیشین، ص ۱۶۲ به بعد.
- ۲۵ - فریب خیال، پیشین، ص ۳۴-۳۶
- ۲۶ - بن: شفیع کدکنی، غزلیات شمس تبریزی (تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷)، ص ۱۲۳؛ تقی پورنامداریان، «مولوی و غزل»، در ایران نامه، شماره ویژه جلال الدین محمد رومی، (سال بیست و پنجم، شماره ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۸۸)، ص ۱۷۶.

یادداشتهایی پراکنده در حوزه زبان و اندیشه

(۲)

واژه های مجاز و غیر مجاز

وقتی انسان از برخی باورها فاصله می گیرد، چندان راحت نیست که بتواند از زبانی استفاده کند که هنوز بازتاب همان باورهاست. به عنوان مثال، خشونت، نبرد، نابودی، له کردن، به زانو درآوردن، به التماس و خواهش واداشتن و بسیاری از واژه هایی که شنیدن هرکدامشان، وجود آدمی را به لرزه می اندازد. تلاش من بر آن است که در برخوردها و صحبت‌هایم با هر کس که می خواهد باشد از چنین کلماتی، کمتر استفاده کنم یا اصلاً نکنم. هیچ کس ما را مجبور نمی کند که از این زبان یا آن زبان استفاده کنیم. اما قطعاً در هر سرزمینی، واژه هایی وجود دارد که جزو محرمات هستند و باید از بهره گیری آنها خودداری کرد. گاه این محرمات در درون مضامین سیاسی هستند و گاه در زمینه های اقتصادی و گاه اخلاقی و ارزشی. البته، سرزمینهایی هم هستند که افراد خطاکار از این قوانین نوشته و نانوشته کلامی را به شدت مجازات می کنند. من در حال حاضر، کاری به محرمات واژگانی این یا آن کشور ندارم بلکه بیشتر به محرمات واژگانی و ذهنی خود می اندیشم. در مدرسه که بودیم، شنیدن اصطلاحاتی از قبیل: «خاک بر سر شدن یا خاک بر سر بودن»، «جوانمرگ شدن»، نادرست، نابه کار، بی اصل و نسب» و بسیاری از این دست، جزو سنگهایی بود که مدام از بالای سر و از بغل گوش ما رد می شد. اما حالا که به آنها می اندیشم، حس شگفتی به من دست می دهد. در حالی که در آن روزگاران، به طور طبیعی، ما نه معنی این واژه ها را به درستی می فهمیدیم و نه از شنیدنش به آن

شکل بسیار وحشتناک که امروز مو بر تن انسان راست می کند، رنج می بردیم. البته کسی هم نبود که برای ما تجزیه و تحلیل کند که خاستگاه چنین زبان شوم و نفرین شده ای در کجاست و در عمق هر کلمه، چه اقیانوسی از تحقیر، نفرت، ستم، لگد کردن و نابودی آن دیگری نهفته است. روزی نویسنده ای نوشت: «در روزگاری که ما زندگی می کنیم، بزرگ ترین دشمن انسان، انسان است.» من دریافت او را تأیید می کنم اما بر حرف او این نکته را نیز می افزایم که: «بزرگترین نجات دهنده انسان نیز انسان است.» اما آیا ما باید مانند آن فیلسوف یونانی، یعنی دیوژن (Diogenes)، تولد ۴۱۲ پیش از میلاد/ مرگ ۳۲۳ پیش از میلاد) چراغی در روز روشن به دست بگیریم و نومیدانه به دنبال چنان آدمهایی بگردیم.

دوشنبه بیست و ششم ژانویه ۲۰۰۹

آفرینش معنایی و کلامی انسان

در میان بخشی از ما ایرانی ها اصطلاحی وجود دارد که می گوید: «غیبت از دیگران، جگر را جلا می دهد.» این حرف شاید در نگاه نخست، کمی خنده دار و حتی بی معنی جلوه کند، اما اگر کمی به کُنه آن برگردیم، متوجه می شویم که نیاز روحی انسان به مطرح کردن حالات و حرکات انسانهای دیگر، صادر کردن حکم ارزشی خوب یا بد در مورد آنان، تجزیه و تحلیل حرفهای این یا آن فرد، همه و همه پاسخگویی به یک نیاز عمیق روحی است. انسان در هر مرتبه ای از شعور و دانش و تجربه قرار داشته باشد، می خواهد خلاقانه، همه چیز را در ترازوی ارزشی ذهن خود بگذارد و «وزن» آن را از نو تعیین کند. حتی آنان که به دلیل منع مذهبی، این نکته را بر زبان می آورند که «غیبت کردن» حرام است اما «توصیف کردن» حلال، در عمل، غیبت کردن خویش را زیر عنوان «توصیف» حلال می سازند و خود را از شر عذاب وجدان، رهایی می بخشند. در این میان باید بدین نکته اشاره کرد که چنین خصلتی، تنها از آن ما ایرانی ها نیست بلکه نکته ای ست انسانی و جهانی. شما به هر سرزمینی که پا بگذارید و با هر مردمی که معاشرت کنید، خیلی زود درخواهید یافت که «غیبت» کردن و یا ارزیابی کردن رفتار دیگران با بهانه های متفاوت، امری ست قطعی و اجتناب ناپذیر. البته در هر سرزمین و فرهنگ و زبانی، این برخورد، رنگ و بوی خاص خود را دارد. گاه رنگ مذهبی به خود می گیرد، گاه رنگ ملی، گاه رنگ سیاسی و گاه آمیزه ای می شود از همه اینها. حتی در میان یکی دو نسل قدیمی تر از ما، این اصطلاح، کاملاً رایج بوده است که می گفتند: «نشخوار آدمیزاد حرف است.» طبیعی ست که انسان نمی تواند در شب نشینیها و یا دیدارهای خانوادگی خود، همه اش از دیوار و سنگ و علف حرف بزند.

او چنان موجودی ست که نخست، دیگران را به آسیاب ارزیابیهای خویش می کشاند و پس از چند دور چرخاندن و مالاندن، آنها را در ترازوی ارزیابانه خود می گذارد و حکم نهایی را صادر می کند. اتفاق را که در همین مراحل است که شایعه ها نیز در میان تخیلات انسانها، مانند توپیی در یک زمین سخت و سفت، به جست و خیز می پردازد. خبری که امروز به خانه حسنعلی وارد شده، فردا با شکل و شمایل دیگری، وارد خانه حسنعلی می شود و پس فردا با تغییراتی در ساختار و رنگ و رو، سر از خانه غلامعلی و یا عباسعلی در می آورد. انسان بدون آفرینش، آن هم از راه کلام و تخیل، بدون تردید، تبدیل به موجودی می گردد، پژمرده و در هم شکسته. همین قدرت آفرینندگی ست که او را وامی دارد تا عناصر رفتاری دلخواه خویش را تکه تکه از میان جامعه برگزیند. روی آن کار کند و از کارگاه ذهنش به همسایه و همسایه های دیگر تحویل دهد. بخشی از تمدن و میراثهای فرهنگی در چنین مناسباتی ست که شکل می گیرد، استوار می شود و به نسلهای بعد انتقال می یابد.

دوشنبه اول مارس ۲۰۱۰

در حوزه کتمان و بیان

رولان بارت (Roland Barthes, ۱۹۱۵-۱۹۹۸) نویسنده و منتقد فرانسوی می گوید:

«زبان، هم بیان است و هم کتمان.» این جمله رولان بارت را می توان در حوزه های گوناگونی، تفسیر کرد. ساده ترین آن بدین گونه است که به وسیله زبان به عنوان یک ابزار، می توان بسیاری چیزها را از دیگران کتمان کرد و بسیاری چیزهای دیگر را در برابرشان قرار داد تا ببینند، بشنوند، و بخوانند. این ویژگی، ساده ترین تعبیری ست که می توان از این جمله بارت ارائه داد. اما به اعتقاد من، بارت به افقهای دورتری نیز نظر داشته است. یک منتقد ادبی در سطح و اعتبار او نمی آید. خصلتی از زبان بازگوید که آن خصلت برای عارف و عامی، کاملاً روشن و ابتدایی جلوه کند. ابعاد دیگری که در این گفته بارت چهره نشان می دهد، کتمان سازی و آشکارگویی ما توسط بازبهای زبانی ست. بازبهایی که بسیاری از مردم، نه عمق آن را در می یابند و نه حتی نشانه های مشکوکی می بینند که بخواهند کنجکاوانه راه به ژرفای آن حرفها ببرند.

کسی که می گوید: «به شرافتم قسم اگر من در آن موضوع، نقشی داشته باشم.» در واقع می خواهد خود را از زیر بار سنگین اتهام، رها سازد. از طرف دیگر، هم او به اطرافیان خویش نیز پیغام می دهد که «شرافت» او چیزی نیست که بتوان با آن بازی کرد، از یک سو کتمان گناهکار بودن و از دیگر سو، ادعای شرافت داشتن. اگر کسی حتی خود را بیگناه هم بداند باز در همین دایره کتمان و بیان می چرخد. اما بحث بر سر آن است که «قسم

خوردن» به پدیده ای مقدس، از ساده ترین سوگندهایی ست که حتی افراد مجرم بر زبان می آورند. چند سال پیش که بیل کلینتون رئیس جمهوری وقت امریکا در سالهای ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۰ میلادی متهم شده بود که با خانمی کارآموز در کاخ سفید، رابطهٔ جنسی داشته است، تنها راهی که برای او باقی ماند، همان «کتمان» و «بیان» بود. کتمان آن از طریق آویزان شدن به مقدس ترین پدیده که در تاریخ کاخ سفید، همیشه مقدس بوده است و دیگر، بیان بیگناهی خویش باز هم از طریق همان سوگند. کمی بعدتر، همه دریافتند که سوگند بیل کلینتون کاملاً توخالی بوده است. باوجود این، میلیون ها انسان در سراسر جهان، این سوگند را حتی پس از افشای نادرستی آن باور کردند. اما توجیه آوردند که حتماً توطئه ای در کار بوده و یا کاسه ای در زیر نیم کاسه علیه رئیس جمهوری وقت، قرار داشته است.

واقعیت آن است که برای کتمان و بیان حقیقت، اگر بتوان از زبان به گونه ای ساختارانه و استادانه کمک گرفت، به مراتب شرافتمندانه تر از سوگندهایی ست که شرف و اعتبار آدمی را در خود به گرو می گیرد. در سرزمینهایی که توفان دروغ و لگدمال کردن حقوق انسانها، مدام در حال وزیدن است، بازیهای کتمان و بیان اگرچه در هزاران شکل به تماشا می آید، اما ریزشهای ناخواستهٔ «کتمان»ها بر «بیان»ها چنان انجام می گیرد که همهٔ کتمانها، قبل از آن که در ذهن مردم جایی بیابند، ناچارند یا در فضا، جامهٔ بیان و آشکار سازی ببوشند و یا آن که خود، بی هیچ جامه ای، لخت و بی لباس فرود آیند. در آن صورت از بدنهٔ کتمان نه تنها چیزی باقی نمی ماند بلکه حتی اعتبار کتمانهای بعد نیز مانند برف تموز، آب می شود.

جمعه شانزدهم آوریل ۲۰۱۰

حبایبهای زبانی

در ماه مارس سال ۱۹۹۴ میلادی، از طرف دفتر نخست وزیر وقت سوئد «کارل بیل» (Carl Bildt) اعلام شد که در ماه آوریل همان سال، قرار شده است در سفر خود به آسیای جنوب شرقی، دیداری نیز با پادشاه مالزی به نام Kung Yang Di Petrum Agong داشته باشد. خوانندگان روزنامه ها و شنوندگان و بینندگان رادیو تلویزیون این کشور، در این خبر، هیچ چیز غیر عادی نمی توانستند ببینند. اما رئیس دفتر نخست وزیر سوئد، کمی بعدتر پی می برد که همهٔ آن نامی که بر پادشاه مالزی گذاشته شده بوده، چیزی جز یک عنوان پر طمطراق نبوده است. رئیس دفتر نخست وزیر سوئد که آن گونه تربیت شده که در این کشور، همه را با نام کوچک صدا بزنند، تصور نکرده است که آن عنوان طولانی، می تواند

فقط یک عنوان توخالی و ذهن پر کن باشد و نه چیز دیگر. از همین رو، وقتی نام شاه آن کشور را با چنین عنوانی شنیده است، تردیدی برایش باقی نمانده که همان نام را حتی در رسانه‌ها به عنوان نام رسمی وی اعلام دارد. واقعیت آن است که معنی آن کلمات، چنین بوده است: «برجسته‌ترین شخصیت از میان برجسته‌ترین شخصیت‌ها».

این موضوع انسان را بی اختیار به یاد عنوانهای توخالی و پر طمطراق در تاریخ کشور خودمان می‌اندازد که وقتی انسان می‌خواهد به نام اصلی یک شخصیت تاریخی و یا اجتماعی مهم برسد، اول باید از تونل تاریک و طولانی چند و چندین عنوان واژگانی بگذرد تا وارد سرزمین اصلی نام وی گردد. لطیفه‌ای نقل می‌کنند که کمتر کسی آن را نشنیده است اما بیان آن در این جا فقط از آن جهت مناسبت دارد که ما را به القاء مطلبمان کمک کند. بدین معنی که وقتی ناصرالدین شاه و یا مظفرالدین شاه قاجار، بر در آن کاروانسرا کوبه زد تا سرایدارش در را باز کند و او خواب آلود و خسته، پرسید که در آن وقت شب کیست که بر در می‌زند. ظاهراً شاه قاجار به سخن آمد و باورمندانه گفت: «خسرو خوبان، شاه شاهان، قبله قبيله آدم، ناجی نوعی بشر، جلوه عظمت ملت، همایون همایون‌ها، شاه قاجار، می‌خواهند امشب را در این جا به سر برند». بیچاره سرایدار از همان پشت در جواب داد: «من برای این همه آدم جا ندارم. فقط می‌توانم از یکی دو نفر پذیرایی کنم». البته این عنوانها با این شکل خاص، ساخته و پرداخته من است. اما شاه قاجار، هرچه گفته، کمتر از این عنوانها نبوده است. حالا حکایت پادشاه مالزی نیز بی شباهت با یکی از آن دو شاه قاجار و یا بسیاری از شاهان گذشته نیست. به یاد بیاوریم که بسیاری از خارجیها، محمدرضا پهلوی را فقط با نام «شاهنشاه آریامهر» می‌شناختند. آنان تصور می‌کردند که «شاهنشاه» نام کوچک اوست و «آریامهر» نام خانوادگی وی. به راستی آیا این گونه حبابهای زبانی، می‌تواند ذهن مردم این کشورها را از واقعیت‌های جاری زندگی به افق‌های دیگری معطوف دارد؟ به اعتقاد من، جواب این پرسش را باید در جویبار زمزمه گر تاریخ پیدا کرد.

جمعه شانزدهم آوریل ۲۰۱۰

زبان زنانه و زبان مردانه

شاید ما به این نکته، آن هم به شکل آگاهانه آن، کمتر اندیشیده باشیم که زنان و مردان در مناسبات اجتماعی و یا حتی فردی، زبان خاص خویش را دارند. بدین معنی که هر انسانی با توجه به زمینه‌های ذهنی، باورها، محبت‌ها، نفرت‌ها، جایگاه فرادستانه و فرودستانه خویش، تکیه کلامهای خاص خود را دارد. همه ما قطعاً تعجب خواهیم کرد اگر زنی در صحبت‌های خود بگوید «داشم کجا می‌ری؟» یا «مصیبتو شکر». از طرف دیگر اگر از

زبان مردی بشنویم که بگوید: «وای! خدا مرگم بده!»، «تو رو خدا اذیت نکن!» نیز همان اندازه متعجب و حیرت زده خواهیم شد. واقعیت آن است که در این زمینه، تحقیقات علمی صورت گرفته است. آنچه این تحقیقات ارائه می‌دهد آن است که زبان به خود خود نه زنانه است و نه مردانه. اما در بستر جامعه و با توجه به جایگاه اجتماعی قدرت در میان زنان و مردان، به تدریج زبانی شکل می‌گیرد که بازتاب نوع قرار گرفتن اهرم قدرت است. شاید بتوان موضوع مورد اشاره را به این شکل بیان کرد که عاملهای اجتماعی و فرهنگی در شکل‌گیری چنین زبانی، نقش درجه اول را داشته است و دارد. این گونه بهره‌گیری زبانی، تنها خاص زبان فارسی نیست. هر جا که انسان هست، این پلکان قدرت نیز وجود دارد و در چهارچوب همین پلکان، زنان و مردان، ناچار می‌شوند، از واژه‌هایی بهره‌برگیرند که مستقیماً به نقش آنها در آن بافتها گره می‌خورد. اگر به چهار اصطلاح بالا برگردیم، به خوبی می‌توانیم بوی بالانشینی و قدرت را از دو اصطلاح اول و بوی پایین‌نشینی و ضعف را از دو اصطلاح دوم دریابیم. در حالی که اگر تک تک آن کلمات را از بافت زبانی خارج کنیم و به تنهایی به کار ببریم، نه کسی حکم بر زنانه بودن آنها خواهد کرد و نه بر مردانه بودنشان. پس زبان، به خودی خود نه مردانه است و نه زنانه. زبان، یک پدیدهٔ انسانی است. اما در طول زمان و با توجه به شکل‌گیری استوانهٔ قدرت در یک جامعه، قطعاً ترکیبها و اصطلاحاتی شکل می‌گیرد که در بسیاری زمینه‌ها به شنوندهٔ بومی اهل زبان، پیغام می‌دهد که آیا آنها، از سوی مردها مورد استفاده قرار می‌گیرد یا از سوی زنها؟

شنبه هفدهم آوریل ۲۰۱۰

قیدها در خط کشیهای معنایی

در مقالهٔ «کتمان و بیان» به جمله‌ای از «رولان بارت» فرانسوی که گفته بود: «زبان، هم بیان است و هم کتمان»، استناد شده بود. واقعیت آن است که می‌توان این بخش را هنوز هم گسترش داد. یکی از این حوزه‌ها، نقش «قید»ها و خط کشیهای آنها در مناسبات معنایی ما با انسانهای دیگر است. شاید بهتر باشد اول، چند مثال بزنم.

مثال اول

تو به موقع نمی‌آیی.

تو هیچ وقت به موقع نمی‌آیی

مثال دوم

تو دروغ می‌گویی

تو همیشه دروغ می‌گویی

مثال سوم

تو دروغ نمی گویی

تو هیچ وقت دروغ نمی گویی

مثال چهارم

تو خوش قول نیستی

تو هیچ گاه خوش قول نیستی

مثال پنجم

تو خوش قول هستی

تو همیشه خوش قول هستی

مثال ششم

من باید به تو کمک کنم

من باید همیشه به تو کمک کنم

مثال هفتم

او به من کمک نکرد

او هیچ وقت به من کمک نکرد

قبل از هرچیز، باید بر این نکته تأکید ورزید که نقش قیدها در بافتهای معنایی زبان، نقشی ست جهت دهنده، مشخص کننده، بالا برنده و یا حتی پایین آورنده و گسترش دهنده. در مثال اول، وقتی ما می گوییم که «تو به موقع نمی آیی» شنونده ما که این سخن را برای اولین بار می شنود، می تواند بگوید که خطاب گوینده به شخصی ست که احتمالاً چندباری به موقع بر سر کار خود و یا جایی که قول و قرار داشته، حاضر نشده است. اما وقتی قید «همیشه» را به کار می بریم، حتی اگر اغراق آمیز و دروغ هم باشد، آن را شامل همه زمانهایی می دانیم که او به آن محل برای کارکردن و یا هرچیز دیگر، رفت و آمد داشته است. به عبارت دیگر، او بدون استثناء، همیشه دیر آمده است. همین قانونمندی در مورد «تو دروغ می گویی» و یا «تو همیشه دروغ می گویی» و «تو دروغ نمی گویی» و یا «تو هیچ وقت دروغ نمی گویی»، نیز مصداق دارد. با جمله های اول، می توان گفت که دروغ گفتن و دروغ نگفتن در بُعدی محدود مطرح است اما در جمله های دوم، هم دروغ گفتن و هم نگفتن، شامل همه زمانهاست. هرگونه استثناء به کلی از میان برداشته می شود. آوردن این «قید»ها در جمله های دوم هر مثال، در عمل مشمول انجام یا انجام ندادن آن کار را حتی از دوران تجربه و آگاهی ما نیز خارج می کند. بدین معنی که حتی زمانی هم که من با تو

کار نکرده ام و یا آشنا نبوده ام، تو باز هم همین گونه بوده ای یا نبوده ای. البته جمله های اول، عمداً نقش زمانی و تجربی بسیار بسته و محدودتری دارند.

حتی در مورد مثال ششم که می گوید «من باید به تو کمک کنم» این معنی را می دهد که کمک یادشده، فقط یک بار و یک مورد را شامل می شود و نه بیشتر. اما وقتی در جمله دوم مثال که گفته می شود «من باید همیشه به تو کمک کنم» دیگر شمول زمانی آن، هیچ مرزی نمی شناسد. حتی تا زمان پیری یا تا هنگام مرگ. البته طبیعی ست که در واقعیت چنان نیست. اما زبان، محدودیتهای خاص خویش را دارد. هر مقدار که بتواند مشخصه های زمانی و مکانی را به کار بگیرد، باز هم در برخی جاها و موردها، کمبودهای دقیق معنارسازی آن آشکار است. این خصلت نه تنها از آن زبان فارسی که مربوط به همه زبانهاست. چه زبانی که بیش از یک میلیارد گوینده داشته باشد و چه زبانی که گویندگان آن به کمتر از صد نفر بالغ شود که عمده شامل قبایلی ست که در جنگلهای آمازون و یا آفریقا، رو به انقراض هستند. واقعیت آن است که از مثال هفتم نیز در جمله اول، هیچ معنای دیگری فهمیده نمی شود جز آن که در آن مورد مشخص. او هیچ کمکی نکرده است. اما وقتی در جمله دوم، از قید «هیچ وقت» استفاده می کنیم، عمل «کمک نکردن» آن شخص را بر فراز همه زمانها و مکانها پرواز می دهیم. قیدها در نقش کتمان و بیان، کمکهای بُرنده، قوی و حتی «کر» و «کور»ی هستند که هرگونه استثناء، بخشش و گذشت را به کلی از یاد می برند.

یکشنبه هیجدهم آوریل ۲۰۱۰

نشانه های معنایی در زبان

درک درست «نشانه های معنایی» در هر زبان، حکایت از آن دارد که شخص گوینده و یا شنونده، یا زاده محیط طبیعی آن زبان است و قطعاً دوران رشد خویش را در بافت آن زبان و گویندگان آن زبان به سر برده است و یا از راه مطالعه دقیق آن زبان و شناخت «کُد»های فرهنگی و اجتماعی آن، توانسته است هم درک درست از جمله های پیچیده، استعاری، و مبهم آن زبان داشته باشد و هم خود آنها را به درستی، مورد استفاده قرار دهد. در همین جا باید به یک قانونمندی خاص در طبیعت و دیگر پدیده ها اشاره کرد. آن قانونمندی عبارت از این است که اگر چیزی در راه حرکت خویش به مقاومت برخورد نکند و بتواند به سادگی، راه خود را ادامه دهد، هیچ کس درباره آن چیزی نمی گوید. به عنوان مثال، یک هواپیما از مبدأ حرکت می کند و بدون دردرسر به مقصد می رسد. برای چنین روندی، هیچ کس احتیاج به بحث و فحص ندارد. اما اگر این هواپیما در میان راه سقوط کند، آن موقع،

داستان دیگری آغاز می‌شود که موضوع هواپیما و سقوط آن را بیش از پیش، حاد می‌سازد.

در زبان نیز تا هنگامی که یک پیام، به شکل معمول و قابل درک، از دهان گوینده خارج شود و به شکل قابل فهمی به گوش شنونده انتقال یابد، نه کسی چیزی می‌گوید و نه اصولاً بحثی در آن باره به وجود می‌آید. اما درست هنگامی که آن پیام، به شکل بدی بیان گردد و یا بد فهمیده شود، موضوع درگیری، ملال خاطر، توهین، شکایت و بسیاری چیزهای دیگر، جزو ابتدایی‌ترین مقولاتی است که از آن برمی‌خیزد. از همین روست که مردم اهل یک زبان، وقتی نشانه‌های زبانی رایج در یک کشور و یا منطقه را چه در هنگام خواندن و چه در هنگام شنیدن، به سادگی درک کنند، چنان بی‌اعتنا از کنارش می‌گذرند که انگار آب از آب تکان نخورده است. چند سال پیش در گفتگو با شخصی از یکی از کشورهای غربی که علاقه بسیار زیادی به آموختن زبان فارسی داشت، به چند مورد از همین درک نادرست از نشانه‌های معنایی در زبان برخورد کردم که شاید اشاره به برخی از آنها بی‌مورد نباشد. گفتگوی من با شخص مورد نظر، نخست به زبان مادری او بود. در آن مورد ما در دادن و گرفتن پیامها به یکدیگر، هیچ مشکلی نداشتیم.

اما پس از آن که همدیگر را کمی بیشتر به جا آوردیم، او اظهار داشت که نه تنها زبان فارسی را خوب می‌فهمد بلکه حتی می‌تواند به این زبان چیزی هم بنویسد. سپس گفتگوی ما به شخصی که تصادفاً من نیز او را می‌شناختم انجامید. وی در توصیف او به زبان فارسی چنین گفت: «فلانی مانند «خر» زحمت می‌کشد اما مانند «گاو» می‌خورد از دشمنانش مثل «خرگوش» می‌ترسد. اما به دوستانش مانند «خرس» خدمت می‌کند.» البته از این که توانسته بود خصلتهای چهار حیوان را در چنان عبارت کوتاهی بیان کند، برایم بسیار جالب بود. از طرف دیگر، خیلی زود دریافتم که درک او از «گد»های زبان، درکی مصنوعی و سطحی است. از همین رو به او گفتم که این قضاوت، حتی اگر واقعیت هم داشته باشد، هرگز نباید بدان شکل که بیان کردی، بیان شود. هرچند می‌دانستم که گفتار و توصیف او از آن شخص بسیار اغراق آمیز به نظر می‌رسد به همین دلیل، من نیز از راه شوخی اما با لحنی جدی به او گفتم که: «اگر شخص مورد اشاره شما بفهمد که درباره‌ی او تا این حد توهین آمیز صحبت کرده‌اید، پدر شما را در می‌آورد!» او قبل از آن که به صحبت خودش برگردد، گفت «پدر مرا از کجا در می‌آورد؟» به او گفتم که این جمله من، هیچ معنایی جز تهدید ندارد. یعنی آن شخص، ممکن است از دست شما چنان ناراحت شود که حتی کار به درگیری بدنی و یا کلامی بکشد. وی کنجکاو بود ناظر مرا در مورد نادرست

بودن آن تشبیه‌ها بدانند. به او گفتیم که ممکن است «خر» نشانه زحمت کشیدن زیاد و «گاو» نشانه خوردن بسیار و «خرگوش» نماد ترس فراوان و دوستی «خرس» بازتاب بی عقلی و بی احتیاطی شخص باشد، اما اگر انسان، این نشانه‌های معنایی را برای افرادی به کار برد که با آنها دشمن نیست و یا دست کم، قصد توهین ندارد، همه آنان را در یک لحظه، تبدیل به دشمنان همیشگی خویش می‌کند.

جمعه بیست و سوم آوریل ۲۰۱۰

تعمیمهای خطرناک معنایی

به اعتقاد من، یکی از خطرناکترین راههای گسترش خرافه‌های ذهنی و تثبیت آنها در ذهن مردم، گسترش تعمیمهای معنایی است. در تعمیمهای معنایی، ما نوعی از تفکر را در میان مردم می‌پراکنیم که آن تفکر را، تفکر «زنگی زنگ» یا «رومی روم» می‌نامند. خاصه آن که اگر ما مورد اعتماد مردم باشیم و آنان نیز توجهی شیفته‌گون به افکار ما داشته باشند، قدرت این القائات هنوز هم بیشتر به جلوه در می‌آید. در این زمینه، بخش زیادی از مثلها، تک بیتها، کلمات برگزیده از شخصیت‌های گوناگون دنیا، می‌تواند در پیشبرد این تفکر باریک، فلزی، سرد و یخ زده کمک کند. اصطلاحاتی از قبیل «یک بار خطاکار، همیشه خطاکار»، «یک بار دروغگو، همیشه دروغگو» نمونه‌هایی از این دست است. بسیاری از کلمات برگزیده بزرگان و یا حتی شعر شاعران، برداشته شده از داخل یک متن بلند است که اگر انسان، آن را در درون همان بافت بخواند، در می‌یابد که منظور شاعر و نویسنده، آن نبوده است که ما بدان استناد کرده ایم. این بدان مانده است که نویسنده‌ای را به جرم جمله‌هایی که در یک بافت معنایی خاص بر زبان آورده، مجازات کنند. درست مانند آن که کسی را شبانه از رختخوابش بیرون بکشند و جرمش را آن بدانند که لخت بوده است.

به عنوان مثال اگر نویسنده‌ای بنویسد: «اگر من به آرمانهای زلال انسانی که به زندگی شرافتمندانه برای همه انسانها می‌اندیشد، وفادار نباشم، مطمئناً خیانتکارم» کافی است که کسی از درون این جمله، این سه کلمه «من»، «مطمئناً» و «خیانتکارم» را بیرون بکشد و بگوید که فلانی خیانتکار است و حتی خودش نیز به این امر اعتراف کرده و گفته است که «من مطمئناً خیانتکارم!» یکی دیگر از این موردها، جمله‌ای از خانم ویرجینیا ولف (Virginia Woolf، ۱۸۸۲ - ۱۹۴۱) نویسنده نام‌آور انگلیسی صاحب سبک تجربی تازه‌ای در نویسندگی) که گفته است: «کسی که حقیقت را در مورد خود پنهان کند، این کار را در مورد دیگران هم انجام می‌دهد» با کمی دقت در جمله مورد نظر، می‌توان دریافت که این گفته نیز از همان تعمیمهای معنایی بی‌معناست. کسی که به یک انسان بدین

شکل بنگرد، در عمل، او را موجودی فرض می کنند که هیچ تغییر مثبتی در درون او رخ نخواهد داد. این نگاه، راه را بر هرچه تکامل و شکوفایی انسانی ست، یکسره می بندد و آدمها را برای ارتکاب یک خطای کوچک برای همه عمر در ردیف خطاکاران و مجرمان قرار می دهد.

سه شنبه بیست و هفتم آوریل ۲۰۱۰

گوتنبرگ، سوئد

علوم طبیعی در سفرنامه ناصر خسرو

ناصرخسرو اولین کسی است که سفرنامه حج یا رحلة الحج نوشته است. دومین نفر ابن جبیر از قرناطه (Granada) اسپانیاست که ۱۳۷ سال پس از وی به حج رفته و سفرنامه خود را نوشته است. سومین نفر ابن بطوطه مراکشی است که ۲۷۹ سال پس از ناصرخسرو چنین کرده است. مارکوپولو ۲۲۶ سال پس از ناصرخسرو به سفر رفته است. ناصرخسرو را یکی از هفت شاعر بزرگ ایران می دانند ولی من در این مقاله به شخصیت شاعری یا فلسفی او، و یا روحیه جهانگردی و ماجراجویی او نمی پردازم، بلکه می خواهم با تکیه بر سفرنامه به دیدگاههای او نسبت به علوم طبیعی و فیزیک یعنی (natural and physical world) بپردازم. من به او به عنوان یک دانشور (scientist) نگاه می کنم. دانشور کسی است که برای فهم جهان مادی و طبیعی فرضیه سازی و نظریه پردازی می کند، سپس با فرایند مشاهده و آزمایش فرضیه ها و نظریه هایش را تأیید و یا باطل می کند. ناصرخسرو این دیدگاه را داشت است. یعنی او خصوصیات را که یک دانشور امروزی دارد به کمال دارا بود و با معیارهای امروز یک ساینتیست و یا دانشور بود. و اسوه یا (role model) خوبی برای همه آنهاست که در علوم تجربی دست اندرکار پژوهش و تحقیق هستند.

سفرنامه او مانند یک رساله تحقیقاتی امروزی است. یک جمله زائد ندارد و در هر جمله اطلاعاتی به خواننده می دهد. نثر سفرنامه موجز است و خصوصیات یک گزارش علمی را دارد. برخلاف نویسندگان زمان خودش و یا حتی کتابهای دیگر خود او مانند جامع

الحکمتین، روشنایی نامه، و گشایش و رهایش که کتابها را با نام خداوند و منقبت رسول شروع می کردند. او چنین نمی کند. او در سفرنامه يك پاراگراف مختصر از زندگینامه خود و کارش را می نویسد و سپس در سه پاراگراف علت سفر را می گوید. و بی درنگ سفر را آغاز می کند و خواننده را با خود می برد. و سپس در پایان کتاب رسیدنش را به زادگاهش اعلام می کند و نیز نتیجه سفر را. سفرنامه اطلاعات فراوانی در مورد اوضاع اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، علمی، و زندگی مردم در اوایل قرن پنجم هجری برابر اوایل قرن یازدهم میلادی دارد و یکی از منابع و مراجع اطلاعاتی مهم در مورد این قرن در این منطقه از جهان است. باید همیشه به یاد داشته باشیم که او يك انسان قرن یازدهمی بوده و چنان که خود نوشته است پس از يك انقلاب روحی به سفر حج می رود. وقتی او را با همعصرانش مقایسه می کنیم می بینیم که يك سر و گردن از همه بلند تر است. با این توضیح اکنون به بررسی خصوصیات او می پردازم:

یکی از خصوصیات ناصر خسرو قدرت مشاهده (observation) است. مثال، اندازه گیری شهرهای تبریز، آمد، حلب، مسجد صخره قدس، کلیساها و مساجد، مسجد صخره، مکه و مدینه، کلیسای بیت القمامه است. در کتاب «تاریخ معماری کلیساها» که به زبان انگلیسی منتشر شده است، گزارش او نقل شده و تصویری از کلیسا را آن طور که او توصیف کرده بود کشیده اند. جمعیت شهرهایی مانند قدس و یا مکه را تخمین می زند که بسیار واقعی ست، در صحن مسجدالحرام تعداد زائران را می شمرد. در طرابلس ستونها را در بغل می گیرد و می گوید به سختی در بغل دو مرد می گنجد. حتی گاهی به شرح جزئیات می پردازد مانند این که می گوید در طرابلس «کودکی را دیدم گل سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت و آن پنجم اسفندارمذ ماه قدیم بود سال بر چهارصد و پانزده از تاریخ عجم.»

یکی دیگر از خصوصیات او صداقت در گزارش است. او گزارشگر (reporter) دقیق و صادقی بود و ماورای اعتقادات مذهبی اش گزارش می داد و به خاطر داشتن دین مشترک و همدینی با دیگران کارهای آنان را توجیه و لاپوشانی نمی کرد. مثلاً در عیذاب از قومی نام می برد به نام بجاویان که در بیابانهای جنوب عیذاب، در سودان کنونی، سکونت دارند:

ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و به هیچ بیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده اند... مردمی بد نباشند و دزدی و غارت نکنند، به چهارپای خود مشغول [باشند]، و مسلمانان و غیره کودکان ایشان بدزدند و به شهرهای اسلام برند و بفروشند.

با این که مسلمان معتقدی ست از این که کارهای همکیشانش را که با آن موافقت ندارد به دیگران گزارش دهد ابایی ندارد. این است صفت يك گزارشگر خوب که يك واقعه را همچنان که هست نشان می دهد. خوبی مردمی را گزارش می دهد که با آنها هیچ علاقهٔ فکری و مذهبی ندارد و کار ناخوشایند همکیشان خود را. مثلاً در مورد مردم فلج در عربستان سعودی امروز یاد می کند که یکی از سخت ترین و ترسناکترین بخش سفر او بوده است چنین می گوید:

مردمکانی دزد و مفسد و جاهل... و مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود. و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند. با همه درویشی همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند... و معاملهٔ ایشان به زر نیشابوری بود. و من بدین فلج چهار ماه بماندم به حالتی که از آن صعب تر نباشد. و هیچ چیز دنیاوی با من نبود الا دو سلّه کتاب. و ایشان مردمی گرسنه و برهنه و جاهل بودند. هرکه به نماز می آمد البته با سپر و شمشیر بود، و کتاب نمی خریدند.

صفت دیگر، کنجکاوی (curiosity) است. او همیشه يك پرسشگر است. چنان که پس از عبور از بتلیس در ترکیه امروز در مورد درختانی چون سرو می گوید:

در آن حدود مردم را دیدم که در کوه می گردیدند. و چوبی چون درخت سرو می بردند. پرسیدم که: «از این چه می کنید؟ گفتند: این چوب را يك سر در آتش می گذاریم و از دیگر سر آن قطران بیرون می آید، همه را در چاه جمع می کنیم و از آن جا در ظروف می کنیم و به اطراف می بریم.

از این قطران در آن زمان برای نفوذ ناپذیرکردن بدنهٔ کشتیها استفاده می شده است. در آبادان «پرسیدم که آن چه چیز است؟ گفتند: خشاب». در معرة النعمان بر در شهر خطی غیر عربی می بیند، می پرسد «این چه چیز است؟» به او می گویند که طلسم کزدم است و عقب در این شهر نمی آید. او از نشان دادن جهل خود ترسی ندارد. می توانست پس از کسب اطلاعات آن را از قول خودش بنویسد و علم و فضل خود را نشان دهد. برخلاف بعضیها که جهل خود را پنهان می کنند و با غرور تمام اطلاعات دیگران را به نام خود گزارش می دهند. او صداقت علمی دارد با کنجکاوی زیاد از جمله در راه سفر حج به کلیسای مسیحیان می رود، و نیز به کلیسای بیت القمامه و کنیسهٔ المهد در قدس می رود و شرح جالبی از ساختمان و تزیینات درونی آنها می دهد. وی بسیار کنجکاو بوده و به هر پاسخی قانع نمی شده است. در مورد محلی که در شرق بیت المقدس قرار دارد و معروف به وادی جهنم است کنجکاو می شود و می پرسد:

«این لقب که بر این موضع نهاده است؟» به او می گویند وقتی که عمر در این دشت لشکرگاه زد، چون بدان وادی نگریست، گفت: این وادی جهنم است. و مردم عوام چنین گویند که هرکس که

به سر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که از آن جا بر می آید.

اما این مرد خردمند به گفته های عوام اعتماد نمی کند و خود به آن دشت می رود تا به طور تجربی این موضوع را روشن کند. گزارش مختصر و مفید او چنین است: «من آن جا شدم، اما چیزی نشنیدم.»

یکی دیگر از خصوصیات او پیگیری (perseverance) ست. وقتی تصمیم به کاری می گرفت آن را تا انتها دنبال می کرد. از عکا به طرف طبریه، می گوید؟ که محل مزارهای انبیایی مانند هود شعیب، عیش شمعون، دوالکفل، هوعد، عزیز و غیره بوده است. به او می گویند «قومی مفسد در راه باشند که هر که را غریب ببینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشند بستانند» پولهایش را در مسجد به امانت می گذارد و به راه می افتند. و کسی را هم نداشته تا یک آذربایجانی را پیدا می کند و این مسیر را می رود و می گوید «و به عزمی که کرده بودم وفا کردم» و یا از طایف به لحسا که خطرناک بوده است و کمتر از یک درصد جان به در نمی برده اند با موفقیت و درایت و رعایت بهداشت به سلامت می گذرد. همه اینهاست که یک دانشور را موفق می سازد و به او در پژوهش و کشف طبیعت کمک می کند. به نظر من او هشتصد تا هزار سال زودتر از زمانش به دنیا آمده بود.

او بین آنچه واقعیت دارد (factual) با آنچه می شنود و ندیده است و به آن مشکوک است و یا غیر قابل باور است فرق می گذارد. یعنی هر چیزی را که خود ندیده است و به آن یقین ندارد از قول گوینده ای نقل می کند. می گوید: شنیدم و یا گفته اند، و آنچه را که خود دیده و اندازه گرفته و تخمین زده است مشخص می کند، می گوید: شمردم، پیمودم، و قیاس کردم. با همه این چون می داند که بعضی چیزها را پارسی زبانان ممکن است باور نکنند، مانند ثروت و شکوه قصر المستنصر بالله، یا وضعیت ثروت و آبادانی بعضی از شهرها، یا ماده ای که از کف بحرالمیت بالا می زند، یا ماهی بزرگی که شترها را می بلعد، این مرد دقیق تأکید دارد که: «و بعضی که شنیدم و نوشتم عهدۀ آن بر من نیست.» و یا «بعضی روایتها که شنیدم، اگر در آن جا خلاقی، باشد، خوانندگان از این ضعیف ندانند، و مؤاخذت و نکوهش نکنند.»

دیگر دقت (precision) اوست. مثلاً در مورد رنگ دیوار میافارقین که سپید است و یا ستونی که در مسجد صخره است، دقیقاً گزارش می دهد در حالی که کسانی که پس از وی به این محل رفته اند همگی رنگ نادرست و یا ارقام متفاوتی داده اند.

یکی دیگر از صفات او آموزش و یادگیری مداوم (continuing education) یعنی همیشه دانشجو بودن و دنبال علم بودن، و پیدا کردن افراد عالم، یعنی به طور مداوم در

حال آموختن بوده است. در سمنان، شمیران، عیذاب، قاین، ارجان و بسیاری شهرهای دیگر هر جا می رسیده است به قول خودش «طلب اهل علم می کرده است». در مورد دانش آنها و یا بی دانشی آنها گزارش می دهد. مثلاً در سمنان مردی دیلمی را می بیند:

چون با ایشان در بحث شدم، او گفت من چیزی از سیاق ندانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم. عجب داشتم و بیرون آمدم و گفتم: «چون چیزی نداند چه به دیگری می آموزد؟»

او همیشه با انبانی از کتاب حرکت می کرده و این کار برایش خیلی مهم بوده است. مثلاً از لحسا به بصره کتابهایش را بر شتر می گذارد و خودش پیاده به دنبال آن می رود. ذکر تاریخها به روز، ماه و سال شمسی علاوه بر تاریخ قمری، تعیین تاریخ دقیق رویدادها، کار را برای تاریخ نویسان پس از خود بسیار آسانتر کرده است.

ناصر خسرو در مورد جذر و مدّ خلیج فارس مشاهدات جالبی دارد. می گوید که

دریای عمان را عادت است که در شبانروزی دوباره مد برآورد، چنان که مقدار ده گز [در حدود سه تا چهار متر] آب ارتفاع گیرد، و چون تمام ارتفاع گیرد به تدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز. و آن ده گز که ذکر می رود به بصره بر عمودی با دید آید، که آن را قایم کرده باشند، یا به دیواری، و الا اگر زمین هامون بود، و نه بلندی بود، عظیم دور برود. و چنان است که دجله و فرات که نرم می روند، چنان که بعضی مواضع محسوس نیست که به کدام طرف می روند. چون دریا مد کند، قرب چهل فرسنگ آب ایشان مد کند، و چنان شوند که پندارند بازگشته است و به بالا بر می رود. اما به مواضع دیگر از کناره های دریا به نسبت بلندی و هامونی زمین باشد: هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد، و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد.

منظور او این است که مدّ خلیج فارس که به دجله و فرات می رسد تا چهل فرسنگ در طول این دو رود آرام پیش می رود و به نظر می آید که جهت حرکت دجله و فرات که همیشه از شمال به جنوب است هنگام مدّ به نظر می رسد که از جنوب به شمال است. فاصله بصره بر مسیر اروند رود تا دهانه خلیج فارس در حدود ۵۵ کیلومتر یا در حدود ۹ فرسنگ است. بنابراین مد تا بالای بصره را فرا می گرفته است. نکته جالب دیگری را که اظهار می کند که در مورد آن، هم مترجم انگلیسی زبان سفرنامه به اشتباه افتاده است و هم مفسرین و مصححین سفرنامه به سادگی از آن گذشته اند، تأثیر ماه بر جذر و مد است که اکنون یک امر ثابت شده و بدیهی ست.

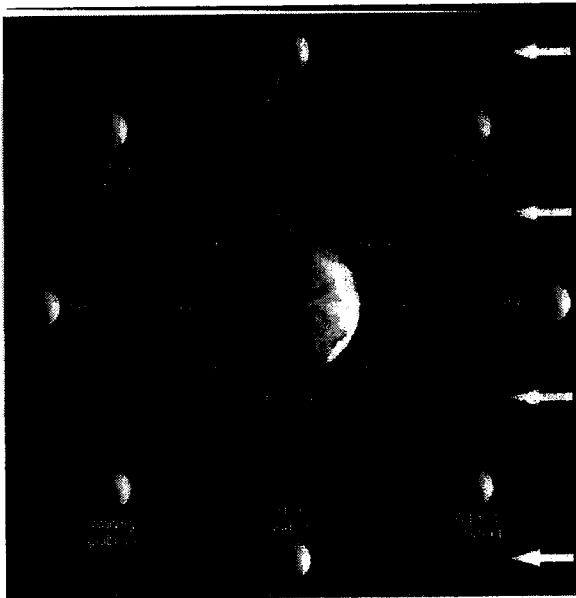
و این مد و جزر گویند تعلق به قمر دارد، که به هروقت قمر بر سمت رأس و رِجل باشد - و آن عاشر و رابع است - آب در غایت مدّ باشد. و چون قمر بر دو افق - یعنی افق مشرق و مغرب باشد - غایت جزر باشد. دیگر آن که چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد، یعنی مدّ

در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد، و چون در تربعات باشد آب در نقصان باشد، یعنی به وقت مدّ غلّوش چندان نباشد و ارتفاع نگیرد که به وقت اجتماع و استقبال بود، و جزرش از آن فروتر نشیند که به وقت اجتماع و استقبال می نشست. پس بدین دلایل می گویند که تعلق این مدّ و جزر از قمر است. والله تعالی اعلم.

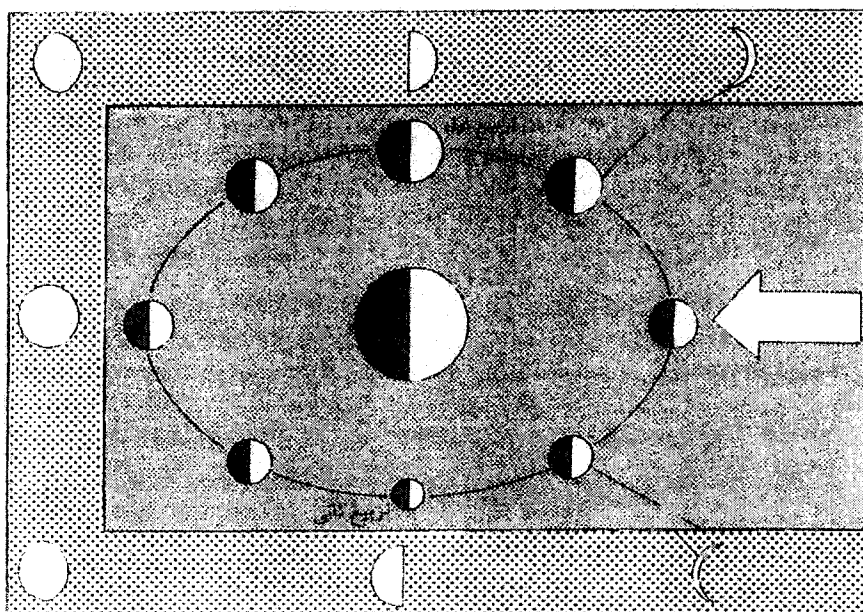
این پاراگراف دانش وسیع ناصرخسرو را از نجوم و فیزیک سماوی زمان خود نشان می دهد که تقریباً همانی است که ما اکنون می دانیم و بعدها از معادلات ایزاک نیوتون به دست آمد. مفهوم این پاراگراف این است که هروقت ماه در سمت الرأس (zenith) و سمت الرجل یا سمت القدم (nadir) باشد، یعنی ماه در حالت روشنایی کامل (بدر) و یا تاریکی کامل است مدّ در حداکثر مقدار خود است. در این حالت بر حسب دانش زمان ناصرخسرو مدار ماه در دو نقطه با منطقه البروج (zodiac) تلاقی می کنند. این دو نقطه در فاصلهٔ برج چهارم و دهم قرار دارند، یعنی برج سرطان و جدی که هفت برج باهم اختلاف دارند (مترجم سفرنامه به انگلیسی ویلر تاکستون این برج چهارم و دهم را با روز ماه به اشتباه گرفته و برای این که جور دربیاید در پرانتز «بیست» را اضافه کرده و نوشته بیست و چهارم، و ماه را هم در پرانتز اضافه کرده است. در این حالت به علت چرخ ماه به دور زمین و چرخش همزمان زمین و ماه به دور خورشید این سه سیاره در یک خط مستقیم قرار می گیرند. وقتی که ماه بین زمین و خورشید قرار می گیرد (اجتماع یا مقارنه conjunction) پیش می آید و سطح ماه کاملاً توسط ناظری که بر زمین به آن می نگرد تاریک است (ماه نو). در این حالت جاذبهٔ خورشید و ماه حداکثر اثر تجمعی را داشته و آب دریاها را به سوی خود می کشد و آب دریاها بالا می آید. در موقعی که زمین در یک خط مستقیم بین ماه و خورشید است (استقبال یا مقابله opposition) نیز آب دریا بالا می آید و مدّ حد اکثر ارتفاع را دارد و سطح ماه کاملاً روشن است (بدر کامل). اما در تربعات، به هنگامی که نیمهٔ سمت راست دایرهٔ ماه روش است (تربیع اول first quadrature) و یا هنگامی که نیمهٔ سمت چپ آن روشن است (تربیع دوم second quadrature) و مراحل پیش و پس از آن که ماه حالت هلالی شکل دارد این سه کره در خط مستقیم نیستند بلکه ماه با محوری که زمین و خورشید قرار دارند یک زاویهٔ قائمه می سازد و جاذبهٔ ماه و خورشید اثر یکدیگر را خنثی کرده و جزر و مدّ در حداقل مقدار خود است. فاصلهٔ بین برج سرطان (رابع) و جدی (عاشر) هفت برج است. یعنی هربار بین هر بدر کامل و ماه نو هفت برج و یا هفت روز فاصله است. در هر تربیع نیمی از صفحهٔ ماه که از زمین دیده می شود روشن است، یعنی در شب هفتم و بیست و یکم ماه قمری. برای تصور این مفاهیم فیزیکی، خود را در میان یک دشت باز در نظر بگیرید

که مرکز يك دایره بزرگ ایستاده اید که در بالای سر شما در آسمان وجود دارد و مانند صفحه ساعت به دوازده بخش تقسیم شده است. ماه در مدت يك ماه يك دور کامل در این دایره می چرخد که شامل ۱۲ برج است. ماه در ساعت ۳ کاملاً تاریک و در ساعت ۹ کاملاً روشن است. در ساعت ۱۲ نیمه راست آن روشن و در ساعت ۶ نیمه چپ آن روشن است و در ساعت‌های دیگر به شکل هلال است که یا رو به سمت چپ و یا به سمت راست دارند. حال يك رنگین کمان را تصور کنید که از ساعت ۳ با يك قوس بر بالای این ساعت ادامه یافته به ساعت ۹ می رسد، این همان مسیر خورشید است که ناظری که در مرکز این دایره بزرگ در دشت ایستاده است می بیند، اگرچه این زمین است که به دور خورشید می چرخد، و نه خورشید به دور زمین .

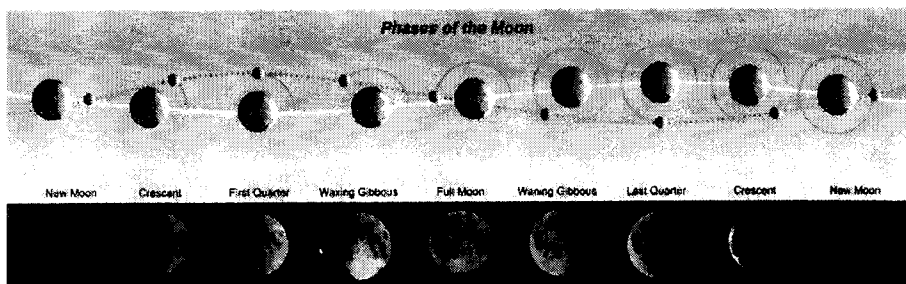
ایزاک نیوتون توضیح ریاضی جزر و مد را در سال ۱۶۸۷ میلادی در کتاب «اصول ریاضی» خود ارائه کرد. در سال ۱۷۴۰ میلادی انجمن پادشاهی فرانسه جایزه ای را برای بهترین کسی که بتواند پدیده جزر و مد را توضیح دهد تعیین کرد. دانشمندانی مانند دانیل برنولی، آنتوان کوالری، لئونار اولر، و کولین مک لورین این جایزه را به اشتراك بردند .



نمایش حالات مختلف ماه در ۲۴ ساعت طبق توصیف ناصر خسرو



أهله ماه



نمایش حالات مختلف ماه در یک ماه بر اساس توصیف ناصر خسرو

نسخه خطی قصیده منفرجه (المشاعره)

نسخه ۵۴۰ ساله قدیمی ست که به خط غبار نستعلیق کتابت شده و یکی از آثار پُر امتیاز اواخر قرن ۹ هـ. ق. به شمار می آید. نام این جزوه که در اندازه ۱۴ × ۹ سانتیمتر می باشد در پشت صفحه اول «قصیده منفرجه» یاد شده، ولی در ذیل صفحه انتهایی عنوان «المشاعره» آمده است: تم المشاعره بحمد الله فی سنه ۸۹۲، هجریه. ابیات مندرجه بر طبق حروف الفبایی تنظیم گشته و شروع آن از حرف الف با سر لوح طلایی و تشعیر آغاز شده و به «حرف الیاء» ختم گردیده است.

در متن جزوه ذیل هر حرفی پنج بیت شعر که انتهای اشعار همان حرف را نشان می دهد به نستعلیق غبار، و نام حروف به خط رقاع قهوه ای کتابت شده و کناره ها به شیوه صنعت عکس تزیین و محصور گشته است.

در دو صفحه داخلی جزوه دو مینیاتور در ابعاد کوچکتر بزمی که یکی از آنها سازی می نوازد در شیوه بهزاد معروف به نقش درآمد و به علت قدمت نسخه، مختصر آسیب دیدگی مشاهده می شود.

صفحات جزوه هر دو صفحه در میان یعنی ۱۸ صفحه آن در شیوه صنعت عکس به رنگهای صورتی، سرخ، بنفش، و زرد عمل آمده و این هنر انحصاری مختص دوران شاه طهماسب صفوی ست که توسط کپک هروی ابداع شده و مختص کتابهای کتابخانه سلطنتی بوده که به مرور به علت دشواری اجرای آن منسوخ شده و از بین رفته است. چند توضیح درباره «مشاعره» و «صنعت عکس» را در این جا بیفایده نمی دانم.

«مشاعره» در لغت فارسی دکتر محمد معین «مسابقه کردن در شعر خواندن از بر»، و در فرهنگ نفیسی (فرنودسار)، «نبرد کردن در شعر با کسی» معنی شده است. این «مسابقه» یا «نبرد» در سالهای اخیر به دست فراموشی سپرده شده است. مسابقه در حضور جمع انجام می شد بدین شرح که نخست یکی از شرکت کنندگان در مسابقه بیتی را می خواند، مثلاً «زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم / ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم»، و دیگری که در مسابقه شرکت داشت بایست بیتی می خواند که با حرف «م» شروع شده باشد، مثلاً: «مظهر لطف ازل روشنی چشم امل / جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع» و نفر اول بایست در جواب او بیتی می خواند که با حرف «ع» شروع شده باشد مثلاً: «عافیت چشم مدار از من میخانه نشین / که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم» و این کار ادامه می یافت تا یکی از شرکت کنندگان از عهده خواندن شعر مورد نظر بر نمی آمد. اشعار از شاعران مختلف خوانده می شد و البته طرفین مسابقه مجاز نبودند بیتی را دوبار تکرار کنند.

در کتاب مورد بحث تمام اشعار از شاعری ست که ظاهراً تخلص شعری اش «فرشته» بوده است.

از فرشته همه این گفته شنیدم که مدام سایه سرو تو پاینده بود بر سر ما

ذکر آن لب بر زبان را نی فرشته دم به دم العیاذ از غمزه آن چشم خونریز العیاذ

دیگر آن که شاعر خود را مقید کرده است حرف اول مصراع نخست با حرف مذکور در پایان مصراع دوم یکی باشد. دیگر آن که ابیاتی که با حرفهای پ، چ، ژ، گ شروع شده باشد در کتاب نیامده است.

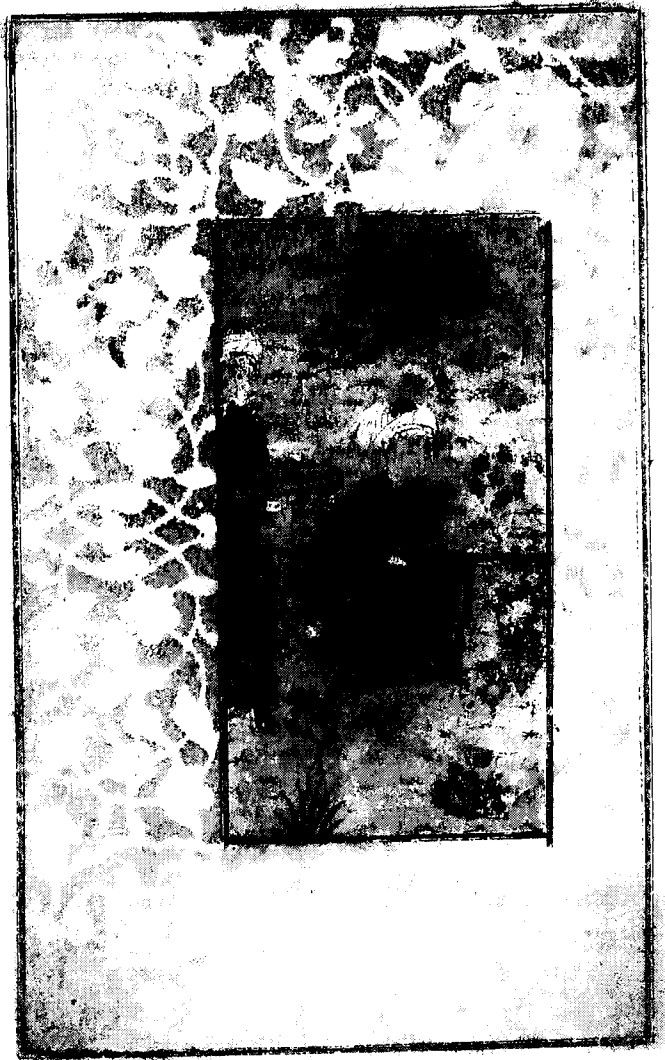
«صنعت عکس» در کتاب گلستان هنر به این شرح معرفی شده است:

صنعت عکس را در عهد شاه طهماسب مولانا کپک هروی نقاش ابداع کرده و مصور هر تصویری که می خواست از پرند و گل و گیاه بر روی کاغذی به قطع و اندازه حاشیه کتاب طرح افکنده و با نوعی شفره که مانند ابزار برنده صحافان معرق کار بوده آن نقش را از آن بریده و درآورده و آنگاه کاغذ نقش درآورده را به روی حاشیه نهاده هر رنگی که مناسب و درخور می نود افشان می کرد سپس ورق کاغذ را از روی حاشیه برداشته می گذاشت تا خشک گردد و آنگاه مذهب یا مصور با طلا دور نقوش که عکس آن بر حاشیه افتاده بود تحریر کرده قلم گیری می نمود و این گونه حواشی خاص کتب نفیس و گرانبها بوده است که برای سلاطین و بزرگان می ساختند متأسفانه این هنر

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

بعد از صفویه از میان رفت و منسوخ گردید و امروز اگر کتابی با این امتیاز یافت گردد بسیار گرانقدر می باشد و این هنر اصحاب کتاب را از افشان بی نیاز می ساخت. «صفحه چهل و سه»

لندن



یکی از دو مینیاتور که به «شیوه بهزاد» به نقش درآمده

کارکرد نسخه بدل در جهان اسلام (تا قرن دهم هجری)

چکیده

در عصر جدید دانش تصحیح متن (textual criticism) به عنوان یکی از مهمترین دانشها در عرصه پژوهشهای تاریخی و فرهنگی مورد توجه واقع شده است. اروپاییان مدعی اند که این دانش از حدود پنج قرن پیش در اروپا رشد و نمو پیدا کرده است و آن را یکسره دانشی غربی می دانند. اما با نگاهی گذرا بر مجموعه آثاری که مسلمانان از قرن سوم به بعد در حوزه تصحیح و اسناد متن تألیف نموده اند می توان به روشنی پیشدستی آنان را در این حوزه دید. این مقاله می کوشد تا نخست نگاهی گذرا به تاریخچه و شیوه های علمی مسلمانان در حوزه تصحیح متن نموده، و سپس به صورت خاص جایگاه نسخه بدل و توجه خاص مسلمانان به آن را بررسی نماید تا بتوان به عنوان نخستین گام، تصویری کلی اما تقریباً روشن از تلاشهای علمی مسلمانان در حوزه تصحیح متن به دست داد. بدیهی ست که پرداختن جزئی به مقولات مطرح شده در این مقاله، نیازمند نگارش مقالات مستقل و جداگانه است. تلاش اصلی این مقاله اثبات توجه خاص مسلمانان در قرون نخستین اسلامی به مسأله تصحیح متن و خصوصاً نسخه بدل است.

کلیدواژه ها: تصحیح متن، تصحیف، اسناد حدیث، نسخه بدل، تمدن اسلامی.

مقدمه

تصحیح متن در عصر حاضر یگانه راهکار دستیابی به صورت منقح و مهذب متون گذشتگان به شمار می آید. در شیوه های امروزی تصحیح، عموماً یک متن اصلی و یک یا چند متن فرعی وجود دارد. متن اصلی متنی است که مصحح از خلال تحقیق و تفحص در میان نسخه های گوناگون یک اثر، با توجه به شیوه ای خاص، آن را برمیگزیند و به عنوان نزدیکترین متن به نوشته مؤلف یا نویسنده عرضه می نماید. متنهای فرعی که اختلاف ضبط آنها با نص متن اصلی در حواشی و زیرنویسها ذکر می شود مهمترین تفاوتهای میان متن اصلی و سایر نسخه های اثر را نشان می دهد. ضبطهای گوناگون یک واژه یا عبارت را که عموماً مصحح به دلایل خاص در متن اصلی قرار نمی دهد و در حاشیه یا پانویس متن ذکر می کند نسخه بدل می نامند.

نسخه بدلها می تواند دربردارنده اطلاعات مفید و ارزنده ای درباره تحول واژگان، ویژگیهای لهجه ای و گویشی، نگرشها و ایدئولوژی های حاکم بر یک دوره یا منطقه و مسایلی از این دست باشد. البته میزان مفید یا غیر مفید بودن نسخه بدلها در تصحیح متن به توانمندیها و سطح دانش مصحح بستگی دارد. اگر مصحح بخواهد تمامی اختلافات نسخه های موجود از یک اثر را در خلال تصحیح خویش ذکر کند و در این کار از قاعده و قانون خاصی پیروی ننماید، ارائه نسخه بدلها نه تنها فایده چندانی نخواهد داشت، بلکه باعث سردرگمی خواننده اثر و تشویش کتاب خواهد شد.

برخی از دانشمندان اروپایی بر این گمان اند که ضبط اختلافات نسخ و ارائه نسخه بدل در کار تصحیح متن پدیده ای نو ظهور است که نخست در اروپا متولد شد و سپس به وسیله مستشرقین در احیای آثار جوامع شرقی و اسلامی به کار گرفته شده است. این افراد منشأ ضبط اختلافات نسخ را در اروپا و پس از قرن پانزدهم میلادی می دانند:

زمانی که دانش متن شناسی تاریخی (philology) پیشرفت کرد، عده ای به جمع آوری نسخه های متعدد یکی از کتب تاریخی قدما اقدام می کردند. سپس این نسخه ها را با هم مقابله نموده و هر جا که نسخه ها با یکدیگر اختلاف داشتند یکی از روایات را برگزیده و در متن کتاب قرار می دادند و بقیه روایات را در هامش و حواشی اثر ثبت می کردند. اما در کلیه مراحل این کار هیچ روش و قاعده مشخصی نداشتند که از آن پیروی کنند، زیرا آنان اندیشه نظری و تئوریک در باب تصحیح کتب نداشتند (برجستراسر ۱۹۹۵: ۱۱).

بنابر این ادعا، اولین کارهای اصولی و علمی برای نقد و تصحیح متون (textuai criticism) از اواسط قرن نوزدهم در اروپا آغاز شد. اروپاییان برای تصحیح و نشر کتب قدما

قواعدی وضع کردند که حاصل استنباط آنان از ادبیات یونانی و لاتینی و نیز ادبیات قرون وسطی بود. آنها پس از این مرحله شروع به نگارش کتابها و مقالات گوناگون در باب دانش نقد و تصحیح متون کردند، و پس از مدتی نیز مستشرقین این اصول و قواعد را فراگرفته و در نقد و تصحیح آثار و کتب شرقی و عربی به کار گرفتند (همان: ۱۲-۱۱).

علی رغم این ادعا می دانیم که مسلمانان از اواخر قرن دوم هجری برای نقد و تصحیح کتب حدیث و ادب، قوانینی دقیق و کاربردی وضع کرده بودند و از قرن سوم هجری در این باب کتابهای مستقلی نگاشته اند که بخشی از آنها را دانشمندان معاصر مسلمان تصحیح کرده اند و امروزه می توان با مطالعه آنها میزان دقت نظر و موشکافیهای علمی دانشمندان مسلمان را در قرون اولیه اسلامی، در باب تصحیح متن ملاحظه کرد (برای نمونه ر.ک: دیاب، ۱۹۹۳؛ غریانی، ۱۹۸۹؛ ناجی، ۱۹۹۴؛ هارون، ۱۹۹۴).

چنان که اشاره شد ضبط اختلاف و ارائه نسخه بدل در تصحیح متن را برخی از اروپاییان زابیده تلاش مصححین اروپایی در چند قرن اخیر می دانند و آن را برگرفته از استنباط آنها از ادبیات یونان و روم، و قرون وسطی به شمار می آورند. اما مطالعه و بررسی اسناد و آثار موجود در جهان اسلام نشان از آن دارد که از حدود قرن چهارم هجری به بعد، توجه به ضبط اختلاف نسخ و ارائه آن در خلال تصحیح همگام با شرح آثار به صورت تئوری و عملی در میان مسلمانان وجود داشته است. این مقاله می کوشد تا به معرفی و بررسی برخی از این آثار پرداخته و در ضمن آن آراء دانشمندان مسلمان را در باب چگونگی و نقد ارائه نسخه بدل بیان نماید.

پیش زمینه های تصحیح متن در جهان اسلام

در میان اعراب پیش از اسلام نشر علم و دانش بیشتر از طریق روایات شفاهی بوده است. کتابت فن جدیدی بود که در میان اعراب با دعوت اسلام انتشار یافت. به این معنی که پیش از اسلام کتابت در شبه جزیره عربستان امری نادر به شمار می رفت، به گونه ای که تعداد کسانی که با فن کتابت آشنایی داشتند بسیار اندک بود. پس از رواج اسلام کتابت نیز در میان اعراب رایج شد. تأکید پیامبر اکرم (ص) بر فراگیری کتابت تا بدان جا بود که در جنگ بدر برای آزادی اسیران مشرک شرط شده بود که هر کدام از آنها بتواند به ده مسلمان کتابت بیاموزد آزاد خواهد شد (هارون، ۱۹۹۴: ۱۱).

در قرن اول هجری و پس از جمع آوری قرآن نگارش حدیث به علت ترس از این که مبادا وحی با حدیث پیامبر آمیخته شود منع می شد. هر چند این عمل موقتی و مربوط به زمان نزول قرآن بود و پس از اتمام وحی دیگر این احتیاط لزومی نداشت. به هر روی این

ممنوعیت تا پایان قرن اول هجری ادامه یافت و حتی احادیثی از پیامبر که بر اباحت کتابت تأکید می کرد نیز نتوانست از این ممنوعیت جلوگیری کند. پس از گسترش اسلام و آمیزش عرب با عجم و دگرگونیها و فسادهایی که در زبان عربی پدید آمد، به مرور مذاهب و فتاوی گوناگون آشکار شد و مردم به ناچار در پی کتاب یا نوشته ای بودند که بتوانند با اطمینان خاطر به آن رجوع کنند تا در امور دینی امام آنها باشد؛ از همین رو عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر محمد بن محمد بن عمرو بن حزم (م ۱۲۰) اجازه تدوین و کتابت حدیث را داد (همان: ۱۱-۱۳).

به تدریج کتابت و تدوین احادیث و نگارش کتب در حوزه علوم ادبی و سایر فنون و علوم گسترش یافت. نسخه های گوناگون از یک کتاب در اطراف و اکناف بلاد اسلامی منتشر گشت و بسیاری از دانشمندان و طالب علمان در استنساخ و کتابت آثار مورد نیاز و علاقه خود کوشیدند. از آن جا که از یک سو خط عربی در نگارش بسیاری از حروف مانند «س» و «ش»، «خ» «ج» «ح»، «ص» «ض» و غیره تشابهاتی داشت و از سوی دیگر عموماً در نقطه گذاری و شکل نگاری حروف به خاطر فترتهای طولانی دقت نمی شد توجه به مسأله تصحیف و تحریف در میان مسلمانان رواج گرفت (ناجی، ۱۹۹۴: ۸۷).

اصطلاح تصحیف و تحریف، از قرن دوم و سوم نزد علما و دانشمندان و شاعران مسلمان معروف شد؛ و این نشان از آن دارد که شیوع دگرگونیها و تحریفات در نوشته ها و متون در این قرون سبب شده است تا دانشمندان مسلمان برای مقابله با این چالشها خصوصاً در قلمرو متون مقدس تدابیری اتخاذ نمایند. ابو نواس (۱۴۶ - ۱۹۸) شاعر بزرگ قرن دوم هجری در شعر خود از واژه تصحیف در معنی اصطلاحی خود استفاده کرده است (ابو نواس، ۱۹۸۴: ۵۳۹). از جاحظ (۱۶۳-۲۵۵) نیز نقل شده که «عیوب المنطق التصحیف و سوء التأویل و الخطأ فی الترجمة؛ فالتصحیف یکون من وجوه: من التخفیف و التثقیل و من قبل الاعراب و من تشابه صور الحروف» (عیوب منطق، تصحیف و سوء تاویل و خطا در ترجمه است، تصحیف چند وجه دارد: یا به خاطر کاستن و افزودن و یا به خاطر اعراب و یا تشابه شکل حروف [القبأ] است) (حموی، ۱۴۰۰: ۱، ۳).

دانشمندان مسلمان در باب تصحیف و تحریف و دگرگونیهایی که در آثار و کتب قدما و محدثین پیش آمده است کتابهای مستقلی نوشته اند. شاید بتوان ابن قتیبه (م ۲۷۶) را از اولین کسانی دانست که اختصاصاً در این موضوع کتابی با عنوان *تصحیف العلماء* نوشته است (الفهرست، ۱۹۷۸: ۹۴). ابوبکر صولی (م ۳۳۵) نیز کتاب کوچک *ما صحف فیه الکوفیون* را نوشت؛ البته هر دو اثر مذکور امروزه مفقود است (ناجی، ۱۹۹۴: ۸۹).

قدیمی ترین کتاب مستقلی که در این موضوع در دست است/التنبیه علی حدوث التصحیف حمزه اصفهانی (م ۳۶۰) است.

توجه به مسأله تصحیف و تحریف در کتب حدیث و سایر علوم و فنون، محدثین و دانشمندان مسلمان را بر آن داشت تا به وضع قوانینی برای جلوگیری از تحریف و تغییر در کتب بپردازند. ثمره این تلاش علمی پیدایش شیوه های هشت گانه کسب دانش بود. این روشها که به مرور زمان نزد دانشمندان مسلمان رشد و نمو پیدا کرد و در حدود قرن پنجم هجری به تکامل رسید عبارت بود: «عرض یا معارضه»، «سماع»، «قراءت»، «مناوله»، «کتابت»، «اجازه»، «اعلام»، «وصیت به کتاب» و «وجاده» (عیاض، ۱۹۷۰: ۶۸-۱۲۱).

تطور تصحیح متن و استفاده از نسخه بدل

تصحیح متن در قرون اولیه اسلامی عموماً با روشهای هشت گانه انجام می پذیرفت. مسلمانان اهمیت فراوانی برای متون منقح و مهذب قائل بودند، چنان که گفته اند جاحظ (۱۶۳-۲۵۵) در یکی از سفرهایش به بغداد نسخه ای از کتاب سیبویه را برای محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتمد عباسی برد، ابن زیات به او گفت: آیا گمان برده ای که خزائن ما از این کتاب تهی ست؟ جاحظ گفت: چنین گمانی نبردم اما این کتاب به خط فراء و مقابله کسائی و تهذیب عمرو بن بحر جاحظ است. ابن زیات گفت: این برترین و نیکوترین نسخه ای ست که یافت می شود و سپس آن را در بهترین محل قرار داد (قفطی، ۱۹۵۰-۱۹۵۵، ۲: ۳۵۱).

مسلمانان در تصحیح متن عموماً علاقه ای به تلفیق نسخه ها نداشتند. هر گاه که کتابی به روشهای گوناگون روایت می شد نسخه ها را با یکدیگر نمی آمیختند بلکه سماع هر نسخه از ابتدا تا انتها به صورت جداگانه روایت می شد، و راوی هر روایتی را به صورت مستقل و جداگانه حفظ می نمود این مسأله باعث می شد متن تا حد امکان از تشویش و اعمال سلیقه مصحح در امان بماند. توجه به نسخه های گوناگون در تصحیح یک اثر از قرون سوم و چهارم هجری به صورت مشخص در تمدن اسلامی قابل ردگیری ست.

نخستین کسانی که به ثبت کردن ضبطهای گوناگون از یک روایت یا خبر می پرداختند محدثین بودند. آنها از این رو که گاه اختلافاتی در متون وجود داشت که نتیجه دگرگونیهای ذاتی مؤلف اثر بود به ضبط این اختلافات نیز می پرداختند. مثلاً مؤلفی بر شاگردانش مطلبی را املاء می کرد و در دفعات بعد بر آنچه قبلاً املاء کرده بود چیزی می افزود یا از آن می کاست؛ از آن جا که برخی از شاگردان املاء نخست و برخی دیگر املاء دوم یا حتی سوم و چهارم را نقل می کردند اختلافاتی در نسخه های گوناگون پیدا می شد

چنان که مثلاً درباره کتاب الموطأ مالک بن انس چنین اتفاقی رخ داده است (دیاب، ۱۹۹۳: ۶۶).

ضبط نسخه بدل در میان محدثین مسلمان البته شایع و رایج نبوده است و حتی برخی از علما و دانشمندان اجتناب از این عمل را واجب می‌شمردند، زیرا آن را باعث ایجاد تشویش در کتاب و ذهن مخاطب می‌دانستند و معتقد بودند ضبط نسخه بدلها در حواشی کتب باعث می‌شود به مرور زمان و استنساخ کاتبان بسیاری از حواشی وارد متن اصلی شود و متن دچار تغییر و تحریف گردد. قاضی عیاض که به ژرفای این چالش پی برده بود در کتاب خود *الإلماع الی معرفة أصول الروایة و تقیید السماع* پیشنهاد می‌کند برای جلوگیری از آمیزش روایتهای یک اثر با حواشی و نسخه بدلها، می‌باید هر علامت یا نشانه اختصاری که برای بیان یکی از نسخ یا روایات به کار می‌رود در ابتدای نوشته یا بر ظهر آن مکتوب و تعریف شود (عیاض، ۱۹۷۰: ۱۹۱-۱۹۲).

در حوزه ادبیات نیز توجه به ضبط نسخه های یک اثر در تصحیح آن مورد توجه ادیبان بوده است، اما جز در اندکی از موارد عموماً به صورت رمزی و اختصاری اشاره ای به صاحب روایت نمی‌کرده اند. به عنوان نمونه نبطویه (م ۳۲۳) هنگامی که دیوان سحیم عبد بنی الحسحاس را جمع آورد در باب برخی از ابیات، روایات مختلفی از بیت را به صورتهای گوناگون ذکر می‌کند اما مرجع و گوینده یا نسخه ای را که از آن روایت می‌کند ذکر نمی‌کند و می‌گوید «و یروی...» (دیاب، ۱۹۹۳: ۷۱). نمونه دیگر را می‌توان در کتاب *الموازنة بین أبی تمام و بختری اثر ابوالقاسم حسن بن بشر یحیی آمدی بصری* (م ۳۷۰) دید. وی در چند جا به صراحت استفاده از نسخ مختلف را در کار خود یادآوری می‌کند، مثلاً در باب اضطراب وزن، درباره بیتی از شعر بختری می‌گوید: «و کذلک وجدت فی اکثر النسخ و هذا خارج عن الوزن... و قد رایت فی بعض النسخ «جعل الله الخلد منه بواء» فان یکون هكذا قال فقد تخلص من العیب» (و در اکثر نسخه ها چنین یافتیم، و این از وزن خارج است... و در یکی از نسخه ها دیدیم: «جعل الله الخلد منه بواء»، و اگر چنین گفته شده باشد، عیبی در آن نیست) (آمدی، ۱۲۸۷: ۱۶۶).

چنین به نظر می‌رسد که تلاش برای ثبت اختلافات نسخ و توجه به کاربردهای آن در بین علما و دانشمندان مسلمان در قرون چهارم و پنجم رواج یافته است. اولین بحثهای تئوریک در باب ضبط اختلافات یا نسخه بدلها نیز از همین دوران آغاز می‌شود. یکی از قدیمی ترین آثاری که به بحث در باب نسخه بدل و اهمیت آن پرداخته، کتاب *الإلماع الی معرفة أصول الروایة و تقیید السماع* اثر ابوالفضل عیاض بن موسی یحصی معروف

به قاضی عیاض (۴۷۶-۵۴۴) است. کتاب *الإلماع* مباحث بسیار ارزنده و مفیدی در باب روشهای هشت گانه فراگیری دانش، تصحیح متن، تصحیف و تحریف، رفع اسناد حدیث، و غیره دارد. یک باب از این کتاب با عنوان «ضبط اختلاف الروایات و العمل فی ذلک» به بحث و بررسی درباره ضبط اختلافات و نسخه بدلها در تصحیح اثر اختصاص یافته است. قاضی عیاض در آغاز این باب تأکید می کند که شناخت ضبط اختلافات و معرفت به این امر از کارهای ضروری برای طالب علم به شمار می آید و می بایست آن را به خوبی آموخت تا منجر به درهم آمیزی روایات و سیاه شدن بیفایده کاغذها نشود (عیاض، ۱۹۷۰: ۱۸۹). قاضی اشاره می کند که شایسته است در تصحیح متن، متن اثر تنها به یک روایت اختصاص پیدا کند و آنچه افزون بر آن بوده یا با متن و روایت اصلی همخوانی ندارد در حاشیه ثبت گردد. استفاده از علائم اختصاری برای شناخت صاحب هر روایت امری ضروری ست و این علائم اختصاری می تواند نام صاحب روایت یا حرفی از نام اصلی او باشد. تأکید قاضی عیاض خصوصاً بر این است که استفاده از علائم اختصاری برای نسخه بدلها در موارد اختلاف فراوان روایات، اهمیت بسیار دارد (همان).

از خلال توضیحات وی در این باب مشخص می شود که در حدود قرن پنجم هجری مسلمانان قواعد دقیقی برای نشان دادن نسخه بدلها وضع کرده بوده اند. به این ترتیب که انواع نسخه بدل را شامل اختلافات، افتادگیها و اضافات می دانستند، و برای بیان هر کدام از این سه نوع، روش مشخصی داشته اند. در مواردی که سایر نسخ- غیر از متن اصلی- دارای افتادگی بوده است مصحح موارد افتادگی نسخه بدلها را با علامتگذاری مشخص می کرده است. در صورت وجود اختلاف بین متن اصلی و سایر نسخه ها، اختلافات در حاشیه نسخه ضبط می شده، و زمانی که متن اصلی افتادگی داشته و این افتادگی در سایر نسخه ها موجود بوده است مصحح متن را از طریق الحاق روایتهایی که در سایر نسخ به صورت مشترک وجود داشته است کامل می کرده و برای مشخص شدن روایتهای الحاقی موجود در متن آنها را با قرمز کردن مشخص می کرده است (همان).

چنان که ملاحظه می شود قدما مراحل تصحیح متن و ضبط اختلافات نسخ به صورت پیشرفته ای انجام می داده اند و چون استفاده از علائم خاص نگارشی چندان مورد توجه نبوده است مصححان و دانشمندان مسلمان در حوزه تصحیح متن می کوشیده اند تا با به کارگرفتن رنگهای گوناگون این نقیصه را برطرف نمایند. استفاده از رنگ در مشخص کردن اختلافات و خصوصاً الحاقات متون که به گفته قاضی عیاض عدّه زیادی از شیوخ و «اهل ضبط» مانند ابوذر هروی (۳۵۵ یا ۳۵۶-۴۳۴ یا ۴۳۶) و ابوالحسن قابسی (۳۲۴-

(۴۰۳) از آن بهره می برده اند (عیاض: ۱۸۹) تا قرن‌ها بعد همچنان ادامه داشته است. این کار بعدها به تدریج توسعه یافته است چنان که در حوزه تصحیح متن و ارائه نسخه بدلها هر رنگ کاربرد خاصی داشته است. ابوالعباس قسطلانی (م ۹۲۳) در مقدمه کتاب خود/رشاد الساری لشرح صحیح البخاری به این مسأله اشاره کرده و می گوید: «أميز فيه [ای فی هذا الكتاب] الأصل من الشرح بالحمرة و المداد و اختلاف الروایات بغيرهما ليدرك الناظر سريعاً المراد» [در این کتاب] اصل را از شرح با [رنگ] سرخ و سیاه، و اختلاف روایات را با [رنگهایی] غیر از این دو [رنگ] متمایز می کنم تا کسی که در آن می نگرد به سرعت به مقصود [خویش] نائل گردد (قسطلانی ۱۳۰۴، ۱: ۲).

نمونه دیگری از کاربرد رنگ در مشخص نمودن نسخه اصل از سایر نسخ را می توان در نسخه نفیس و ارزشمند نهج البلاغه موجود در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی در رقم مشاهده نمود. در پایان این نسخه که در سده یازده هجری از روی یک نسخه کهن به تاریخ ۵۸۷ قمری کتابت شده و با نسخه اصل نهج البلاغه به خط مؤلف مقابله و تصحیح شده است چنین آمده است: «بلغت المقابلة نسخة السيد الرضى... و كل ما هو بالحمرة على حواشى هذا الكتاب و فى متنه فهو النسخة السيد الرضى» (با نسخه سید رضی [مؤلف کتاب] مقابله شد... و همه آن مواردی که در حاشیه یا در متن این کتاب با رنگ سرخ مشخص شده است نسخه سید رضی ست) (مرعشی، ۱۳۸۹، ۱: ۱۸۶). نمونه هایی از این دست را می توان به فراوانی در نسخه های خطی مصحح در فاصله قرون پنجم تا دوازدهم هجری به زبان عربی، فارسی و حتی ترکی دید، تنها کافی ست به اصل یا میکروفیلم نسخه های مصحح در مراکز نسخ خطی اسلامی از جمله، مراکز موجود در ایران رجوع کرد. قاضی عیاض در ادامه بحث خود به ثبت و ضبط علامات و اختصارات نسخه بدلها اشاره می کند وی تأکید می ورزد که مصحح حتماً می بایست رموز و اختصاراتی را که برای نسخه ها و روایات به کار می گیرد در آغاز کتاب یا در ظهر آن رمز گشایی نموده و توضیح دهد زیرا سستی ورزیدن در این امر باعث فساد کتاب می شود، چرا که ممکن است علامتها با گذشت زمان و عمر مؤلف یا اختلال در ذهن وی، به دست فراموشی سپرده شود و بعدها روایتهاى او در هم آمیخته و ضبطش دچار مشکل گردد. همچنین لزوم توجه پژوهشگر به علامتها و نسخه بدلها در حین خواندن متن مورد تأکید واقع شده است، چرا که از نظر قاضی عیاض اگر طالب علم قصد تخریب حدیث یا تصنیف کتابی را داشته باشد نیازمند این روایات گوناگون است (عیاض، ۱۹۷۰: ۱۹۱-۱۹۲).

دو نکته مهم دیگر نیز از خلال کتاب/الإلماع به دست می آید. نخست این که عده ای

از مشایخ و علما به تخریج و ثبت تنها یک روایت از روایات موجود می پرداخته اند و علاقه ای به ثبت نسخه بدلها از خود نشان نمی داده اند. استدلال این گروه این بوده است که استفاده از روایات گوناگون سبب ایجاد تشویش در کتاب و ذهن مخاطب می شود. البته قاضی عیاض خود با این نظر موافق نیست و معتقد است که با استفاده درست و دقیق از قوانین ضبط نسخه بدل می توان از این مسأله جلوگیری کرد (همان: ۱۹۰). نکته دوم این که قاضی عیاض برای کسانی که به ضبط اختلاف نسخ اهتمام می ورزیده اند از اصطلاح «اهل الضبط» استفاده می کند. این اصطلاح چنان که از مطاوی کتاب بر می آید مربوط به افرادی بوده که در شناخت اختلاف نسخ و روایات تبحر داشته و بدین کار مشهور بوده اند (همان: ۱۵۶-۱۸۹). این افراد چنان که از برخی کتب دیگر مشخص می شود در قرون بعد نیز با همین اصطلاح شناخته می شده اند (ابن الصلاح، ۱۹۸۴: ۱۰۵). البته اصطلاح اهل ضبط را کسانی مانند خطیب بغدادی (۳۹۲-۴۶۳) نیز پیش از قاضی عیاض به کار برده اند، اما در کاربرد خطیب بغدادی این اصطلاح به صورت عام تر و برای عموم کاتبان و صاحب نظران در شناخت حدیث به کار رفته است (خطیب بغدادی، بی تا، ۱: ۱۵۸). به نظر می رسد از اواخر قرن پنجم به بعد این عبارت معنی اصطلاحی خود را به دست آورده است.

همزمان با تطور مباحث تئوریک، توجه به ضبط اختلافات نسخ و توضیح در باب آنها به صورت عملی نیز در بین مسلمانان انجام می گرفت. قاضی عیاض در کتاب دیگر خود *مشارق الانوار علی صحاح الآثار* به صورت عملی، کاربردهای نسخه بدل و پرداختن به آن را به منصف ظهور رسانید و خود در مقدمه کتابش به این مطلب تصریح می کند (عیاض، ۱۹۷۳: ۳-۷). ابوالحسن علی بن محمد حلّی معروف به ابن سکون (۵۳۰-۶۰۰) عالم و فقیه شیعی نیز بسیار شیفته تصحیح متن بود و اختلافات *صحیفه سجاده* و نسخ مصباح *الصغیر* را ضبط و گردآورده بود (سبحانی، ۱۴۱۷، ۷: ۱۷۵-۱۷۶). در مطاوی بسیاری از نسخ خطی پس از قرن پنجم نشانه های مقابله و ثبت اختلافات نسخ دیده می شود، چنان که در نسخه *خطی اصلاح المنطق* ابن سکیت که در دار الکتب مصر نگهداری می شود اختلافات نسخی که در مقابله با سایر نسخه ها ظاهر شده است با استفاده از رموز و علائم اختصاری نشان داده شده است (دیاب، ۱۹۹۳: ۷۱).

توجه به ضبط اختلافات نسخ در قرون بعد نیز همچنان ادامه داشته است. ابو عمرو عثمان بن عبدالرحمن شهرزوری مشهور به ابن صلاح در کتاب خود *معرفة انواع علوم الحدیث* که به «مقدمه ابن صلاح» مشهور شده است در باب علائم اختصاری مورد استفاده

توسط کاتبان و مصححین نکاتی را متذکر می شود. وی استفاده از علائم اختصاری برای رمزگذاری صاحب روایت یا نسخه را تنها به شرطی جایز می داند که نویسنده در ابتدا یا انتهای کتابش مراد خود از آن علامات و رموز را بیان کند، وگرنه ممکن است این علائم و رموز به مرور زمان فراموش گردد و فایده ای جز تشویش و پریشانی اثر نداشته باشد (شهرزوری، ۱۹۸۴: ۱۰۷).

حافظ یونینی (م ۷۰۹) در تصحیح صحیح بخاری مسأله ضبط اختلافات و نسخه بدلهای را به گونه ای بسیار روشمند به کار گرفته است. وی در مقابله نسخه های گوناگون صحیح بخاری، اختلاف نسخ را با استفاده از رموز و علائم اختصاری نشان می دهد. او نسخه ها را بر اساس نام صاحبان نسخه رمزگذاری کرده و در مقدمه برخی از این علامات را ذکر نموده است. مثلاً نسخه ابادر با نشانه «ه»، نسخه اصلی با نشانه «ص» نسخه دمشقی با نشانه «ش»، و نسخه ابالوقت با نشانه «ظ» مشخص شده است. جالبتر این که یونینی حتی به نام کتابخانه ای که در آن جا نسخه های صحیح بخاری یافت می شود نیز اشاره کرده است (دیاب، ۱۹۹۳: ۷۰؛ غریانی، ۱۹۸۹: ۳۲). پس از یونینی همچنان که پیشتر اشاره کردیم کسانی مانند شهاب الدین قسطلانی (۸۵۱-۹۲۳) در کتاب *ارشاد الساری* روش یونینی را ادامه دادند.

علائم اختصاری که برای نشان دادن و ثبت اختلاف نسخ در میان مسلمانان به کار رفته عموماً به دو دسته تقسیم می شود. نخست علائم عمومی که در بسیاری از نسخه های مصحح می توان آنها را یافت. این علائم معمولاً اشاره ای به نام نسخه ندارند و تنها بیانگر آن است که در نسخه های دیگر عبارات یا واژه هایی جز آنچه در متن استعمال شده، وجود دارد. از جمله علائم عمومی که در حاشیه عموم نسخه های خطی مصحح فارسی به چشم می خورد می توان به این موارد اشاره کرد: «نسخه»، «خ» مخفف نسخه، و «بَدَلَه» این علائم در مواردی به کار می رود که سایر نسخی که برای مقابله به کار برده شده اند با متن نسخه اختلاف دارند. استعمال «صح» و «ص» در مواردی است که متن نسخه جافتادگی دارد یا نسخه های دیگر واژه یا عباراتی اضافه دارند. «ص بدل» و «صح نسخه» نیز نشان می دهد از نظر مصحح نسخه بدلی که در حاشیه ذکر شده است از متن اصلی کتاب صحیح تر است. نمونه هایی از علائم اختصاری که برای ثبت اختلاف نسخ در نسخه های عربی به کار می روند- علاوه بر موارد بالا که در نسخه های خطی به زبان عربی نیز کاربرد فراوان دارند- عبارتند از: «ض» که اشاره به وجود افتادگی در نسخه منقول عنه دارد، «ع» که در اصطلاح «راس العین» نامیده می شود و مخفف «لعله کذا» (شاید چنین باشد) است، «ظ» مخفف

«الظاهر» است که دلالت بر شک مصحح نسبت به اصل متن می کند، و «ک» مخفف «کذا فی الاصل» (در نسخه اصل چنین است) است (هارون، ۱۹۹۴: ۵۶).

علاوه بر رموز و علائم اختصاری عمومی در ضبط نسخه بدل، استفاده از علائم اختصاصی نیز در میان مسلمانان مرسوم بوده است. این علائم عموماً بخشی از نام نویسنده یا کتابی بوده که در مقابله مورد استفاده واقع می شده و چنان که پیشتر نوشته شد کسانی مانند قاضی عیاض و ابن صلاح شهرزوری تأکید فراوانی داشته اند که حتماً می بایست این علائم اختصاری در آغاز یا پایان کتاب و نوشته رمزگشایی شود تا خوانندگان بعدها دچار مشکل نشوند (عیاض، ۱۹۷۰: ۱۹۱-۱۹۲؛ شهرزوری، ۱۹۸۴: ۱۰۷). نمونه هایی از این گونه علائم را عبدالسلام محمد هارون در کتاب *خویش تحقیق النصوص ونشرها* با ذکر مأخذ و نام نسخه ذکر کرده است، که بی مناسبت نیست در پایان این مقال چند نمونه از آن جا ذکر شود: «المصن» مخفف المصنّف یعنی نویسنده کتاب، «ص» مخفف المصنّف یعنی متن اصلی، «س» مخفف سیبویه، «م ر» مخفف محمد الرملی، «ق ل» مخفف القلیوبی (هارون، ۱۹۹۴: ۵۷-۵۹)، در موارد اخیر به جای اختصار نام کتب نام اشخاص ذکر شده است و این به علت آن است که نام افراد در موارد زیادی نشانگر نام کتاب آنها نیز بوده است، چنان که مثلاً نام زمخشری تداعی کننده «تفسیر کشاف» و نام خلیل بن احمد تداعی گر «کتاب العین» اوست.

نتیجه گیری

به کارگیری نسخه های گوناگون در تصحیح متن، از اواخر قرن دوم به بعد در جهان اسلام آغاز شد و مسلمانان به تدریج قواعد و ضوابطی برای این کار پدید آوردند، تا بتوانند از تصحیفات و تحریفاتی که در متون رخ می دهد جلوگیری کنند. شیوه های اولیه مسلمانان در اسناد و توثیق متن مبتنی بر سنتهایی بود که محدثان برای نقل دقیق روایات از آنها استفاده می کردند و بعدها این روشها در علوم و دانشهای دیگر مانند ادبیات نیز به کار گرفته شد و به مرور زمان تطور یافت.

استفاده از نسخه های گوناگون در تصحیح متن به تدریج باعث شد تا عده ای به ضبط اختلاف روایات و نسخ علاقه و اهتمام ورزند. در ابتدا جز نسخه اساس، سایر نسخ مورد استفاده در تصحیح متن چندان به مخاطب شناسانده نمی شد و مصححین در نقل از نسخه ها به همین مقدار که بگویند: «رایت فی نسخه» (در نسخه ای دیدم)، «کذا فی اقدم نسخ» (در کهن ترین نسخه چنین بود)، «فی بعض نسخ» (در یکی [یا چند] نسخه) یا

مواردی از این دست بسنده می کردند، اما به مرور برای ضبط اختلافات نسخ نیز قواعدی به وجود آمد.

قاضی عیاض در کتاب *الإلماع الی معرفة اصول الروایة و تقييد السماع* بحثهای تئوریک مهمی را درباره ضبط اختلاف نسخ و به کارگیری علائم اختصاری هر روایت یا نسخه مطرح نمود و دیدگاههای مخالفین ضبط اختلاف نسخه ها را نقد و بررسی کرد. پس از وی شهرزوری معروف به ابن صلاح در «مقدمه ابن الصلاح» بر لزوم روشن سازی علائم اختصاری به کار رفته برای نشان دادن اختلاف نسخ تأکید کرد و خواستار تبیین این علائم در آغاز یا پایان کتاب شد.

از نظر عملی نیز چنان که قاضی عیاض اشاره می کند در قرن پنجم عده زیادی از مشایخ و بزرگان به ضبط اختلاف نسخ و روایات در آثار خود می پرداختند. چهره های برجسته دیگری نیز در قرنهای بعد به عنوان «اهل الضبط» مشهور شدند که عموماً هنر اصلی آنها تصحیح متون و ثبت اختلاف نسخ بود. از جمله این افراد می توان ابن سکون و یونینی را نام برد. کار یونینی در تصحیح صحیح بخاری و ضبط اختلافات و استفاده از علائم اختصاری نشانگر تطور و پیشرفت فوق العاده این فن نزد مسلمانان بوده است. همچنین به کارگیری و استفاده از رنگهای گوناگون در شناساندن بخشهای الحاقی یا اختلاف نسخ در میان دانشمندان مسلمان رواج داشته و در بسیاری از موارد رنگها کار علائم نگارشی را در تصحیح متن انجام می داده اند.

از مجموع این اطلاعات می توان دریافت که به رغم مدعای برخی از اروپاییان که تصحیح متن و ارائه نسخه بدل را از ابداعات فرنگی ها می شمارند و مدعی اند که این دانش به وسیله مستشرقین به کشورهای اسلامی راه یافته است، این دانش اساساً در جهان اسلام در دوره ای طولانی رشد و تطور یافته و مسلمانان از قرون پنجم و ششم هجری در تصحیح متن به ضبط نسخه بدل آن هم به صورتی روشمند و علمی عمل می کرده اند.

دانشکده ادبیات، دانشگاه فردوسی مشهد

منابع و مأخذ:

آمدی، ابوالقاسم حسن بن بشر بن یحیی (۱۲۸۷). *الموازنة بین ابی تمام و البحریری*. طبع فی مطبعة الجوانب

بأستانة العلیة.

ابن صلاح، ابوعمر و عثمان بن عبدالرحمن شهرزوری (۱۹۸۴). *مقدمة ابن الصلاح*. بی جا. مکتبه الفارابی.

ابن ندیم، ابوالفرج محمد بن اسحاق (۱۹۷۸). *المهرست*. بیروت. دارالمعرفة.

ابن یونس، حسن بن هانی (۱۹۸۴). به تحقیق احمد عبدالمجید غزالی. بیروت. دارالکتاب العربی

- برجستراسر، جوتنهلف. (١٩٩٥). *اصول نقد النصوص ونشر الكتب*. اعداد و تقديم: محمد حمدى البكرى. قاهرة. مطبعة دارالكتب (الطبعة الثانية)
- حموى، ياقوت بن عبدالله. (١٤٠٠). *معجم الادباء*. تصحيح احمد فريد رفاعى. بيروت. دارالمأمون.
- خطيب بغدادى، ابوبكر احمد بن على (بى تا) *الكفاية فى علم الرواية*. تحقيق: ابو عبدالله السورقى، ابراهيم حمدى المدنى. مدينة. مكتبة العلمية.
- دياب، عبدالمجيد. (١٩٩٣). *تحقيق التراث العربى، منهجه و تطوره*. قاهرة. دارالمعارف (الطبعة الثانية).
- سبحانى، جعفر. (١٤١٧). *موسوعة طبقات الفقهاء*. قم. مؤسسة امام صادق عليه السلام.
- عياض، ابن موسى اليحصبى. (١٩٧٠). *الإلماع الى معرفة اصول الرواية و تقييد السماع*. تحقيق: سيد احمد صقر. تونس و قاهرة. المكتبة العتيقة و دارالتراث.
- _____ . (١٩٧٣). *مشارك الانوار على صحاح الآثار*. تونس و قاهرة. المكتبة العتيقة و دارالتراث.
- غريانى، صادق عبدالرحمن. (١٩٨٩). *تحقيق نصوص التراث فى القديم والحديث*. بى جا. منشورات مجمع الفاتح للجامعات.
- قسطلانى، ابوالعباس شهاب الدين احمد. (١٣٩٤). *ارشاد السارى لشرح صحيح البخارى بولاق*. مطبعة الكبرى الاميرية.
- قفطى، جمال الدين على بن يوسف (١٩٥٠-١٩٥٥). *إنباه الرواة على أنباه النحاة*. تحقيق محمد ابو الفضل ابراهيم. قاهرة. بى نا.
- مرعشى، سيد محمود (١٣٨٩). *نسخه شناسى*. قم. صحيفة خرد و كتابخانه آيت الله مرعشى نجفى.
- ناجى، هلال (١٩٩٤). *محاضرات فى تحقيق النصوص*. بيروت. دارالغرب الاسلامى.
- هارون، عبدالسلام محمد (١٩٩٤). *تحقيق النصوص ونشرها*. قاهرة. مكتبة السنة (الطبعة الخامسة).

ویژگیهای مدرنیسم*

تقدیم به دکتر هادی بهار،
پزشکی حاذق،
انسانی فرهیخته،
و دوستی خوب.

نوشته ای که به دنبال می آید فصلی از کتاب *جای خالی معنا: نگاهی به مدرنیسم و پُست مدرنیسم* است که در داخل کشور انتشار خواهد یافت. در این فصل از کتاب که با اندکی بازنگری برای چاپ در مجله *ایران شناسی* آماده شده است، نخست تعریفی از مدرنیسم^۱ صورت خواهد پذیرفت و در پی آن تصویر کوتاهی از پیشینه این جریان، همراه با چهره های شاخص آن، ارائه خواهد شد. سپس به ویژگیهای مدرنیسم می پردازیم و در آن راستا خصوصیات را بر می رسیم که به آثار برخاسته از مدرنیسم هویت می بخشند و آنها را از هنر گذشته متمایز می سازند. این ویژگیها بر دو نوعند. برخی از اینان خصلتهایی را در بر می گیرند که این آثار را در گستره واحدی به هم پیوند می زنند و برخی دیگر مفرداتی هستند که تنها درباره اثر خاصی صدق می کنند. آنچه در این جا مورد کاوش قرار می گیرد ویژگیهای مشترک میان آثار مدرنیستی ست.

مدرنیسم که گاهی در نوشته های فارسی زبان به اشتباه با «مدرنیته»^۲ یا مدرنیت یکی گرفته می شود جنبشی ست هنری که در چارچوب تحول بزرگ مدرنیته، و در واکنش

* با آن که *ایران شناسی*، «ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی» ست، و مقاله «ویژگیهای مدرنیسم» در چارچوب مقاله های *ایران شناسی* قرار نمی گیرد، آن را استثناً از این نظر در این شماره چاپ می کنیم تا خوانندگان بدانند، «مدرنیته» - که بارها در مقاله های این مجله به آن اشاره گردیده - موضوعی ست کاملاً متفاوت با «مدرنیسم».

به برخی از پیامدهای بحران زای آن، در اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم در اروپای غربی رخ می دهد و هنر و ادبیات غرب را در تمام زمینه ها زیر و زیر می سازد. به گفته پیترباری^۲ «مدرنیسم زلزله ای بود در هنر که بناهای هنری پیش از قرن بیستم را در موسیقی، نقاشی، ادبیات، و معماری فرو ریخت... پس لرزه های این زلزله را هنوز می توان احساس کرد و بسیاری از ساختارهایی که فرو ریخت هرگز بازسازی نشدند.»^۴

فرو ریختن ساختارهای گذشته تنها یک روی سکه بود. آنچه به مدرنیسم محتوای درخشانی می بخشد کوشش برای به ثمر رساندن انگیزه «نوآوری»^۵ به صورت گرایشی سیری ناپذیر است که هنرمندان مدرنیست را در جایگاه فرزندان پرورش یافته در دامان مدرنیته به آفرینش شاهکارهایی در حوزه های گوناگون هنر و ادبیات وامی دارد. بنیانگذاران اصلی این جنبش در داستانسرایی مارسل پروست،^۶ فرانتس کافکا،^۷ و جیمز جیس،^۸ در زمینه شعر ویلیام باتلر ییتز،^۹ ازرا پاوند،^{۱۰} و تی. اس. الیوت؛^{۱۱} در نقاشی پابلو پیکاسو،^{۱۲} و جرج براک؛^{۱۳} در موسیقی آرنولد شوئنبرگ؛^{۱۴} و در نمایشنامه نویسی ساموئل بکت^{۱۵} به شمار می روند. بسیاری از گرایشهای هنری و ادبی قرن بیستم چون «کوبیسم»،^{۱۶} «اکسپرسیونیسم»،^{۱۷} «ایماژیسم»،^{۱۸} «سورئالیسم»^{۱۹} و غیره جلوه های گوناگون مدرنیسم هستند که هریک با مشخصات ویژه ای خیزشهای بی سابقه ای را در عرصه هنر و ادبیات به نمایش می گذارند.

اگر بخواهیم بلندترین نقطه های اوج مدرنیسم را تنها با اشاره به چند اثر نمایان سازیم لازم می آید از «دوشیزگان آوینون»^{۲۰} اثر پیکاسو، در جست و جوی زمان گمشده^{۲۱} نوشته مارسل پروست، محاکمه^{۲۲} و قصر^{۲۳} از فرانتس کافکا، یولیسز^{۲۴} اثر جیمز جویس، سرزمین بایر^{۲۵} سروده تی. اس. الیوت، و چند نوشته دیگر نام ببریم. پر بارترین دوران شکوفایی این جنبش در سالهای میان ۱۹۰۷ تا ۱۹۲۵ تحقق می یابد. در این میان سال ۱۹۲۳ از ویژگی خاصی برخوردار است. در این سال نه تنها با انتشار یولیسز و سرزمین بایر دو مورد از بلندترین قله های مدرنیسم قد بر می کشند، بل آفرینش چند اثر ممتاز دیگر چنان غنایی به فضای هنری اروپا در طول یک سال می بخشد که یافتن نمونه دیگری از آن در تاریخ فرهنگ ملتها به آسانی امکان پذیر نیست.

برخی از تحلیلگران سال ۱۹۳۰ را پایان مدرنیسم می دانند زیرا با آغاز سالهای دهه سی نبض خلاق این جنبش به کندی می گراید. اما با پیدایش تابلوی معروف گرینیکا^{۲۶} شاهکار پیکاسو در سال ۱۹۳۷ و اثر برجسته دیگری از جیمز جویس در سال ۱۹۳۹ به نام فی نیگانز ویک،^{۲۷} دو نمونه دیگر از نقطه های اوج مدرنیسم در آستانه جنگ جهانی دوم

شکل می‌گیرند که بار دیگر ظرفیتهای این جریان را در پخته‌ترین صورت ممکن آشکار می‌سازند.

آخرین اثر جویس یعنی *فی‌نیگانز ویک* با آن که همزمان در شمار ممتازترین تبلورات مدرنیسم جا دارد، نشانه‌هایی را در بر می‌گیرد که از شکل‌گیری دوران تازه‌ای در فرهنگ غرب خبر می‌دهند. این دوران تازه که در واپسین سالهای دههٔ شصت، یعنی همزمان با بروز ناآرامی‌هایی در فرانسه و آمریکا، آغاز به رشد می‌کند، «پُست مدرن»^{۲۸} و محتوای فرهنگی و هنری متکی بر آن «پُست مدرنیسم»^{۲۹} نام دارد.

پیش از آن که به ویژگی‌های مدرنیسم بپردازیم، لازم است نگاه دقیق‌تری به نسبت میان مدرنیسم و مدرنیته بیفکنیم. مدرنیته تحولی ست بزرگ و فراگیر که از اواسط قرن هفدهم به این سوی صورت می‌گیرد و با اتکاء بر خردگرایی و تأکید بر تجربه باوری، نگاه انسان غربی را برای دست یافتن بر رازهای هستی و از میان برداشتن مشکلات زندگی از آسمان به زمین کشاند. علت این که این تحول نام مدرنیته به خود می‌گیرد این است که تمام نیروهای خویش را در راستای «نوسازی» حوزه‌های گوناگون فرهنگ غرب به کار می‌بندد. یکی از این حوزه‌ها هنر و ادبیات است که اصطلاح جداگانه مدرنیسم به آن اختصاص می‌یابد. مدرنیته با این ادعا آغاز می‌کند که راز خوشبختی جامعهٔ انسانی را بی‌هیچ‌چون و چرایی دریافته است. اما با فرا رسیدن قرن نوزدهم، یعنی زمانی که نشانه‌های آغازین مدرنیسم پدیدار می‌شوند، جلوه‌های دیگری از مدرنیته نمایان می‌شوند که از شکست و نومیدی حکایت دارند. احساس شکست و نومیدی از این واقعیت بر می‌خیزد که به رغم دستاوردهای درخشان تمدن مدرن در زمینه‌های مادی زندگانی، جامعه‌ای شکل می‌گیرد که از تمام ارزشهای معنوی تهی به نظر می‌آید. روشن‌ترین بیان این ویژگی در جمله‌ای از نیچه^{۳۰} صورت می‌پذیرد و در آن از زبان زردشت می‌شنویم: خدا مرده است.

بنیانگذاران مدرنیسم انتظار داشتند که با پیشرفت تابان مدنیّت و بهره‌گیری از امکانات آن حیات هنری فرهنگ غرب نیز به طور برجسته‌ای سامان گیرد و جامعه‌ای استوار بر آرمانهای اینان، یعنی متکی بر موازین زیبایی‌شناسی، تحقق یابد. اما برخلاف این انتظار، طبقهٔ متوسط یا «بورژوازی»^{۳۱} که محور مدرنیته را به وجود می‌آوردند، زیر نفوذ روحیهٔ سوداگری و تسلیم بی‌چون و چرا در برابر جاذبه‌های رفاهی، نه تنها حساسیت خود را نسبت به ارزشهای معنوی از دست داده بودند بلکه با هویت یک جامعهٔ نافرهیخته و ابتدال ناشی از آن احساس رضایت و راحتی می‌کردند. بی‌اعتنایی اینان نسبت به کیفیت‌های والای فرهنگی، به ویژه هنر و ادبیات، تکانی به پایه‌گذاران مدرنیسم داد که

آنان را برای همیشه نسبت به طبقه بورژوازی، یعنی مخاطبان واقعی هنر، بیگانه ساخت. مرز تمایز میان مدرنیسم و مدرنیته و آنچه مدرنیسم را به نقد از مدرنیته می کشاند همین جا نقش می بندد. بر این قرار مدرنیسم را می توان جزء جدایی ناپذیری از تحول مدرنیته دانست که در تضاد با آن چهره نازای تمدن مدرن را از لابه لای تبلورات شکوهمندش به نمایش می گذارد. هنرمندان مدرنیست خود را در جهانی خالی از معنا می بینند که تنها با آفرینش هنر می توان به آن معنا بخشید. اگر بخواهیم فلسفه مدرنیسم را در این مورد تنها در یک جمله فشرده سازیم، به جاست از ازرا پاوند کمک بگیریم که می گوید: «واقعیت خلایی ست که تنها با واژه ها باید پر شود.»^{۳۲} اینک باید پرسید مدرنیسم دارای چگونه ویژگیهایی ست؟

چنان که در آغاز اشاره شد، ویژگیهای مدرنیسم را می توان در دو بخش از یکدیگر متمایز ساخت. بخش اول عناصر مشترکی را در بر می گیرد که اجازه می دهند آثار مورد بحث را در چارچوب یگانه ای به هم پیوند زنیم. بخش دیگر ویژگیهایی ست که آثار هر هنرمندی را از سایر هنرمندان مدرنیست جدا می کنند. و او را به صورت قله ای بی همتا نمایان می سازند. شمار هنرمندانی که توانسته اند در این جایگاه قرار گیرند از تعداد انگشتان دست فراتر نمی رود. از آن جایی که هریک از اینان چهره تک دانه ای هستند، وجوه مشترک میان آنها تنها در کلی ترین صورت ممکن مصداق پیدا می کند. باید گفت تفاوت میان ویژگیهای فردی آثارشان چشمگیرتر از عناصری ست که امکان می دهند آنها را در جنبش واحدی جا دهیم. بحث درباره ویژگیهای انفرادی هنرمندان در بخش مربوط به شاعران و نویسندگان صورت خواهد گرفت. آنچه در این جا دنبال می شود خصلتهای مشترک میان اینان است.

با اندکی تصرف در معنای قاموسی واژه ها شاید بتوان گفت که آنچه با مدرنیسم صورت می پذیرد، برخلاف تحولات گذشته، دگرگونی در وضعیت «هستی شناسی» هنر است. به عبارت دیگر، چنان که دیدیم، لازمه آفرینش هنری در این چارچوب تحقق بخشیدن به آرمانی ست که تا پیش از آن در انحصار قلمرو دیگری از حوزه های فرهنگی یعنی مذهب قرار داشت. بنابراین با مدرنیسم شاهد آفرینش هنری می شویم که هدفش ایجاد تحول در حیات معنوی انسان است، در این معنا که می کوشد تصویر او را در مورد جایگاهش در جهان دگرگون سازد و او را در موقعیت وجودی تازه ای قرار دهد. جمله ای از شاعر مکزیکی اوکتاویا پاز^{۳۳} تصویر روشن و گویایی را در این باره به دست می دهد. به دیده او «آنچه را که سورتالیسم پیشنهاد می کند تنها ساختن شعر نیست بل از آن رهگذر تبدیل انسان

به شعرهایی زنده است.^{۳۴} باور اوکتاویا پاز را می توان بی هیچ قید و شرطی به سایر گرایشها و جریانهای درون جنبی مدرنیسم نسبت داد.

این تلقی از هنر تنها منحصر به آنچه از باورها و گفته های هنرمندان در می یابیم نیست. حوزه انتقادی هنر نشان می دهد که نظریه پردازان «تئوری ادبی» نیز همگام با شاعران و نویسندگان در ارتقاء این آگاهی پیشتازند، از میان نخستین منتقدانی که نیاز به بهره گرفتن از ادبیات را به صورت جایگزینی برای مذهب پیش می کشند لازم است از اف. آر. لیوس^{۳۵} و مائيو آرنولد^{۳۶} نام ببریم. بنا بر تحلیل ایگلتن^{۳۷} از این موضوع، ریچاردز^{۳۸} که روانشناسی را برای شناخت علل نازایی در فرهنگ غرب برگزیده بود، گرفتاریهای تمدن مدرن را زاییده بحرانی در عمق روان جمعی اروپا می دانست. از منظر او، تحولات پی در پی تاریخی، به ویژه اکتشافات ملی، اساطیر سنتی را - که زن و مرد با آنها زیسته اند - عریان و بی اعتبار ساخته و از این رو تعادل روانی انسان غربی را به طور خطرناکی بر هم زده است. از آن جایی که مذهب دیگر قادر به تأمین این حس تعادل نیست، لازم است برای رهایی انسان از شعر یاری جوییم، چرا که «شعر یگانه ابزاری ست که می تواند در خنثی کردن نابه سامانیهای حاکم بر جهان معنوی موثر افتد.»^{۳۹}

در قرن هیجدهم میلادی که میان فیزیک و متافیزیک فاصله افتاده بود، رمانتیسیسم^{۴۰} با ادعای دسترسی داشتن به واقعیتهای معنوی این شکاف را پر می کرد. شاعران دوران رمانتیک هنر را ابزار تعالی یافته ای برای دست یافتن بر حقیقت می دانستند و در این نکته با هم توافق نظر داشتند که تخیل شاعرانه با یک نظم پنهانی پیوند تنگاتنگ دارد. اما این مربوط به دورانی بود که در آن، به رغم زوال روز افزون حیات معنوی، اعتقاد کلی انسان غربی به یک واقعیت فراحسی که در پس پشت دنیای آشکار تصور می شد هنوز پابرجا بود. مدرنیسم اما ما را با چشم انداز دیگری روبه رو می سازد. در این چشم انداز با انسانی سر و کار داریم که لنگرگاه خود را در ابدیت برای همیشه از دست داده و با نبود آن به صورت واقعیتی مسلم و انکار ناپذیر کنار آمده است. از این رو خواستار مذهب تازه ای ست که بتواند نیاز او به معنویت را در پیوند با زندگی این جهانی پاسخ گوید. هنر یگانه ابزار رهایی بخشی ست که قادر است با تکیه بر قابلیت های تلطیف دهنده و تعالی بخش خود به این آرمان تحقق بخشند.

برخورد با هنر به صورت مذهب انگیزه آن شد که هنرمندان مدرنیست کار خود را در حد تقدس والا و جدی بگیرند. نگاهی کوتاه به آنچه جويس درباره شیوه دست یافتن بر عناصر هنری به تصویر می کشاند معنای این گفته را بر ما روشن می کند. وی هنر را زاییده

epiphany، یعنی نوعی «ظهور» می‌داند، که بنا بر کاربردهای کلیسایی چهره مقدسی را بر دریافت کننده نمایان می‌سازد. این چهره مقدس در تصویر جویس اشارت به هنر است که می‌کوشد یک «جایگزین ادبی برای الهامهای مذهبی بیافریند.»^{۴۱} موضوع epiphany، مانند هر مفهوم دیگری در نوشته های جویس، بحث پیچیده ای را به میدان می‌کشد که نمی‌توان با این برخورد ساده حق مطلب را درباره آن ادا کرد. با وجود این همین اندازه کافی ست که نشان دهد هنرمندان مدرنیست با چه نگاهی به هنر خود می‌نگریسته اند و آثارشان بر چگونه مداری می‌چرخیده است.

در این پیوند است که یکی از شاخص ترین تفاوت‌های موجود میان هنر گذشته و مدرنیسم پیش روی ما قرار می‌گیرد. هنر در گذشته حتی در جدی ترین تجلیات خود در غرب، از آثار هومر و تراژدی های یونان باستان گرفته تا نمایشنامه های شکسپیر و داستانهای قرن هیجدهم و نوزدهم، از کیفیت سرگرم کننده ای برخوردار بودند که احساس لذت مخاطب را در هر سطح و با هر تجربه ای بر می‌انگیختند. نمایشنامه ای چون *هاملت* همزمان با آن که می‌توانست ذهن دریافت کننده را در چارچوب سنگین ترین پیچیدگیهای روان و بغرنج ترین اندیشه های فلسفی سازمان بخشد، برای مخاطبان معمولی نیز ارضا کننده و ستایش انگیز بود. در یک مقیاس بسیار کلی می‌توان گفت که آنچه افراد را در گذشته به خواندن شعر یا قصه یا تماشای نمایشنامه ای تشویق می‌کرد پیش از هر عامل دیگری دریافت لذتی بود که از آن حاصل می‌شد. در عین حالی که آثار هنری به هر نوع دوستداری نسبت به سطح دانش و میزان تجربیاتش فرصت تعمق می‌دادند، اما ویژگی غالب، جنبه های جذاب و هیجان انگیزشان بود که در هاضمه بینشهای روشنفکری و مفاهیم فلسفی فرو رفته بودند. کمتر موردی پیش می‌آمد که مقوله ای روشنفکری خود به تنهایی و جدا از جاذبه های سرگرم کننده انگیزه خوانشهای ادبی قرار گیرد.

مدرنیسم این وضعیت را به کلی بر هم زد. در آغاز جمله ای را از پیتر باری بازگو کردیم که در آن جنبش مورد بحث را در قالب «زلزله ای» به تصویر می‌کشد. این که اگر خواهیم نمونه ای از خرابیهای بر جا مانده از این زلزله را به دست دهیم، جای خالی خصلت سرگرم کننده هنر مورد روشنی از این «ویرانگری» را، به تعبیر پیتر باری، به نمایش می‌گذارد. با مدرنیسم این عنصر ریشه دار از جا کنده می‌شود و هنری به صحنه می‌آید که از هر آنچه با برانگیختن احساسات رقیق و هیجانهای تهی از محتوا سبب سرگرمی مخاطب می‌شود بیزار و گریزان است. در این گستره سرو کار ما با هنری ست که دریافت لذت را تنها در بالاترین قله های سخت گذر احساس و اندیشه، آن هم پس از پیمودن راهی بس دراز و پر

نشیب و فراز، ممکن می‌سازد. به عبارت دیگر، با این جنبش نمودهایی از هنر شکل می‌پذیرد که در آنها راههای ایجاد ارتباط به روی مخاطب بسته است و تنها کسانی می‌توانند لذت ناشی از شناخت ظرافتها و زیباییهای آن را دریافت کنند که راز بازگشایی درها را دریافته باشند. شعری از نوع سرزمین بایر یا قصه‌ای مانند *یولیز* را نمی‌توان در شمار آثاری جا داد که مانند گذشته هنگام خواب یا برای گذرانیدن اوقات بیکاری خوانده می‌شدند. راه یافتن به درون اینان مستلزم گشودن درهای پیاپی است که خود کوششی ست وقت گیر و در هر مورد بازگشت پی در پی به منابع هدایت‌کننده را حتی برای خوانندگان فرهیخته خواستار می‌گردد. دانسته است که وقتی جویس داستان *فیگنر ویک* را نوشت حتی معروفترین نظریه پرداز این جنبش، یعنی ازرا پاوند، در آغاز از لمس چهره درونی این اثر، که از آن به عنوان پیچیده‌ترین معمای هنری قرن بیستم یاد می‌شود، ناتوان ماند.^{۴۲}

چنین است که با پیدایش مدرنیسم هنر کیفیت همگانی خود را از دست می‌دهد و ستایش شعر و قصه و نمایشنامه و نقاشی تنها حق ویژه کسانی می‌شود که با برخورداری بودن از دانش تخصصی لازم به حلقه افراد واجد شرایط راه می‌یابند. به گفته اورتیگا گاست^{۴۳} هنر مدرن «هنری همگانی نیست بل تنها به گروه خاصی تعلق دارد که ممکن است بر دیگران برتری نداشته باشند اما ظاهراً با آنها متفاوتند... به این سبب است که هنر مدرن جامعه را به دو طبقه تقسیم می‌کند: آنهایی که آن را درک می‌کنند و کسانی که از درک آن عاجزند...»^{۴۴} این ساختار و فضای اشرافی انگیزه آن می‌شود که مدرنیسم از دو سوی هدف هجوم منقدان قرار گیرد. نخست از سوی تحلیلگران مارکسیست که این شیوه برخورد با هنر را با گرایشهای فلسفی و سیاسی خود ناهمساز می‌بیند و به ویژه ساختار طبقاتی و اشرافی آن را بر نمی‌تابند. گروه دیگر روشنفکران غیر مارکسیستی را در بر می‌گیرد که هنر و انواع آن را عنصر جدایی‌ناپذیری از ذهن فرهیخته می‌شناسند اما به سبب عدم برخورداری از دانش لازم از دسترسی پیدا کردن به جلوه‌های مدرن آن عاجزند. در میان اینان کسانی هستند که برای سرپوش گذاشتن بر ناتوانی خود، هنر مدرن را یکجا مردود می‌شمردند و برای توجیه این رفتار که جای جای با برخوردهای خصمانه و بل تمسخرآمیز همراه است هنر گذشته را در برابر هنر نو قرار می‌دهند.

انگیزه دیگری که باعث می‌شود هنرمندان مدرنیست از مخاطبان معمولی فاصله بگیرند برخورد قهرآمیزشان با جامعه بورژوازی است. در این جاست که بار دیگر به شکاف موجود میان مدرنیسم و مدرنیته بر می‌خوریم و در می‌یابیم که چرا مدرنیسم به عنوان نقد

مدرنیته شهرت یافته است. پیش از این دیدیم چگونه طبقه بورژوازی یعنی مخاطبان اصلی هنر، با تن دادن به روحیه سوداگری و تسلیم بی چون و چرا در برابر امکانات رفاهی و سرگرم کننده حساسیتشان را نسبت به هنر و سایر ارزشهای معنوی از دست داده بودند و در یک جامعه نافرهیخته احساس راحتی می کردند. این ویژگی با آرمانهای مدرنیسم که جامعه ای را متکی بر موازین زیبایی شناسی خواستار می شدند به شدت ناهمساز بود. این ناهمسازی تکانی به هنرمندان مدرنیست داد که آنان را برای همیشه نسبت به جامعه بورژوازی به معنایی که با رشد مدرنیته شکل گرفته بود بیگانه ساخت. آنچه در واکنش به این وضعیت صورت پذیرفت پیدایش هنری ناسازگار با ذائقه افراد بود که، به جای لذت، احساس ناکامی شان را بر می انگیخت. برای آن که این احساس ناکامی در شدیدترین صورت خود سر بر کشد، هنرمندان مدرنیست تمام خلاقیت خود را به کار می بستند تا راههای ورود به آثارشان را بر مخاطب ناهموار و بل ناممکن سازند. گویاترین این شیوه برخورد را در جمله ای از جیمز جویس می بینیم که با بیانی ساده و روشن بر سر در یکی از نخستین داستانهای خود می نویسد: «من این نخستین اثر واقعی زندگی ام را به روان خویش پیشکش می کنم.» معنای این جمله آن است که جویس کوشیده است درهای ایجاد ارتباط را جملگی بر روی خواننده ببندد و او را تا جایی که ممکن است از خود دور سازد. مصداق دیگر این گفته وجود صدها نماد و شمار چشمگیری از اشاره های سر بسته در هر داستان است که با گشودنهایشان تبلورات شگفتی آوری از کیمیاگیریهای گفتاری همراه با طنزهای ظریف و همزمان تکان دهنده پیش روی ما نقش می بندد. این قلمرو دیگری از بحث است که جداگانه به آن خواهیم پرداخت. در این جا برای آن که ببینیم چگونه جویس در این راستا از قراردادهای رایج در زبان معمولی فاصله می گیرد کافی ست از شیوه برخورد او با نشانه های نقطه گذاری توضیح کوتاهی ارائه دهیم. نشانه های نقطه گذاری مانند «نقطه» و «کاما» در زبان انگلیسی، برخلاف زبان فارسی، از دیرباز با ساختارهای نوشتاری زبان درآمیخته و در تعیین معنای جمله ها اثر گذار شده اند. با وجود این در بولیویر که با تکیه بر شگردی به نام «جریان سیال ذهن»^{۴۵} شکل پذیرفته بسیاری از بخشهای آن بدون این نشانه ها به نگارش آمده و به ویژه در بخش آخر که چهل صفحه به درازا می کشد حتی یک بار از نقطه و یا کاما کمک گرفته نشده است. جریان واژه ها در این بخش به گونه ای ست که بی آن که پرسشی در کار باشد داستان را با واژه «yes» به آخر می رساند. عجیب تر از این را در داستان *فینگنرزیوک* می بینیم که با حرف تعریف «the»، یعنی دور از ذهن ترین واژه موجود برای این منظور، خاتمه می یابد. تاکید بر این نکته لازم است که این ویژگیها

جلوه‌هایی از طرح زیبایی‌شناسی حاکم بر آثار جویس و نه شگردهایی هستند که جدا از ملاحظات هنری و صرفاً برای گمراه کردن خواننده معمولی به کار گرفته شده باشند.

شعر سرزمین بایر که در سال ۱۹۳۳ یعنی همزمان با یولیز به چاپ رسید نمونه دیگری از این شیوه را به دست می‌دهد. شاید با اندکی اغراق در مورد این شعر بتوان گفت که هریک از واژه‌های آن، بی آن که از ظاهرش بتوان پی برد، به بستری ازمفاهیم زیر متنی پیوند خورده است که چنانچه در دسترس قرار گیرند، صحنه‌هایی را از گذشته زنده می‌سازند. این صحنه‌ها لحظه‌هایی را در بر دارند که از آثار برخی از نخبه‌ترین شاعران و نویسندگان مغرب زمین، چون دانته، چاسر، شکسپیر، جان وان، و دهها چهره ممتاز دیگر محتوا می‌گیرند. تنها رشته پیوند میان لایه برون و منابع زیر متنی شعر گاهی فقط یک واژه یا عبارت، و گاه بیت کاملی است که از زیر به رویه آمده اما چنان در بافت صوری شعر مستحیل است که، حتی در مواردی که زبان آن انگلیسی نیست، شناخت آن به عنوان یک عنصر غیر بومی ناممکن است. هریک از منابع زیر متن چشم اندازی را در ذهن خواننده زنده می‌کند که با نمای برون شعر در تقابل می‌افتد و در تضاد و یا تشابه با جنبه‌هایی از آن احساس و اندیشه خاصی را بر می‌انگیزد. برداشت نهایی خواننده از هر بخش متنی بر دگرگونی‌هایی است که در احساس و اندیشه وی در طول هر بند یا بیت صورت می‌گیرند و ذهن او را بی‌امان در راستای تعالی پیش می‌رانند. نوگرایی البیوت از این نظر در این است که هرگونه سر نخ را برای هدایت خواننده به سوی لایه‌های زیرین شعر از او دریغ داشته و کوشش برای دست یافتن بر آنها را بر عهده خود او گذاشته است. باید افزود، البیوت در نخستین چاپی که از این شعر به دست می‌دهد تمام منابع مورد استفاده خود را به صورت یادداشتهای پاورقی در پایین هر صفحه منتشر می‌سازد. روشن است که این یادداشتهای در هدایت تحلیلگران شعر بسیار اثر گذار بوده‌اند. اما سخن مورد بحث ما در این چارچوب آرایش زیبایی‌شناسی شعر البیوت است که هیچ پرتو هدایت‌کننده‌ای به سوی جریانهای زیر متنی در ساختارش فراهم نیست. بنا بر معیارهای نقد ادبی، دانشی را که از بیرون اثر دریافت می‌کنیم به دلایل روشن نمی‌تواند جزئی از اثر تلقی شود. فزون بر این، آگاه بودن از وجود منابع زیرمتنی به خودی خود در فهم بهتر شعر دخالت چندانی ندارد. عنصر ضروری در این جا اشراف بر محتوای هریک از این منابع است که به خواننده اجازه دهد آنها را در قیاس با نمای زیرین شعر برسد و همانندیها و ناهمسازیهای میان دو چشم انداز را دریابد. از این رهگذر است که ارتقاء و تعالی حاصل از «کشمکش میان ذهن و متن» امکان پذیر می‌شود. عدم دسترسی خواننده به ساحت ناپیدای شعر او را با بافت نازک لایه‌ای

روبه رو می سازد که جای جای گسسته و تکه تکه می نماید و هر تکه ای انگار ساز و سرود خود را سر می کند. برداشت خواننده معمولی از شعر الیوت چیزی جز این احساس ناکامی نیست.

به جاست این نکته را با ارائه نمونه ای از خود شعر روشن کنیم. به طور کلی شعر سرزمین بایر دارای پنج بخش متمایز از یکدیگر است و هر بخش، به جز بخش چهارم، از چند قطعه و گاه هر قطعه از چند بند تشکیل شده است. بخش سوم که «موعظه آتش»^{۴۹} نام دارد با تصویری از رودخانه تیمز آغاز می شود. چنین می نماید که روایتگر خود کنار رودخانه ایستاده و جزییات صحنه را دمامد پیش روی ما به تصویر می کشاند. رودخانه که در تابستان شاخه های درخت به سان چادری بر روی آن سایه افکنده بودند و دختران و پسران جوان در آن جا خوش گذرانی می کردند، اینک با فرا رسیدن پاییز و آغاز زمستان رنگ دیگری به خود گرفته است. بر روی آب دیگر اثری از «شیشه های خالی»، «کاغذهای ساندویچ»، «دستمالهای... ابریشمین»، «جعبه های مقوایی»، «ته سیگارها» و «دیگر نشانه های شبهای تابستان» برجا نیست. به جای اینان، آخرین انگشتان برگ بر روی ساحل نمناک چنگ می اندازند و در آن فرو می روند. پریچه های دریایی آن جا را ترک کرده اند و یارانشان، وارثان گردانندگان شهر که پیوسته در سیر و سفرند، ناپدید شده اند و هیچ نشانی ای از خود بر جا نگذاشته اند.

در این تصویر که تنها پاره هایی از آن به زبان فارسی ارائه شد به نمای فشرده ای از «مدرنیته» به معنایی که در گذشته به آن پرداختیم بر می خوریم. در آن جا توضیح داده شد که آنچه اعتراض هنرمندان مدرنیست را نسبت به مدرنیته بر می انگیزد عدم حساسیت جامعه بورژوازی نسبت به ارزشهای معنوی و تسلیم بی چون و چرا در برابر امکانات رفاهی و سرگرمیهای تمدن مدرن است. در این جا نمونه ای از زندگی جوانان بورژوا را لمس می کنیم که از بُعد معنوی هستی به کلی جدا شده و خوشگذرانی، همگام با ضایعاتی که با خود به همراه دارد، جای آنها را گرفته است. آنچه در نخستین نگاه در ما قوت می گیرد احساسی حاکی از نازایی تمدن مدرن است، چرا که به جای قابلیت های سازنده، تنها چشم اندازی از ضایعات آن در ذهن نقش می بندد. با وجود این، فضای غالب بر ابیات از بیان سر بسته ای سرچشمه می گیرد که با نقاب گشایی آن نمودی از یک رفتار جنبی دامن می گسترد. منظور از این بیان نمادین اشاره به تصویر «برگ» است که با اتکاء بر واژه هایی چون «انگشتان»، «چنگ می اندازد»، «ساحل نمناک»، و «در آن فرو می روند» اشارتهای گویایی را در این راستا تداعی می کنند. با این نماد در می یابیم که سرگرمی جوانان مورد

بحث در چه مداری تمرکز یافته است.

چنانچه به نمای صوری شعر بسنده کنیم، به متنی بر می خوریم که بر شکاف میان معنویات و زندگی مدرن به عنوان یک واقعیت انگشت می گذارد اما نشان نمی دهد که این واقعیت در قلمرو ارزشهای انسانی چه ویرانیهایی را بر جا گذاشته است. تنها نشانه ویرانی در این چارچوب وجود ضایعاتی چون «شیشه های خالی»، «کاغذهای ساندویچ» و غیره است که معیاری برای شناخت اصل تمدن قرار می گیرند و تجاوز آن را به حریم طبیعت به تماشا می گذارند. با وجود این، تجاوز صنعت به حریم طبیعت تنها یکی از عناصری است که چهره نابودگر مدرنیته را آشکار می سازد و اعتراض شاعر را نسبت به آنچه پیش آمده بر می انگیزد. اما این ویژگی در قیاس با نبود تکیه گاههای بنیادی انسان موقعیت محوری خود را از دست می دهد و در قالب یک عنصر حاشیه ای فضای انتقادی ابیات را در انحصار می گیرد.

اینک اگر بر لایه زیرین شعر دست یابیم و آن را در برابر این چشم انداز جا دهیم، مفاهیمی از بستر ابیات خواهد روید که در آغاز بر ما پوشیده بود. در این بخش از شعر دو بیت وجود دارد که هریک از آنها ابیات را به متن جداگانه ای پیوند می زند. یکی از این دو متن تورات است که فضای شعر را همزمان در مدار دیگری پیش می برد و ما در بخش مربوط به الیوت به آن خواهیم پرداخت. متن دیگر که در این جا مورد نظر است شعری است از شاعر قرن شانزدهم، ادماند اسپنسر، به نام Prothalamion. رشته پیوند میان این دو، تک بیتی از این شعر اسپنسر است. این تک بیت که الیوت به پیروی از او رودخانه را چند بار با آن مورد خطاب قرار می دهد چنین است: «تیمز با صفا، آرام بگذر تا آوازم پایان گیرد.» در این شعر روایتگر را می بینیم که کنار رودخانه ایستاده و مانند روایتگر در سرزمین بایر تصویری از رودخانه را دمام ترسیم می کند. اما برخلاف سرزمین بایر که در آن تفاله های تمدن روی آب موج زند، در این جا با «جریان نقره فام» آب روبه رو می شویم که به جای «شیشه های خالی» و «کاغذهای ساندویچ» و «دستمالهای ابریشمین» و «ته سیگارها» گلهای رنگارنگی چون «بنفشه» و «داودی» و «زنبق» و «پامچال» و غیره روی آب را پوشانده اند. این گلها به دست پریچه های دریایی از چمنهای پیرامون آب چیده شده اند، رودخانه را برای عبور دو خواهر اشراف زاده که قرار است از آن جا روانه خانه همسران خویش شوند آماده می سازند.

نیروی القاء کننده ابیات الیوت در پرتو طنز کشفی آشکار می شود که از تفاوت میان دو متن بر می خیزد. برای نمونه، آن جا که می گوید: «پریچه های دریایی رفته اند». عزیمت دختران قرن بیستمی را در آخر تابستان مجسم می کنیم که به طنز با این نام مورد دلالت

قرار می گیرند. همزمان در می یابیم که دوران اعتقاد مردم به پریچه ها به سر آمده و تاریخ از این گونه زیباییها خالی شده است. به عبارت دیگر، با یک نگاه به تفاوت میان این دو چشم انداز روشن می شود که بهشتی را که انسان غربی با هجوم تمدن مدرن از دست داده از چه لونی برخوردار بوده است. آنچه به ویژه در این جا مورد تجاوز قرار گرفته یکی از ریشه دار ترین سنتهای انسانی یعنی پیوند زناشویی ست. این پیوند زندگی آفرین و سازمان دهنده که زمانی از سوی طبیعت نیز جشن گرفته می شد و پریچه های دریایی نیز خود را در شادی آن شریک می دانستند، اینک جای خود را به رابطه بی بند و بار میان دختران و پسران امروز داده که مدتی در این جا به خوش گذرانی پرداخته اند و اکنون که دختران، یعنی پریچه های قرن بیستم، آبستن شده اند، پسران از آن جا گریخته و هیچ نشانی ای از خود بر جا نگذاشته اند.

در این نمونه می بینیم چگونه غنای زیباشناسی در شعر الیوت ابزاری برای بیان اعتراض او نسبت به ویرانیهای تمدن مدرن قرار گرفته و همزمان برای فاصله گرفتن از خواننده معمولی از آن بهره گرفته شده است.

در این جا بار دیگر به پیوند میان مدرنیسم و مدرنیته بر می خوریم. چنان که پیش از این توضیح داده شده منظور از مدرنیته اشاره به دورانی از تاریخ فرهنگ غرب است که در آن «فرایند نوسازی» تمام ابعاد زندگانی را زیر و زبر ساخته است. مدرنیسم که خود جزیی از مدرنیته یعنی رشدی ست که از بستر آن قد برکشیده است هویت محوری خود را از این فرایند دریافت می دارد. به عبارت دیگر، آنچه مدرنیسم را از هنر گذشته متمایز می سازد گرایش سیری ناپذیر هنرمندان این جنبش به نوآوری ست. این گرایش که از سوی ازرا پاوند در سه واژه Make it New فشرده شده و به نام «ایدئولوژی پاوند» شهرت یافته بیانگر خصلتی ست بنیادی که مدرنیسم را در تمام گونه ها و شاخه های آن در بر می گیرد. بنابراین ایدئولوژی، نو بودن یگانه شرط تأمین کننده هنر ناب به معنایی که در مدرنیسم مطرح است به شمار نمی آید. مدرنیسم زمانی به وجود می آید که در آن بروز عناصر نو کیفیت اثر را تا آخرین میزان قابل تصور ارتقاء بخشد. مدرنیسم به این سبب بر بالاترین قله های هنری در تاریخ فرهنگ غرب دست یافته است که توانسته است نوآوری را به صورت ابزاری برای به چنگ انداختن کیفیتهای والای زیبایی شناسی به کار گیرد.

همزمان باید توجه داشت که اطلاق اصطلاح «جنبش» به مدرنیسم از این زاویه دید خالی از ایراد نیست. منظور از «جنبش» در هر حوزه ای از اندیشه اشاره به گروهی ست که برای واقعیت بخشیدن به آرمان مشترکی با یکدیگر آگاهانه به توافق رسیده باشند و

نیروه‌های خود را در آن راستا به کار بسته باشند. در بسیاری از جنبشهای روشنفکری آرمانهای مشترک معمولاً در قالب یک «بیانیه» یا «مانیفست» مانند «مانیفست سوررئالیسم»^{۴۷} یا «مانیفست ایماژیسم»^{۴۸} عینیت می‌پذیرند. در مورد مدرنیسم اما چنین پیشامدی رخ نداده است، چرا که پیوستن به گروهی با هدفهای مشترک مستلزم از دست دادن فرصتی ست که رشد هنرمند را به عنوان نوپردازی تک دانه ممکن می‌سازد.

از این روست که بنیانگذاران مدرنیسم خود را پیرو یا وابسته به هیچ جنبشی نمی‌دانسته‌اند. مدرنیسم اصطلاحی ست که از بیرون یعنی از سوی منتقدان به آثار این گروه نسبت داده شده است. شاید بتوان گفت برخی از هنرمندان مدرنیست در آغاز کار حتی از وجود همدیگر آگاهی چندانی نداشته‌اند. برای نمونه، امروز روشن است که کافکا، پروست، و جویس، سه تن از پیشتاژان بی‌چون و چرای مدرنیسم به شمار می‌روند و هر یک با نوآوریهای خود در داستانسرایی در دگرگون کردن این ژانر ادبی سعی بنیادی داشته‌اند. با وجود این، پژوهشهای موجود حکایت از آن دارند که هر یک از این سه تن انگار در دنیای جداگانه‌ای می‌زیسته‌اند. این نکته به خصوص درباره کافکا صادق است. با توجه به وضعیت او در چند سال آخر زندگی و تاریخ درگذشت وی^{۴۹} شگفتی آور خواهد بود چنانچه روزی روشن شود که او حتی از وجود پروست یا جویس آگاه بوده است. بنا بر اطلاعاتی که ریچارد المن،^{۵۰} منتقد معروف و نویسنده زندگی‌نامه جویس به دست می‌دهد دانسته است که جویس نیز از نویسنده‌ای به نام کافکا بیخبر بوده است. اما در مورد جویس و پروست که هر دو همزمان در پاریس - اولی در نهایت ناداری و دومی برخوردار از امکانات اشرافی - می‌زیسته‌اند موضوع اندکی متفاوت است. بنا بر آنچه در زندگی‌نامه جویس می‌خوانیم، میان این دو در یک یا دو نوبت دیدار و گفت و گویی کوتاه رخ می‌دهد و اگرچه هر دو وانمود می‌کنند که نوشته‌های یکدیگر را نخوانده‌اند، اما چنین به نظر می‌رسد که جویس با اثر پروست چندان بیگانه نبوده است. جالب است بدانیم که جویس استعداد ویژه‌ای در پروست نمی‌بیند.^{۵۱}

اگرچه این ویژگی در مورد تمام هنرمندان مدرنیست صادق نیست، اما یکی از گویاترین واقعیت‌هایی ست که ماهیت این جنبش را آفتابی می‌کند. بنابراین وقتی سخن از مدرنیسم در میان است، منظور اشاره به آثار هنرمندانی ست که در دوران خاصی از تاریخ غرب با هم همزمان بوده‌اند و در مقام فرزندان پرورش یافته در دامان مدرنیته خلاقیت خود را در تحقق بخشیدن به آرمانهای «نوسازی» به کار بسته‌اند.

از یک زاویه دید باید گفت ویژگیهای مدرنیسم از زمانی شکوفا می‌شوند که نشانه‌های

نوسازی در فرم و زبان بازتاب می یابند. آثار فراوانی را می بینیم که با بهره گرفتن از مضمون محوری مدرنیسم یعنی خالی بودن زندگی از معنا و مفاهیم برخاسته از آن فضایی از زندگی مدرن را به نمایش می گذارند. اما از آن جایی که این محتوا با زبان و ساختاری سنتی عرضه می شود این گونه آثار زیر پوشش مدرنیسم جا نمی گیرند. نویسندگان بزرگی چون داستایوفسکی و امیل زولا در این شمارند، زیرا با وجود برخوردار بودن از محتوای امروزی، به مرحله دگرگونی و فرم و زبان که کلید ورود به عرصه مدرنیسم را فراهم می سازند نمی رسند. چنان که آرت برمن توضیح می دهد: «برای آن که هنرمندی بتواند در گستره مدرنیسم جایی به خود اختصاص دهد لازم می آید توجه به ساختار زیبایی شناسانه را بر محتوای اثرش مقدم شمرد... ساختار ابزاری ست که از رهگذر آن حضور هنرمند در جهان تحقق می پذیرد.»^{۵۲} تنها در این چارچوب است که هنرمندان مدرنیست از گزند هجوم رقیبان خود مصون می مانند و، چنان که در مورد نمونه هایی از جویس و الیوت دیدیم، می توانند بی آن که موقعیت خود را در جایگاه چهره هایی تک دانه از دست بدهند به آرمان نوسازی از رهگذر فرم موجودیت بخشند.

در این قلمرو تفاوت‌های دیگری میان مدرنیسم و هنر سنتی رخ می گشایند که توجه به آنها برای شناخت هنر مدرن بنیادی ست. یکی از این تفاوتها در نمای برونی هنر به چشم می خورد. در گذشته هنر در شاخه های گوناگون - شعر، قصه، نمایشنامه، نقاشی، و مجسمه - با نوعی «تقلید»^{۵۳} از عناصر موجود در دو بُعد پدید آورنده دنیای برون، یعنی طبیعت و تاریخ، شکل می گرفت. از این رو دریافت کننده هنر، چه خواننده شعر و قصه و چه نگرنده یک تابلوی نقاشی یا تماشاگر تئاتر، حتی در نخستین نگاه خود را در برابر چشم اندازی آشنا و ملموس می یافت که ریشه در شناخت او از نظم غالب بر جهان برون داشت و به این سبب حداقل ویژگیهای لازم برای ایجاد نوعی ارتباط با او را فراهم می آورد.

با پیدایش مدرنیسم و اثر هنرمندان از تاریخ و طبیعت موضوع تقلید به عنوان سرچشمه آفرینشهای هنری، که از بحثهای افلاطون و ارسطو برخاسته بود، از صحنه بیرون رفت. همگام با این دگرگونی، ساختارها و صورتهای «طبیعی» از گستره هنر رخت بر بستند و جای خود را به نقشهایی دادند که بی اعتنا به قوانین و محدودیتهای چیره بر جهان واقعی عینیت یافته بودند و به این سبب هیچ نمونه ای در دنیای برون نداشتند. این وضعیت دست هنرمندان را باز می گذاشت تا خلاقیت خود را به مؤثرترین صورت در تحقق بخشیدن به آرمان نوآوری به کار گیرند.

اولین نشانه های رویگردانی هنرمندان از قالبهای برونی با هنر نقاشی، یعنی آثار

امپرسیونیست^۴ و به ویژه پُست امپرسیونیست^۵، به صحنه می آیند. در تابلوی فریاد^۶ که سرآغاز اکسپرسیونیسم^۷ تلقی می شود نیز نمونه روشنی از ناهمسازی میان هنر و شکل‌های طبیعی پیش روی ما قرار می گیرد. همچنین نقش‌های کوبیسم چنان می نمایند که انگار نقاش آنها را از بسترشان در دنیای خارجی جدا کرده و بنا بر الگوهایی فاقد هرگونه نمونه و بیگانه با عادت‌های ادراکی انسان به آنها صورتی نو بخشیده است.

در مدرنیسم ادبی گریز هنرمند از واقعیت در شیوه پرداختن به شخصیت‌های داستان نمایان می شود. در ادبیات رمانتیک و واقع‌گرای قرن نوزدهم هریک از شخصیت‌ها با تکیه بر ویژگی‌های شخصیتی کاملاً سازمان یافته‌ای عرضه می شوند و فردیت شان در راستای یک زندگی سرشار از کشمکش رشد می کند... روایتگر یا نمایشنامه نویس با توصیف رفتار یا حالت‌های روانی، و یا با توسل جستن به دیالوگ‌های تئاتری، می کوشد شخصیت‌های یکپارچه‌ای را در روند شکل بندی‌ها و دگرسانی‌های کم و بیش منظم آشکار سازد.^۸ اما شخصیت در داستان‌های مدرنیست از لون دیگری برخوردار است. چنان که ایروینگ هاو^۹ روشن می کند در این جا با چهره‌هایی سرو کار داریم که با داده‌های علم روان شناسی و معیارهای شناخت شخصیت تعریف نمی پذیرند. شخصیت در این گستره معمایی ست ناگشودنی.^{۱۰} که به جای گزشت‌های روانی و گرایش‌های شخصیتی، کشش‌های نمادین و تفسیر پذیر انگیزه رفتار او در هر موقعیتی می شوند و او را در قالب رشته‌ای از تجربیات به ظاهر نامربوط به هم به حرکت وا می دارند. حاصل این ویژگی وضعیتی ست «که در آن شخصیت از حیات روانی خود جدا می شود و در زنجیره‌ای از رویدادهای عینی مطلق محدود می گردد.»^{۱۱}

نادیده گرفتن محدودیت‌های غالب بر تاریخ و طبیعت در آفرینش‌های هنری منجر به دست یافتن بر امکاناتی گردید که نه تنها در تاریخ هنر غرب بی سابقه بودند بلکه به هنرمندان مدرنیست فرصت دادند تا غنای هنری را با فشرده ترین کیفیت قابل تصور به نمایش بگذارند. حاصل این شیوه برخورد بافتی بود در هم تافته که در آن زمان کیفیت سنتی خود را به صورت حرکتی سرراست، پیوسته، و زنجیره‌ای از دست داد و به جای آن واقعیتی چند لایه، در هم تنیده، و حاکی از رویدادهای وابسته به زمان‌های گوناگون شکل گرفت. این ویژگی به آثار هنری امکان می داد تا ذهن مخاطب را همزمان در چند لایه از آگاهی پیش رانند. به گفته یوجین لان^{۱۲} «در بخش عمده‌ای از هنر مدرنیسم روایت، یا ساختار زمانمند، سست یا به کلی ناپدید می شود و عناصری چون منطق استعاره، نظم زیبایی شناسانه‌ای متکی بر همزمانی، و آنچه را که گاهی از آن به عنوان «فرم فضایی» نام

برده می شود جای آن را می گیرد. به جای ترسیم زمان پیوسته و افزایشده برونی، هدف داستانسرایان مدرن همزمان ساختن رویدادها در یک لحظه روانشناسانه است که گذشته و حال و آینده به صورت فشرده ای در آن ادغام شده اند.... بازگشت‌های دَوْرانی و اسطوره ای بیانگر واقعیت‌های ژرفتری تلقی می شوند تا رویه‌هایی که در پرتو رویدادهای تاریخی ناشی از حرکت آشکار کننده زمان نمایان می گردند و در ادبیات رئالیستی قرن نوزدهم مهمترین قالب‌های ارزیابی شناخته می شدند... هنر مدرن در زمان حال مداوم با انتهایی باز قرار می گیرد که در آن تجربیات گوناگون افراد مختلف، گذشته و حال، درونی و برونی، به همدیگر پیوند می خورند و مرز تمایز میانشان به گونه ای محو می شود که انگار بر روی یک سطح صاف نقش بسته اند.»^{۶۳}

این ویژگی بار دیگر ما را به کوبیسم باز می گرداند. چنان که در نقاشیهای کوبیست دیدیم، نقشها به گونه ای تبلور یافته اند که آنها را در آن واحد از چند زاویه دید قابل رؤیت می یابیم. نقاشان این سبک مانند پیکاسو از شیوه ای بهره می گیرند که در نگرنده با دریافت محتویات نقاشی نگاه خود را آزادانه از نقطه ای به نقطه دیگر و گویی از زمانی به زمان دیگر در حال حرکت می بیند. در قصه های مدرن مانند آثار جویس و وُلف و پروست چند لایه بودن آگاهی با همزمان ساختن لحظه‌هایی از گذشته و حال و آینده صورت می گیرد.

یکی از شیوه‌هایی که جویس برای برجسته کردن ویژگی چند لایه بودن آگاهی در داستان *یولیسز* به کار می بندد بهره گرفتن از واژه‌های غیر معمولی است که از سوی شخصیت‌های داستان بر زبان رانده می شوند. یکی از این واژه‌ها *metempsychosis* است که خانم بلوم^{۶۴} از روی نادانی و به صورت خنده آوری *MET-HIM-PIKE-HOSES* می خواند و معنای آن را از همسرش جویا می شود. همسرش توضیح می دهد که این یک واژه یونانی است و معنای آن تناسخ روح است. خانم بلوم از او می خواهد آن را با زبان ساده تری روشن سازد. همسرش توضیح می دهد: «برخی از مردم چنین باور دارند که پس از مرگ در جسم دیگری به زندگی ادامه می دهیم و پیش از این نیز زندگی دیگری داشته ایم. این را تناسخ روح می گویند. یعنی این که همه ما هزاران سال پیش روی زمین یا در سیاره دیگری زیسته ایم اما خاطره آن را از یاد برده ایم. برخی بر این باورند که زندگیهای گذشته شان را به یاد دارند.»^{۶۵}

می بینیم خانم بلوم نادانسته واژه ای را به میدان می کشد که چشم اندازی از هستی را به صورت واقعیتی چند لایه در ذهن ترسیم می سازد. این گفت و گوی کوتاه همزمان با آن

که گوشه ای از شخصیت این زن و نوع رابطه اش را با همسرش به تصویر می کشاند، چشم ما را به روی شگردی در طول داستان باز می کند که آگاهی از آن برای لمس نوآوریهای آن بنیادی ست.

چند ساعت پس از این گفت و گو بلوم خود به واژه Parallax بر می خورد که از علم نجوم گرفته شده و این بار او است که از درک معنای آن ناتوان می ماند و به خود می گوید: «هرگز معنای دقیق آن را نفهمیدم.»^{۶۶} این واژه که چند بار در طول روز بی هیچ دلیلی به ذهنش باز می گردد نادانی همسرش را برایش تداعی می کند و تازنی طنزآلود میان این دو برقرار می شود. بنابراین مفهوم به خوبی شناخت اشیاء تنها زمانی به درستی صورت می پذیرد که در آن واحد از چند زاویه دید متفاوت مورد مشاهده قرار گیرند. این واژه نیز همچون کلیدی ست که در را بر روی ویژگیهای هنری و امکانات ساختاری داستان می گشاید و نشان می دهد چگونه آنچه را که در مورد شگردهای کویسم گفتیم در مدرنیسم ادبی نیز تکرار شده است. توضیحات یوجین لان پیرامون کویسم بی هیچ تردیدی به تمام شاخه های مدرنیسم به خصوص شعر و قصه قابل اطلاق است. لان می افزاید: «در هم کوفتن زاویه ها و لحظات در فضا و زمان که در کویسم رخ می دهد نشانه فاصله گرفتن نسبی از مفهوم حقیقتهای ثابت و مطلق، یا روی گردانیدن از نظم عینی یک پارچه ای ست که از نقطه ساکنی از بیرون مورد مشاهده قرار گرفته باشد. به گفته ژید کار هنر بهره کشی از نایقینی ست. هنرمندان آلبرت گلیرس و جین مت سنگر در سال ۱۹۱۲ در یکی از اسناد عمده این جنبش توضیح دادند که «شیء تنها دارای یک فرم مطلق نیست، بل همزمان از چند فرم مطلق برخوردار است. به عبارت دیگر، شمار فرم های آن به اندازه تعداد سطحهایی ست که در حوزه ادراک یافت می شوند.»^{۶۷}

همگام با «مونتاز فضایی» به معنایی که گذشت گرایش دیگری در عرصه هنر پدید آمد که انگیزه «نوآوری» را در پیوند با منشأ الهام تازه ای به ثمر رساند. این منشأ الهام تازه روان ناخودآگاه بود که جایگزین غنی و توانمندی را در نبود دنیای برون فراهم آورد. آشنایی هنرمندان با دنیای درون آنها را از امکاناتی آگاه ساخت که منجر به کشف شیوه های شگفتی آوری در آفرینش آثار هنری شدند. در این راستا بود که جنبش معروف به «سورئالیسم» شکل گرفت. تکیه گاه محوری هنرمندان سورئالیست روان ناخودآگاه بود که به اینان امکان می داد عناصر وهم آور و رؤیایگونه اش را با محتویات قلمرو آگاه ذهن در آمیزند و از این رهگذر هنر را میدان نمایش واقعیتهایی فراسوی این دو قرار دهند. سورئالیسم در دورانی پدید آمد که اندیشه های فروید از روان ناخودآگاه و شگردهای

پیچیده آن پرده برگرفته بود و هنر مدرن را از شیوه های شکل بخشیدن به رؤیا آگاه ساخته بودند. چنان که پیش از این توضیح داده شد، یکی از این شگردها فرو فشردن عناصر در هم یا به گفته فروید «حجم کاهشی» بود. حجم کاهشی خود دارای سه روش متمایز از همدیگر است و عمده ترین آنها زمانی صورت می گیرد که چند عنصر متفاوت با تکیه بر ویژگی مشترکی جذب همدیگر می شوند. حاصل کار عنصری ست متراکم اما چند پاره که در قالب تصویر یگانه ای هنگام خواب دیدن به عرصه آگاه رؤیا راه می یابد. از این روست که وقتی شخصی را در خواب می بینیم در بسیاری از موارد با تصویر ساده و خالصی از او رو به رو نمی شویم بل حضور فرد یا افراد دیگری را در پس چهره او احساس می کنیم که اگرچه در سایه ابهام قرار دارند اما گاهی در بیداری می توانیم چهره های درهم آمیخته را تا اندازه ای بازشناسیم. بسیاری از عناصر پدید آورنده هنر مدرن از همین کیفیت برخوردارند. کمتر پیش می آید که هویت این عناصر را با اطمینان تام دریابیم. هریک از اینان در عین حالی که چشم اندازه های متقاعد کننده ای از مفاهیم را پیش روی ما قرار می دهند اجزای دیگری را در بر دارند که ما را برای تعیین معنای نهایی بر سر دو یا چند راهی قرار می دهند. این خود قابلیت تفسیر پذیری و غنای ناشی از آن را به نقطه اوجی در آثار هنری می رساند که در تاریخ هنر غرب بدون پیشینه است.

ویژگی دیگری که از رویگردانی هنرمندان از نقشهای «طبیعی» بر می خیزد و در بسیاری از موارد آثار هنری را به رؤیا نزدیک می کند خصلت هذیان گونه هنر مدرن است. از یک زاویه دید می توان گفت مهمترین ویژگی ادبیات سنتی، چه شعر و چه نثر، یگانگی چهره بر حیطه موضوعی اثر و صورت منسجم و پیوسته ناشی از آن است که به شاعر و نویسنده اجازه می دهد احساس وحدت را به آسانی در خواننده برانگیزد. از آن جایی که برانگیختن احساس وحدت ضروری ترین شرطی ست که لمس زیباییها را بر مخاطب ممکن می سازد. شاعران در گذشته می کوشیدند اثر خود را به موضوع واحدی اختصاص دهند. با برانگیختن احساس وحدت از طریق انسجام موضوعی، هنرمند فرصت می یافت سایر قلمروهای اثر خود را تا آخرین میزان ممکن برای ایجاد تنوع که خود یکی دیگر از عناصر تأمین زیبایی ست به کار بندد.

یکی از عمده ترین بناهایی که با «زلزله» ناشی از نوآوری در ادبیات گذشته فرو می ریزد انسجام موضوعی و پیوستگی ساختاری ناشی از آن است. در هنر مدرن خود را در برابر نمایی از هم گسیخته و بافتی تکه تکه می بینیم که هر تکه ای از آن میدان بازتاب موضوع مستقلی قرار می گیرد و بی آن که حلقه اتصالی آنها را به هم پیوند زند. به عبارت

دیگر، شعر یا قصه مدرن نخست ذهن خواننده را بر روی موضوع ویژه ای متمرکز می سازد اما پیش از آن که موضوع تا پایان منطقی اش پیش رود ناگهان رها می شود و با ایجاد یک بریدگی در نمای صوری اثر جای خود را به مضمون دیگری می سپارد. اینک باید پرسید در برابر این ساختار هذیان گونه و جای جای سرگیجه آور که حافظ نیز از آن به عنوان «نظم پریشان» یاد می کند و پاره ای از نغزترین غزلهای خود را بر آن بنا می نهد، چگونه می توان احساس وحدتی را در خواننده برانگیخت که حاکی از نوعی نظم باشد و چهره ستایش انگیز اثر را بر وی نمایان سازد؟

باید دانست همچنان که مدرنیسم خود زاییده «نگاهی نو» به هستی ست، برخورد با این گونه هنر و شرط شناخت زیباییهای آن نیز مستلزم «نگاه انتقادی» تازه ای ست که دریافت مفاهیم را با شیوه ای متفاوت با آنچه در گذشته رواج داشته ممکن می سازد. این شیوه تازه نزدیک به نوع برخوردی ست که در هنر موسیقی صورت می پذیرد. به عبارت دیگر، برای آن که خواننده بتواند به حیات زیباشناسی اثر ادبی راه یابد، لازم است بداند که راه ایجاد پیوند با آن تحلیل منطقی میان رویدادها نیست، بل چنان که در مورد شعر سرزمین بایر خواهیم دید، باید دید هریک از اجراء و روایتیهای درون اثر و مجموعه آنها، چه «تأثیری» در ذهن بر جا می گذارند. احساس وحدت در این گونه آثار حاصل اثراتی ست که از پیشآمدهایی چون تکرار مضمونهای همانند، هم جواری مفاهیم متضاد، تقابل اشاره های ناهمساز، بازگشت پی در پی چشم اندازهای مشابه و غیره سرچشمه می گیرند. ارزش زیبایی شناسانه این ویژگی، که گفتیم حافظ نیز از آن به صورت یک شگرد والای هنری در برخی از غزلهای خود بهره جسته، در این است که گسستگی در ساختار اثر و بریدگی در محتوای آن ابزاری برای آفرینش زیبایی در یکی از نابترین صورتهای ممکن قرار گرفته است. به عبارت دیگر، آنچه در گذشته بر هم زنده زیبایی به شمار می رفت و از آن پرهیز می شد، در مدرنیسم به وسیله ای برای ارتقاء بخشیدن به یک کیفیت والای زیبایی شناسی تبدیل شده است.

سرانجام به خصلتی در مدرنیسم می رسیم که از آن به عنوان «چند خوانشی» نام برده می شود. منظور از چند خوانشی اشاره به کیفیت تفسیر پذیری آثار هنری ست که در پرتو آن شعر یا قصه می تواند با خوانشهای گوناگونی مورد بررسی قرار گیرد و در هر خوانش ذهن خواننده را در لایه های معنایی متفاوتی سازمان بخشد. اما نباید قابلیت چند خوانشی هنر مدرن را که با موضوع چند ساحتی معنا که در مورد ادبیات در کلیت آن مصداق پیدا می کند اشتباه گرفت. بیان شعری یا ادبی در ذات خود بیانی ست پیچیده و برخوردار از

ظرفیتهای تفسیر پذیری چون ابهام و ابهام. شعر متعلق به هر دورانی که باشد معمولاً با به کار بستن ابزارهایی شکل می‌گیرد که حتی اگر در زبان روزمره به کار گرفته شوند چند پهلوییهای معنایی به وجود می‌آورند. ابزارهای گفتاری چون استعاره و تشبیه و مجاز و نماد و غیره در این شمارند. معنای این گفته آن است که چند خوانشی در یک تحلیل بسیار کلی خصلت ذاتی زبان ادبی و در حقیقت سنجه‌ای است که با تکیه بر آن می‌توان گونه‌های ادبی، به ویژه شعر، را از کاربرد معمولی و روزمره زبان متمایز ساخت.

در گستره هنر مدرن اما منظور از چند خوانشی اشاره به شگردهای زیبایی شناسانه‌ای است که آگاهانه از سوی سراینده متن برای افزایش امکانات تفسیری اجزای هنری به کار بسته می‌شوند. بی آن که خواننده فرصت یابد با اطمینان مطلق بر نمای دقیقی از اثر و عناصر به وجود آورنده آن دست یابد، خود را در برابر انبوهی از تصویرهای چند پاره و مفهومی‌های درهم تنیده‌ای می‌بیند که از هر زاویه‌ای چهره‌های تازه‌ای را آشکار می‌سازند و امکانات نویی را برای تفسیر عرضه می‌کنند. در گذشته وقتی خواننده با عنصر چند پهلوی و تفسیر پذیری از متن روبه‌رو می‌شد، یکی از تفسیرهای ممکن را به «نیت» مؤلف منسوب می‌ساخت و آن را به عنوان معنای نهایی متن بر می‌گزید. اما طبیعت چند خوانشی در هنر مدرن چنان است که لازم می‌آید تمام لایه‌های معنایی را همزمان از اجزای معتبر و جدایی ناپذیر اثر به شمار آوریم، چرا که هرگونه کوششی برای فرو کاستن آن به یک متن تک لایه‌ای به معنای اقدامی است که با هویت مدرنیسم و ویژگیهایی را که در این نوشته در مورد آن برشمردیم در تناقض می‌افتد.

در پایان توجه به نکته‌ای ضروری است. آنچه گذشت با تکیه بر آثار هنرمندانی صورت پذیرفت که در بلندترین قله‌های مدرنیسم جا می‌گیرند و بی آن که الزاماً خود بدانند پایه‌گذاران این جنبش تلقی می‌شوند. شمار این افراد از تعداد انگشتان دست فراتر نمی‌رود. اما اگر بر مدار گسترده تری از این جریان پرتو افکنیم، صدها چهره ممتاز دیگر در شاخه‌های گوناگون هنر، به ویژه در شعر و قصه، آشکار می‌شوند که با آفرینش آثاری درخشان برغنائی مدرنیسم افزوده‌اند و حضوری ماندگار از خود را در تاریخ هنر غرب برجا گذاشته‌اند.

واشنگتن دی. سی.

آوریل ۲۰۱۲

یادداشتها:

- ۱ - Modernism
 ۲ - Modernity
 ۳ - Peter Barry
 ۴ - Peter Barry, *Beginning Theory: An Introduction To Literary and Cultural Theory* (Manchester and New York, 1995), P. 81.

- Franz Kafka - ۷
Ezra Pound - ۱۰
Georges Braque - ۱۳
Cubism - ۱۶
Surrealism - ۱۹
The Trial - ۲۲
The Waste Land - ۲۵
Postmodern - ۲۸
Bourgeoisie - ۲۱
- Marcel Proust - ۶
William Butler Yeates - ۹
Pablo Picasso - ۱۲
Samuel Beckett - ۱۵
Imagism - ۱۸
In Search of Lost Time - ۲۱
Ulysses - ۲۴
Einnegans Wake - ۲۷
Nietzsche - ۳۰
- Modernization - ۵
James Joyce - ۸
T.S. Eliot - ۱۱
Arnold Schoenberg - ۱۴
Expressionism - ۱۷
Les Femmes d'Alger - ۲۰
The Castle - ۲۳
Guernica - ۲۶
Postmodernism - ۲۹
- See Natan Zach, "Imagism and Vorticism" in Malcolm Bradbury and James McFarlane. - ۳۲
(eds), *Modernism: A Guide To European Literature 1890-1930* (Penguin Books, 1976), P. 240.
- Octavia Paz - ۳۳
- See Robert Short, "Dada and Surrealism" in Malcolm Bradbury and James McFarlane - ۳۴
(eds), *Modernism*, P. 303.
- Eagleton - ۳۷
Matthew Arnold - ۳۶
F.R. Leavis - ۳۵
Richards - ۳۸
- See Terry Eagleton, *Literary Theory: An Introduction*, Second Edition, (Minnesota, 1996), P. 39. - ۳۹
- Romanticism - ۴۰
- Irene Hendry Chayes, "Joyce's Epiphanies" in Chester G. Anderson (ed), *James Joyce: A Portrait of the Artist as a Young Man: Text, Criticism, and Notes* (Penguin Books, 1968), P. 360. - ۴۱
- See Joseph Campbell and Henry Morton Robinson, *A Skeleton Key to Finnegans Wake: Unlocking James Joyce's Masterwork* (New World Library, 2005), P. xiv. - ۴۲
- Ortega y Gasset - ۴۳
- Malcolm Bradbury and James McFarlane, "The Name and Nature of Modernism" in - ۴۴
Malcolm Bradbury and James MacFarlane, (eds.), *Modernism*, pp. 27-8.
- Manifestoes of Surrealism - ۴۷
The Fire Sermon - ۴۶
Stream of consciousness - ۴۵
۴۹ - کافکا در سال ۱۹۲۴ با بیماری سل درگذشت
Imagist Manifesto - ۴۸
Richard Ellmann - ۵۰
- See Richard Ellmann, *James Joyce* (Oxford University Press, 1982), P. 488. - ۵۱
- Art Berman, *Preface to Modernism* (University of Illinois Press, 1994), P. 28. - ۵۲
- Postimpressionist - ۵۵
Impressionist - ۵۴
Imitation - ۵۳
Expressionism - ۵۷
The Scream - ۵۶
- See Eugene Lunn, *Marxism and Modernism* (University of California Press, 1984), P. 37. - ۵۸
- Irving Howe - ۵۹
- See Irving Howe, "The Idea of the Modern" in Irving Howe (ed), *Literary Modernisms* (A Fawcett Premier Book, 1967), P. 34. - ۶۰
- See Eugene Lunn, *Marxism and Modernism*, p. 35. - ۶۳
Eugene Lunn - ۶۲
Ibid - ۶۱
Mrs. Bloom - ۶۴
- See Stuart Gilbert, *James Joyce's Ulysses* (New York Vintage Books, 1952), p. 33. - ۶۵
Eugene Lunn, *Marxism and Modernism*, p. 48. - ۶۷
See Ibid. - ۶۶

برگزیده ها

سیروس مددی

درخواست کمکهای مخفیانه تسلیحاتی از استالین

توسط جعفر پیشه وری برای جدا کردن آذربایجان از ایران *

توضیح مترجم

(۱) درباره ترجمه:

سند را من از متن اصلی آن - ترکی آذربایجانی - به زبان فارسی ترجمه کرده ام. در ترجمه فارسی سند کلمات ناخوانا را با نقطه چین مشخص کرده ام. هر آن جا که کلمه ای ناخوانا ولی به ظن قوی قابل تشخیص بود در درون [...] آورده شده است. در چند مورد من کلمه ای را برای کمک به درک مضمون جملات به متن افزوده ام که در داخل [...] مشخص شده اند. در اصل سند، به جای نام «اتحاد شوروی» از نامهای مختلفی استفاده شده است (شورالار اتفاقی، سویت لر و ...). من همه آنها را به «اتحاد شوروی» ترجمه کرده ام.

* ترجمه شده از متن ترکی توسط سیروس مددی - کلن، آلمان، دی ماه ۱۳۸۵، Sirus_tabriz@yahoo.com منتشر شده در: http://www.azer-online.com/tarikh/more/name_be_estalin.htm تحت عنوان «نامه رهبران جنبش ملی دموکراتیک آذربایجان به رهبران اتحاد شوروی».

تهیه متن پی دی اف برای نشر الکترونیک توسط وبگاه «ایران تاریخ» <http://www.iranatarikh.com>

(۲) شناسنامه سند:

«نامه» با مشخصات 7-1, л, 49A, д., 364 п. 38, оп.094 АВІРФ, ф خارجی فدراسیون روسیه (Федерации Архив внешней политики Российской)
نگهداری می شود. نسخه ای از این سند در 230-218, v.114. i.89, s.1 AR SPIHMDA, f. (آرشیو دولتی جمهوری آذربایجان درباره احزاب سیاسی و جنبشهای اجتماعی مخزن ۱ فهرست ۸۹ پوشه ۱۱۴ صفحه ۲۱۸-۲۳۰) نیز در باکو نگهداری می شود.

متن سند (۱۷ آذر ۱۳۲۵)

از طریق آقای کراسنیخ سرکنسول اتحاد شوروی در تبریز به دولت شوروی

شما خود بسیار خوب می دانید که پس از بازگشت نمایندگان ما از تهران مطبوعات دست راستی و ارتجاعی آن جا، برای نابودی آزادی و مجموعه دستاوردهای نهضت دموکراتیک ما، با لحنی بسیار جدی و پر حرارت ضرورت حمله نظامی به آذربایجان را تبلیغ می کردند. قوام السلطنه نیز که قبلاً از اعزام نیرو برای تامین آزادی انتخابات سخن می گفت، در تلگرافات و بیانیه های خود علناً و رسماً اعلام کرد که برای خاتمه دادن به نهضت و نابودی سران آن به آذربایجان حمله خواهد کرد. سرانجام این مسأله در حرف و نوشته محدود نماند و ساعت هفت قبل از ظهر روز سیزدهم همین ماه [آذر]، نیروهای مسلح اعزامی او، در منطقه رجیعین ۱۲ ساعت تمام پست های فدایی ما را زیر آتش تفنگ، مسلسل، توپ و تانک گرفتند و کوشیدند وارد اراضی ما شوند. گذشته از این، برخلاف موافقتنامه امضا شده، نیروی مسلح به زنجان اعزام نموده و برخلاف نامه رسمی معاونش مظفر فیروز، فتودال مشهور ذوالفقاری و دیگران را نه تنها از زنجان دور نکرده، حتی به او درجه سرهنگی داده، مسلح نموده به مقابله با ما فرستاده است.

اینها همه نشان می دهند که قوام - هنوز مرکب امضایش پای موافقتنامه با ما و زیر نامه هایش به دکتر جاوید - استاندار آذربایجان - خشک نشده، با بیشرمی آنها را نقض کرده و نیت پلید خود را علنی ساخته است. روشن است که او در اندیشه اجرای تعهدات رسمی ای که درباره حل مسأله آذربایجان به نمایندگان شوروی - که خودش آنها را واسطه سازش با ما قرار داده - نیست. در چنین حالتی تنها یک راه در برابر خلق آذربایجان باقی می ماند و آن راه، دفاع از آزادی با نیروی سلاح خود و قهرمانی جوانان خویش است.

خلق ما به خوبی دریافته است که ضامن آزادی او، نه توافقها، نوشته ها، موافقتنامه ها و تلگرافها، بلکه فقط نیروی بازو و قدرت سرنیزه اش خواهد بود. خلق ما نمی تواند قشون و

قوای مسلحی را - که به دنبال نامه های مسالمت جویانه قوام به دکتر [«جاوید»] به آذربایجان فرستاده می شوند - نبیند. قوام قادر است این کار را هر دقیقه که بخواهد انجام دهد و هیچ سند و موافقتنامه ای نمی تواند از این حرکت خائنانه و جلوگیری کند.

ما هشت ماه تمام است که برخلاف احساسات مردم مان، بر خلاف آرزوها و تمایلات اعضاء و فعالان فرقه مان؛ به خاطر پیشرفت امور و حل مسالمت آمیز اختلافات؛ با در نظر داشت سیاست جهانی دوست بزرگمان اتحاد شوروی و با توجه به میانجیگری دولت شوروی، کوشیده ایم که سیمای قوام را دموکراتیک و مترقی جلوه دهیم؛ و حتی در مواقعی برخلاف فکر و اعتقاد خویش از او تعریف و تمجید نیز نموده ایم. هدف این بوده است که کار از جانب ما مختل نشود. حتی زمانی که فدائیان ما امکان تسخیر قزوین، رشت، و تهران را نیز داشتند، ما از نفوذ و احترام خویش استفاده کرده و جلوی آنها را گرفته ایم تا بهانه به دست او نیفتد. این گذشتهای ما را جهانیان می دانند و شما بهتر از همه می دانید.

ما در اجرای این موافقتنامه، حکومت ملی خود را ملغی کردیم، مجلس ملی مان را به انجمن ایالتی تبدیل نمودیم، دسته جات فدایی را به سازمان نگهبان مبدل ساختیم؛ آماده سپردن اختیار و فرماندهی قشون ملی مان به آنان شدیم و شروع به تحویل همه عایدات خود به خزانه آنها یعنی بانک ملی کردیم. این همه به این خاطر بود که دستاویزی به دست آنها داده نشود. قوام با مشاهده این کوتاه آمدنهای ما هر روز بر خواستههای خود افزود و سر انجام کار را به آن جا رسانیده است که می خواهد با یک حمله، بیکباره به آزادی خاتمه دهد. او مسأله نفت را با این قصد پیش کشیده است که خروج ارتش سرخ را از ایران تأمین کند و نهضت ملی آذربایجان را در هم بکوبد. تردیدی نیست که او این کارها را با دستورات انگلیس و امریکا - که به ثروت ایران چشم دوخته اند - انجام می دهد. او خیال می کند که قادر خواهد بود همواره کار خود را با فریب و دروغ از پیش ببرد. او فکر می کند - همان طور که آذربایجانیها را فریفت، می تواند دولت شوروی را نیز اغفال کند و مسأله نفت را نیز با نیرنگهای گوناگون خاتمه دهد. ما آذربایجانیها بسیار خوب می دانیم که انگلیسی ها و امریکایی ها می کوشند مسأله نفت را به هر قیمتی به سود خود حل کنند، و قوام نوکر آنهاست. اولاً همان گونه که می بینید او حاضر نیست حتی یک نفر آزادیخواه به مجلس راه پیدا کند. این خود اقدامی مستقیم علیه کشور شوراهاست. مجلسی که از مرتجعین تشکیل شود قطعاً راضی به داده شدن نفت به کشور شوروی نخواهد بود. قوام نیز یا به بهانه [مخالفت] مجلس، قول خود را زیر پا خواهد نهاد و یا با استعفا گریبان خود را رها خواهد کرد. حکومت شوروی نیز نخواهد توانست از وعده های قوام به عنوان یک سند و

یک مدرک رسمی استفاده کند. چنین حوادثی در تاریخ ایران زیاد اتفاق افتاده است. پس از جنگ جهانی اول و ثوق الدوله - برادر قوام السلطنه - قراردادی با انگلیسی ها بست. پس از آن که این قرارداد از طرف شاه و مجلس رد شد، آنها [حتی] نتوانستند پولی را که به وزرای دولت - مثلاً نصرت الدوله پدر مظفر فیروز - داده بودند، پس بگیرند. بنابر این مسأله نفت مسأله بسیار نسیه ای ست که دولت شوروی بدون داشتن طرفدارانی در مجلس و جامعه موفق به دستیابی به آن نخواهد شد. «حسن نیت» قوام السلطنه نیز نمی تواند تضمین محکمی به حساب آید. زیرا او در مسأله آذربایجان نشان داد که حسن نیت چیست. مسأله نفت هنگامی می تواند به سود اتحاد شوروی حل شود که نیروهای اجتماعی پشت آن باشند. همین نیروها اکنون در نقاط دیگر ایران به شکل فوق العاده ای در حال سرکوب شدن و از بین رفتن اند. ولی [هنوز] کاملاً از بین نرفته اند. نیروی ما در آذربایجان، نیروی مهمی ست. ما دارای امکانات جدی برای وارد آوردن فشار به حکومت تهران هستیم. این امکانات ما می تواند نیروهای آزادیخواه و دموکراتیک دیگر نقاط ایران را تقویت کند. متأسفانه اگر کار به این منوال پیش رود، نیروی ما نیز به سرعت از دست خواهد رفت. آن هنگام قوام و دیگر مرتجعین هر چه را که بخواهند - بی آن که مانعی بر سر راه باشد - انجام خواهند داد. در کل باید اعتراف کرد که در سیاست، حساب باز کردن روی حسن نیت قوام و یا یک کارمند دیگر دولتی کاری [«بیهوده»] است. طرفدار جدی سیاست شوروی، بخش مترقی و آزادیخواه خلق است و همین نیروست که باید تقویت و حمایت شود. به همین خاطر است که باید نهضت آذربایجان را حفظ کرد و از آن مراقبت نمود.

این نکته را نیز باید در نظر داشت که در ایران، کشورهای خارجی [«دخیل در»] سیاست، هرگز نفوذ و نیروی خود را از دست نداده اند. به ویژه انگلیسی ها با نیرومند نگاهداشتن [«طرفدار»] های خویش، اعتماد آنها را جلب کرده و در موقع لزوم استفاده کرده اند. مثلاً حادثه قشقای را در نظر بگیریم: شما خوب می دانید که در آن جا چندین بار شورشهای بزرگی علیه دولت برپا شد. با این همه انگلیسی ها تا امروز امکان ضبط حتی یک قبضه تفنگ از آنها را [به دولت ایران] نداده اند. آن جا و یا بختیاری [ها] و دیگر طوایف جنوب همچنان در حکم دژهای انگلیسی ها هستند. آنها [یعنی انگلیس ها] نیز روز به روز بر این نیروها می افزایند.

شما خود خوب می دانید که توده را همیشه نمی توان به پاخیزاند. و [نهضت] را همیشه نمی توان به وجود آورد. زمینه برای نهضت عظیم توده ای همه وقت فراهم نمی گردد. در نتیجه علت‌های بسیار و فداکاریهای عظیم یک نیروهای ترقیخواه اجتماعی در

ایران و یک نهضت بزرگ در آذربایجان شکل گرفته است. این نهضت حامی مستقیم دولت شوروی و پشتیبان سیاست شوروی در ایران است. این نیرو سلاح برنده ای برای سیاست شوروی است که از طریق آن اتحاد شوروی نیز مانند خلقهای ایران قادر به انجام کارهای بزرگ خواهند گشت. این نیرو نیرویی است که آماده فداکاریهای عظیم در راه منافع عمومی [مردم و جامعه] است؛ و اگر از دست داده شود، به این زودی قدرت جدیدی نخواهد توانست به وجود آید.

ما نمی دانیم که چرا خلقهای ستمدیده یونان و اندونزی و یا نقاط دیگر می توانند مسلحانه در راه آزادی خویش مبارزه کنند، ولی ما باید خود را با دست خودمان تسلیم جلادان کنیم. این نه فقط حرف ما، بلکه گفته آشکار مردم ما و اعضای برجسته فرقه ماست. فرقه ما و خلق ما به ما می گویند که با این همه دلایل و مدارکی که در دست داریم، دیگر نمی توانیم حرف و نوشته را باور کنیم و به قوام السلطنه و دیگران اعتماد نماییم. قوام می رود و دیگری به جای او می آید. اگر ما با نیروی مسلح خود ارتجاع را در هم نکوبیم، سیاست هرگز به سود ما نخواهد چرخید. هیچ تضمینی برای ما وجود ندارد و ما نمی توانیم خود را گول بزنیم. امکان امروزی را نباید از دست داد. ما اگر چنین کنیم تاریخ همواره ما را مذمت خواهد کرد. در جهان هیچ ملتی خود به دست خویش قدرت خود را نابود نکرده است. ما نیز نباید چنین کنیم.

حمله خائنانه نیروی اعزامی قوام به ما، هیجان شدیدی در میان مردم ما به وجود آورده است. مردم گروه گروه به فرقه مراجعه می کنند و برای دفاع از آزادی سلاح می خواهند. این نیز بیانگر جدی روحیه مردم ماست. روحیه چند فئودال یا چند عنصر ارتجاعی دیگر مانند امیرنصرت اسکندری، جمال امامی، سرلشکر مقدم و ذوالفقاریها، نمی تواند بیانگر روحیه خلق باشد. روحیه آنها - که آقایی و زمینهایشان را از دست داده اند - روشن است که چگونه می تواند باشد. ولی توده های شهری و روستایی که آزادی و زمین به دست آورده اند، آماده هرگونه فداکاری در راه دستاوردهایشان هستند. اگر ما امروز امکان دهیم که آزادی آنان از بین برود، دیگر به پاخیزاندن آنان ممکن نخواهد گشت. آنها دیگر به کسی اعتماد نخواهند کرد. توده نه فقط از ما، بلکه از همه نیروهایی که با شعار آزادی به میدان می آیند نا امید و مأیوس خواهد گشت. نیرو و قدرت ما نیز در گرو اعتماد و ایمان مردم به ماست.

خلق آذربایجان، رهبر آن فرقه دموکرات، و سران فرقه دو انتظار از دولت شوروی دارند: (اولاً) مادام که مرزهایمان باز هستند و قدرت ملی مان پابرجاست مقدار کمی به ما سلاح داده شود. زیرا اگر کار به این روال پیش رود، این کار دیگر ممکن نخواهد شد. ما

به راحتی قادریم این سلاحها را چنان مخفیانه به دست قوای ملی برسانیم که نیروی مخالف از آن مطلع نشود. پس از شروع و شدت درگیری انجام این کار بسیار سخت خواهد بود. ما سلاح زیادی نمی خواهیم. منظور ما اندک مقداری ست تا فداییان ناگزیر نشوند با دست خالی جلوی دشمن بروند.

ثانیاً) حالا که قوام جنگ را شروع کرده و به ریختن خون برادران ما پرداخته است، اجازه داده شود ما نیز از هر سو او را در تنگنا قرار دهیم، تا از این طریق امکان قیام آزادیخواهان همه جای ایران را فراهم کرده، نهضت بزرگی در سراسر ایران آغاز نماییم؛ و با سرنگون ساختن حکومت ارتجاعی تهران، حکومتی دموکراتیک به جای آن مستقر سازیم. اگر این کار به صلاح نیست، بگذارید از تهران کاملاً قطع رابطه کنیم و حکومت ملی خویش را به وجود آوریم. [مردم ما] به راه حل اخیر بیشتر تمایل دارد. سیاست شوروی هر کدام از این دو راه را که انتخاب کند، ما می توانیم آن را شرافتمندانه اجرا کنیم و موفق گردیم.

قوام قبل از آن که فرماندهی نیروهای مسلح ما را در اختیار بگیرد، سیمای حقیقی خود را نشان داد. این، خوشحال کننده است. او اگر این کار را بعد [از در دست گرفتن فرماندهی نیروهای مسلح ما] انجام می داد، ما را یکسره نابود می کرد. مردم آذربایجان از حمله امروز او احساس خوشبختی می کند. او می توانست این کار را زمانی انجام دهد که ما فاقد توان دفاعی باشیم. حال آن که امروز این امکان دفاعی وجود دارد. اگر از این توان درست استفاده شود ما قادریم به خواسته هایمان دست یابیم. اما اگر اندکی تأخیر شود و یا تردید به خود راه دهیم، این امکان از بین خواهد رفت.

چنان که در بالا گفتیم مردم می ترسند، مأیوس می شوند و ارتجاع قوای آزادی را منهدم و نابود می سازد. این نیز به معنی از دست رفتن نفوذ و قدرتی ست که اتحاد شوروی در نتیجه سالهای طولانی کوشش و زحمت به دست آورده است. در نتیجه ایران بالکل به آغوش انگلیس و امریکا می افتد، دسپوتیسمی شدیدتر از دوره رضاخان در ایران پیش می آید و سیاست شوروی به هیچ عنوان امکان حرکت نمی یابد. در چنین دوره و در چنین شرایطی سخن گفتن از نفت در ایران ... می شود و دولت شوروی در [موضوع] نفت کاملاً می بازد. در این هیچ تردیدی نیست.

شکست سیاست شوروی در مسأله نفت در ایران، به معنی شکست سیاست ترقی خواهانه در ایران است. این شکست ضربه بزرگی به جنبشهای دموکراتیک در خاور زمین

خواهد زد؛ زیرا همان گونه که جنبش آذربایجان تاثیر عظیم و مثبتی بر جای نهاده است شکست آن نیز تأثیر منفی عظیمی بر جای خواهد نهاد.

ما باز هم تکرار می کنیم: کار از آن گذشته است که با مذاکرات و توافقات حل شود. هر اندازه که دولت شوروی برای صلح و مسالمت تلاش می کند، دولت‌های انگلیس و امریکا، دولت ایران را صد چندان به جنگ و خونریزی تحریک می کنند و امکانات این جنگ و خونریزی را فراهم می نمایند. دریافت مبالغی کلان از امریکا توسط قوام یک افسانه نیست. سیل اسلحه از انگلستان و سایر کشورهای ارتجاعی به سوی ایران سرازیر شده است. سلاحهایی که از [...] توسط واگونها بارگیری شده اند، مستقیماً در زنجان تخلیه می شوند و علیه ما مورد استفاده قرار می گیرند. ما از دولت شوروی کمک زیادی نمی خواهیم. ما می گوئیم بهانه به دست سیاست خائنانۀ ضد شوروی داده نشود، حتی دولت شوروی می تواند چنین وانمود کند که دیگر به ما علاقه مند نیز نیست. اما حالا که دولت تهران نمی خواهد با میانجیگری دولت شوروی مسأله با مسالمت حل شود، [ما می خواهیم] دولت شوروی هم به ما امکان دهد که ما نیز با دولت تهران با همان روشی که او در پیش گرفته است، رفتار کنیم.

حال که قوام و انگلیسی ها و امریکایی ها می گویند مسأله آذربایجان مسأله ای داخلی است، ما این را به فال نیک می گیریم و ما نیز می گوئیم چنین است. بگذار هنگامی که به آذربایجان حمله می کنند، فداییان آذربایجان سر آنها را به سنگ بکوبند. ما نیز می گوئیم مسأله آذربایجان مسأله ای داخلی است. ما این مسأله داخلی را خودمان حل می کنیم. کسی حق ندارد در شورای امنیت و یا در یک کشور خارجی علیه اتحاد شوروی هیاهو برپا کند.

چنان که در بالا گفتیم اگر کمک اتحاد شوروی مخفیانه انجام گیرد، آن گاه در صورت مراجعه دولت ایران به شورای امنیت، سندی در دست نخواهد داشت.

در خاتمه بار دیگر تکرار می کنیم. دیگر توافقات و مذاکرات سودی نخواهند بخشید. چشم امید همه خلق، فرقه، و رهبران آن به [یاری کشور شماست] و نجات را در [کمک آن] می بینند. آنچه شما باید بکنید تنها دادن مقدار کمی سلاح [به ماست].

اکنون دهها هزار دهقان فقط سلاح می خواهند. اگر شما این کمک را به ما بکنید هم آزادی مردم ایران و هم سیاست شوروی از خطر خواهد رست. وگرنه خطر بسیار نزدیک و بسیار عظیم است.

مجدداً تأکید می‌کنیم که امکان دارد قوام حمله را برای مدت کوتاهی متوقف سازد. نباید فریب این کار را خورد. این کار مانووری بیش نخواهد بود. ما ذره‌ای تردید نداریم که او خود را قاطعانه برای نابودی نهضت آذربایجان آماده می‌کند و [بنابراین] راه دیگری برای ما نمانده است.

خطر بلا تکلیفی و وضعیت مبهم بیشتر از حمله است. این وضع ما را به تدریج خواهد فرسود، [تضعیف] خواهد نمود و نابود خواهد کرد.

بی‌صبرانه در انتظار کمک مختصر شما هستیم.

با احترام صمیمانه

پیشه‌وری

پادگان شبستری

دکتر جاوید

غلام‌دانشیان

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

خاطرات دکتر امیراصلان افشار

آخرین رئیس کل تشریفات محمد رضا شاه پهلوی، در گفتگو با: علی میر فطروس
کانادا، نشر فرهنگ، سال ۲۰۱۲، صفحات: ۷۱۸، بها؟

در معرفی مؤلف کتاب آمده است: «دکتر امیر اصلان افشار از خاندان بزرگ افشاریه است که در دوران زندگی سیاسی و دیپلماتیک خود، دارای پست های مهم و حساس بوده است. از جمله سفیر ایران در امریکا، اتریش، آلمان، رابط سفارت ایران در هلند با دادگاه لاهه به هنگام ملی شدن صنعت نفت، رئیس شورای حکام سازمان بین المللی انرژی اتمی در وین، و... سرانجام، رئیس کل تشریفات دربار محمد رضاشاه پهلوی. دکتر امیر اصلان افشار به عنوان آخرین رئیس کل تشریفات دربار هنگام خروج شاه از ایران (۲۶ دی ماه ۱۳۵۷) از معدود افرادی بود که با محمد رضا شاه پهلوی همراه شد و تا آخرین لحظات زندگی شاه، همدم و همراه و همراز وی بوده است.

خاطرات دکتر امیر اصلان افشار گنجینه ای ست از حوادث و رویدادهای مهم تاریخ معاصر ایران و خصوصاً روایتی دقیق و دست اول از هدف اصلی خروج شاه از ایران، عوامل ظهور آیت الله خمینی و علل انقلاب اسلامی در ایران می باشد.»

*

چند سال پیش کتابی با عنوان *سروها* در باد چاپ تهران به دستم رسید که نویسنده اش دکتر امیر اصلان افشار بود. کتاب را خواندم، به نظرم آمد که نمی تواند خاطرات ایشان باشد. درباره اصلت این کتاب برای اولین بار با آقای دکتر افشار تماس

گرفتم. در جوابم گفتند کتاب مجعول است. قبلاً نیز دو سه کتاب به نام خاطرات اردشیر زاهدی در تهران چاپ شده بود که از دور داد می زد ساخته و پرداخته حکومت اسلامی است. بار دیگر که مزاحم ایشان شدم، موقعی بود که مقاله هایی درباره دکتر مصدق می نوشتم که بعد آنها را در کتاب *نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق* چاپ کردم. در موقع جمع آوری اسناد و مدارک این کتاب، به فرمان نخست وزیری سپهبد زاهدی برخوردیم. دیدم توشیح اعلیحضرت در پایین صفحه است نه در بالای صفحه در کنار عبارت «با تأییدات خداوند متعال». من تا آن زمان چند فرمانی که از شاه دیده بودم توشیح بر بالای صفحه بود. باز هم مزاحم آقای امیر اصلان افشار شدم. ایشان با کمال محبت کپی چند فرمانی را که به نام خودشان به توشیح شاه رسیده بود برایم فرستادند و توضیح دادند که فرمانها بر دو گونه بوده است. در سالهای گذشته نیز چند بار ایشان در توضیح یا تصحیح مطالبی که افراد در روزنامه ها راجع به روزهای آخر اقامت شاه در تهران نوشته بودند مطالب مفیدی در روزنامه *کیهان* چاپ لندن نوشتند که از جمله آنها توضیحی بود درباره مقاله های آقای دکتر احسان نراقی که نوشته بودند در آن روزها هفت هشت بار با شاه ملاقات کرده و به شاه راهنمایی کرده بودند. آقای امیر اصلان افشار، در توضیح نوشته بودند در روزهایی که اعلیحضرت دچار افسردگی بودند، در نظر گرفتم - یا گرفتیم، تردید از نویسنده این سطور است - خوب است گاهی اعلیحضرت با یکی از کسانی که سابقه آشنایی دارند ملاقاتی بکنند و آقای نراقی هم یکی از آنان بوده است ولی هیچ کس بیش از یک بار به حضور اعلیحضرت نرفته، و هر ملاقات بیش از یکی دو ساعت طول نکشیده است.

من منتظر بودم که روزی آقای دکتر امیر اصلان افشار خاطرات خود را بنویسند. خوشبختانه اینک خاطرات ایشان به صورت مصاحبه ای با آقای علی میر فطروس چاپ شده و در اختیار علاقه مندان قرار گرفته است. در این مصاحبه مطالب بسیاری مطرح گردیده که همه حائز اهمیت است. من برخی از مطالب مهم این کتاب ۷۰۰ صفحه ای را یادداشت کرده ام که ذیلاً برای آگاهی خوانندگان *ایران شناسی* نقل می کنم.

هنگامی که دکتر محمد مصدق نخست وزیر و همراهانش به دادگاه لاهه رفتند، آقای افشار در سفارت ایران در هلند شاغل بودند و چند موضوع را که خود شاهد بوده اند نقل کرده اند. از جمله آقای میر فطروس درباره این شایعه که دکتر مصدق در دادگاه به جای نماینده انگلیس نشست، سؤال می کند و پاسخ می شنود که این شوخی تاریخی ست و اساساً حقیقت ندارد (ص ۱۱۱). همراهان دکتر مصدق لایحه دفاعی دولت ایران را فراموش

کرده بودند با خود به لاهه بیاورند. ایشان به تمارض دکتر مصدق نیز اشاره کرده اند بدین شرح: وقتی برای حضور در دادگاه از هتل پالاس بیرون آمدند، تنهایی سوار اتومبیل شدند و ناراحتی نداشتند، ولی بعد که از اتومبیل پیاده شدند و به سوی دادگاه حرکت کردند، چنان نشان دادند که نمی توانند راه بروند، پس دو نفر زیر بغل ایشان را گرفتند. (۱۱۲).

پس از درگذشت ساعد مراغه ای (پدر همسر دکتر امیر اصلان افشار)، «اعلیحضرت گفتند «خیلی مرد خوبی بود، حیف شد.» در روز تشییع جنازه وی، دیدم روی بزرگترین تاج گل نوشته شده «محمد رضاشاه پهلوی» که اعلیحضرت خودشان آن را فرستاده بودند. ساعد مراغه ای بنا بر وصیتی که کرده بود، بدون نام و نشان در گورستان عمومی تهران دفن شد (۱۶۴).

در تبریز یکی از ورزشکاران گفت: اعلیحضرت من یک عرضی دارم «همراهان شاه خواستند او را ساکت کنند ولی شاه با تشر گفتند بگذارید حرفش را بزند. آن ورزشکار داستان انوشیروان و خری که خود را به زنجیر عدل انوشیروان رسانیده بود... ذکر کرد و افزود «اعلیحضرت! آیا ما از خر هم کمتر هستیم که به داد ما نمی رسند.» (۱۶۲)

در جشن ملی افغانستان هنگامی که رژه شروع شد، دو سه تا هلیکوپتر رد شدند و بعد «یک الاغ قشنگ و خوشرنگ که توپ خیلی خیلی کوچکی را با خودش می کشید ظاهر شد. از رئیس تشریفات جریان را پرسیدم، گفت «... این توپی ست که با آن در تنگه خیبر ما انگلیسی ها را بیرون کردیم.» (۳۴۹)

در کتاب، از امیر اسدالله علم وزیر دربار در چند مورد و به شرح به صورت منفی یاد شده است که فقط یکی از آنها را می نویسم: «روزی آقای علم مرا به دفترشان خواستند که دکتر اقبال (رئیس شرکت نفت) هم حضور داشت. آقای علم گفتند: آقای افشار! من در حضور شما از آقای دکتر اقبال تشکر می کنم که به امر اعلیحضرت یک میلیون دلار برای انجام جشنهای ۲۵۰۰ ساله در امریکا در اختیار گذاشته شود و این پول به زودی به شما حواله خواهد شد. بعد از مراجعت به امریکا فقط دویست هزار دلار حواله شد. به آقای دکتر اقبال تلفن کردم. گفتند من یک میلیون دلار برای این کار در اختیار وزارت دربار قرار داده ام.» (۴۲۲)

در مورد «صدای انقلاب شما را شنیدم»، پس از ذکر سابقه امر نوشته اند «... بنابراین، این که آقای سید حسین نصر گفته اند که «من قبلاً چندین بار این پیام را برای اعلیحضرت خواندم و پذیرفتند و بعد هم نطق کردند» اصلاً حقیقت ندارد.» (۴۸۱)

آقای محمود جم وزیر اسبق دربار شاهنشاهی برای من تعریف کردند که در تابستان ۱۹۴۸ مسافرت غیر رسمی اعلیحضرت به لندن مصادف بود با بازدیدهای المپیک. شهردار لندن ناهاری برای اعلیحضرت داده بود. من پهلوی وزیر کشور انگلستان نشسته بودم. او ضمن صحبت از من پرسید که آیا شما در کشورتان سازمان اطلاعاتی خصوصی و ویژه شاه دارید یا نه؟ وقتی جواب دادم: نه. گفت اگر می خواهید چنین دستگاهی داشته باشید ما حاضریم به شما کمک کنیم. من تشکر کردم و بعداً با اعلیحضرت صحبت کردم. گفتند: «حُب، ما کس دیگری را نمی شناسیم و بهتر است فردوست را بفرستیم.» فردوست به انگلستان رفت و بدین ترتیب فردوست نفر دوم سازمان امنیت شد. در صورتی که نفر اصلی سازمان امنیت فردوست بود. (۲۳۹)

آقای امیر خرعل پسر شیخ خزعل معروف، و سردار جاف هر دو آجودان شاه بودند (۳۸۷).

«شوهر خواهر من، آقای سیروس فرمانفرمائی، برادر مریم فیروز، خانم آقای کیانوری که در برلین شرقی زندگی می کردند. در تهران نامه ای به من داده بود تا من به مریم خانم فیروز (کیانوری) بدهم. نامه سلام و احوالپرسی بود. وقتی به مریم فیروز تلفن کردم که از برادرتان نامه آورده ام، فحش مفصلی به من داد و گفت: من اصلاً نمی خواهم با هر کسی که از آن جا می آید و خصوصاً با برادرم تماس داشته باشم، حالا دولت ما (آلمان شرقی) چقدر دیوانه شده که شاه را هم دعوت کرده!» (۴۰۱)

درباره نامه «احمد رشیدی مطلق»، در جواب آقای میرفطروس گفته اند: «آن موقع که این مقاله منتشر شد من به عنوان رئیس کل تشریفات دربار شاهنشاهی - اصلاً اطلاعی از این موضوع نداشتم. اگر چنین نامه ای از طرف شاه یا تشریفات دربار نوشته می شد، من حتماً از آن خبردار می شدم، اطلاعات دربار، و اعلیحضرت نیز از این موضوع خبر نداشتند. پاکتی هم که مقاله در آن گذاشته شده بود از پاکتهای سرقت شده بوده است. اینها، دستهایی بودند که در ایران، محرمانه کار می کردند. چقدر نامه های دروغین منتشر می شدند.» (۴۶۲)

دو ماه و نیم قبل از خروج اعلیحضرت از ایران، سفیر انگلیس در تشریفات نزد من آمد و گفت «علیاحضرت ملکه انگلیس می خواهند به ایران بیایند». در پاسخ سؤال آقای میرفطروس که مگر از ایشان دعوت شده بود؟ پاسخ می دهند: «نه، به هیچ وجه! از این گذشته دولت انگلیس مگر وضع ایران را نمی دید؟ خودشان که انگشت شان در کار بود و با رادیو بی بی سی مملکت را به هم می زدند و به قول اعلیحضرت بی بی سی بیداد

می‌کنند... گفته شد ملکه الیزابت با کشتی به خلیج فارس خواهند آمد و در بندر عباس پیاده خواهند شد. تاریخ قطعی ورود ایشان را اعلام نکرده بودند. اعلیحضرت روز ۱۶ ژانویه تهران را ترک کردند. روز دوم اقامتشان در اسوان سفیر انگلستان به وسیله یک پیک، نامه ای برای اعلیحضرت فرستاد که اعلیحضرت به من دادند و گفتند بخوانم. نامه را که باز کردم دیدم نامه ای است به خط خود ملکه انگلیس که به اعلیحضرت نوشته بود: «اعلیحضرت... فیلیپ شوهرم و من بی اندازه خوشحال بودیم از این که بتوانیم به کشور شما بیاییم و شما را از نزدیک ببینیم. ولی متأسفانه پیشامدهایی شد که نتوانستیم این سفر را عملی کنیم و امیدواریم که در آینده... امضاء: الیزابت» (۴۹۲). آقای دکتر امیر اصلان افشار توضیح داده اند که «می‌دانید که ملکه انگلیس بیخودی جایی نمی‌رود. اولاً ملکه انگلیس مطابق مقررات خودشان، در سال بیشتر از یک یا دو دعوت رسمی به خارج از کشور را قبول نمی‌کند. دوم ملکه انگلیس هر جا که می‌رود تمام مدت با اجازه دولت است. برای تفریح اگر می‌خواهد به جایی برود، می‌تواند ولی سفر رسمی به یک کشور همیشه باید با اجازه دولت باشد، حال چطور دولت انگلیس این اجازه را داده بود؟» (۴۹۱)

«سولیوان طی ملاقاتی با اعلیحضرت موافقت دولت امریکا را برای سفر اعلیحضرت اعلام کرد و تأکید کرد «هواپیمای اعلیحضرت در فرودگاه اندروز نزدیک واشنگتن به زمین خواهد نشست و از آن جا با هلیکوپتر به منزل دوست نزدیکتان والتر آنبرگ خواهید رفت.» (۵۱۳)

کارتر از اعلیحضرت خواسته بود که به اسوان بروند و مذاکرات بین مصر و اسرائیل را دنبال کنند... اما الان که جریان گذشته و تمام شده، بنده می‌بینم این فقط یک دام و فریب بزرگ بود. به غیر از این که یک کسی را بخواهند بکشند به جایی که بعداً در جای دیگر راهش ندهند! (۵۲۰)

بعد از شرکت در این مذاکرات، وقتی اعلیحضرت اطلاع دادند که آماده سفر به امریکا هستند، چند روزی جوابی از امریکا نرسید و بعد گفتند در شرایط موجود این سفر عملی نیست!

در همین زمان بود که استرداد شاه به ایران مطرح شد. جمهوری اسلامی تقاضای استرداد شاه را کرد «... خبرنگار رویتر که با من خیلی دوست بود (به خاطر نسبتی که با خواهر خانم من داشت) به من تلفن کرد و با تأیید بر پنهان ماندن نامش گفت: می‌خواهند شاه را تحویل بدهند به اعلیحضرت بگو که از پاناما بروند. (۵۳۶) من خبر را به علیاحضرت دادم و گفتم که خبر بسیار جدی و موثق است. علیاحضرت گفتند: من باور نمی‌کنم. برای

این که اعلیحضرت امروز بعد از ظهر یک ساعت و نیم با رئیس جمهور پاناما در باغ صحبت می کردند. گفتم همان رئیس جمهور می تواند با گرفتن پول یا نفوذ امریکا کار استرداد را انجام دهد. علیاحضرت از مجراهای دیگر از جدی بودن موضوع مطمئن شدند و موضوع را به اعلیحضرت گفتند با تاکید این که اصلا ن افشار هم تلفن کرده. اعلیحضرت راه دیگری نداشتند جز این که بگویند در این مورد تلفنی با خانم جهان سادات صحبت کنند... آقای سادات از اعلیحضرت دعوت کردند به مصر بروند از قرار معلوم در این موقع کارتر به سادات تلفن کرده بود که بهتر است اعلیحضرت به مصر نروند. (۵۳۵-۵۳۷)

کارتر به هر قیمتی نمی خواست اعلیحضرت از پاناما خارج شوند. هامیلتون جردن مشاور ویژه رئیس جمهور امریکا به شاه گفته بود برای چه می خواهید از پاناما بروید. با بهترین دکترها عمل جراحی را انجام بدهید. اعلیحضرت در جواب او گفته بودند: «من آدمی هستم که در حال مرگ است و می خواهم با افتخار بمیرم، نمی خواهم در بستر بیماری در پاناما بمیرم.» (۵۳۸)

آقای امیر اصلا ن افشار نوشته است: «در پاناما در واقع شاه گروگان امریکایی ها بود.»

(۵۳۴)

این موضوع را ناگفته نگذارم که وقتی جایزه صلح نوبل ۲۰۰۲ به جیمی کارتر داده شد، آقای امیر اصلا ن افشار به عنوان سفیر سابق ایران در امریکا، نامه ای به کارتر نوشتند و در آن از اشتباه یا جنایتی که او و همکارانش نسبت به ملت ایران مرتکب شده بود بی پرده پوشی یاد کردند. ترجمه این نامه در کتاب چاپ شده است. (۵۶۵-۵۶۸)

گلکشتی در امتارات فارسی

علف

داستانهای شگفت و ناگفته

بهمن مقصدلو، تهران، انتشارات هرمس، چاپ اول، سال ۱۳۸۹، صفحات: ۴۸۳ + نمایه + تصویرها (۱۲ صفحه)، بها ۱۲۰۰۰ تومان

فهرست: پیشگفتار؛ مقدمه؛ فصل اول - امریکا وارد جنگ جهانی اول می شود؛ فصل دوم - جنگ روسیه و لهستان؛ فصل سوم - روزهای دردناک در روسیه؛ فصل چهارم - ولگردیهای شودساک در اروپا؛ فصل پنجم - سفر با کشتی ویزدام دوم؛ فصل ششم - سفر مارگریت هریسن به شرق؛ فصل هفتم - ساختن فیلم علف؛ فصل هشتم - عملیات آماده سازی فیلم؛ فصل نهم - نمایش فیلم علف؛ فصل دهم - پس از علف؛ فصل یازدهم - بازسازی علف؛ فصل دوازدهم - ضمائم؛ منابع و مآخذ؛ نمایه؛ تصویرها

«**کتاب علف**» داستانهای شگفت و ناگفته درباره سه امریکایی ماجراجو به نامهای مریان سی. کوپر، ارنست شودساک، و مارگریت هریسن، چگونگی آشنایی آنها با یکدیگر، و سفر شکوهمندشان به ایران در سال ۱۹۲۴ است که به ساخته شدن فیلم **علف** انجامید.»

آقای بهمن مقصدلو در پیشگفتار کتاب به این موضوع اشاره کرده است که «فیلم **علف** سالها برایم به صورت یک معما درآمده بود. درباره آن در ایران مطالبی خوانده بودم، اما آن را ندیده بودم.» «به جز کتابی به نام **علف** که خود کوپر آن را از گردآوردن یادداشت‌هایش در حول ساختن فیلم فراهم آورده و منتشر کرده بود (این کتاب در ۱۹۶۵ به فارسی ترجمه شده است [کوپر، مریان، ترجمه امیر حسین ظفر ایلخان. **علفزار** (سری به سرزمین دلاوران)، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۴] منبع دیگری وجود نداشت.» «سالها گذشت تا این که در سال ۱۹۹۰ در وین با آقای فرهاد وهرام، فیلمساز و نویسنده ایرانی آشنا شدم. او در آن زمان فیلمی به نام **تاراز** که بازسازی فیلم **علف** بود را به پایان رسانده بود و در طی ساختن آن موفق شده بود یکی از اشخاصی را که در فیلم اصلی **علف** حضور داشت و در فیلم به نام «لوفتی» معرفی می شد، اما اسم اصلی اش لطفی کریمی و فرزند حیدر رهبر ایل کوچ کننده بود پیدا کند. آقای وهرام با او درباره سه امریکایی سازنده

فیلم و جریان کوچ ایل مصاحبه کرده بود.»

آقای مقصودلو همچنین نوشته است نسخه تاپ شده انگلیسی این کتاب متجاوز از پانصد صفحه بزرگ بود... اما ناشر، متن انگلیسی را خیلی مفصل ارزیابی کرد و در نتیجه یک سوم کتاب... حذف شد - اما متن فارسی کتاب [حاضر] به متن کامل نوشته اولیه نزدیکتر است.»

در کتاب می خوانیم که خانم مارگریت هریسن در واشنگتن با هری دوایت مذاکره می کند نخست درباره کردهای منطقه آنتولی ترکیه. اما او در ضمن می افزاید «اگر وقت و پول و مخصوصاً جنم کافی داشته باشید عشایر بختیاری ایران... جذابیتهای بیشتری برای آنها خواهند داشت. او گفت «طبیعت با ایل بختیاری شوخی بیرحمانه ای کرده است: بختیارها که صرفاً از طریق دامداری زندگی می کنند، در تابستان با خشک شدن علفزارها در زیر آفتاب سوزان مجبورند مراتع خود را ترک کنند و با کوچ کردن در مسیری خطرناک خود را به منطقه بهتری در آن سوی کوهها برسانند، اما از آن جا که منطقه جدید هم در زمستانها غیر قابل سکونت می شود، به ناچار راه رفته را بر می گردند. اجداد این ایل طی قرونهای متمادی همواره بین منطقه خوزستان و چهار محال بختیاری در رفت و آمد بوده اند. بدین سان داستان کوچ این ایل می توانست یکی از هیجان انگیزترین و بکرترین داستانهای مقابله انسان با طبیعت باشد.» (ص ۲۹۲)

این سه تن نخست به ترکیه رفتند به امید این «که ببینند آیا ایلات آن نواحی به درد فیلمشان می خورد یا نه. اما به زودی دریافتند که در آن نواحی چیزی پیدا نخواهند کرد. مردهای ایلات منطقه لباسهای محلی خود را کنار گذاشته بودند و لباسهای نظامی دست دوم بر تن کرده بودند. در نتیجه همه چیز بی روح بود و از رنگهای درخشان و متنوع لباسهای محلی، هیچ اثری نبود. در عین حال نحوه کوچ کردن این ایلات هم بسیار ساده بود و به درد یک فیلم بزرگ حماسی نمی خورد.» (ص ۳۱۲)

«اطلاعاتی که آنان به دست آورده بودند، قانعشان کرده بود که ایل بختیاری همه عناصر دراماتیکی که در جستجویش بودند را دارد. شודساک گفته است: «تا آن جا ما بیشتر پول خود را خرج کرده و بیشتر فیلمهای خام را هم مصرف کرده بودیم...» (۳۱۵) آنها تصمیم گرفتند از بغداد به بصره بروند. آنان در حالی که هفت ماه از آغاز سفرشان می گذشت، در خرمشهر با مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس مذاکره کردند. به آنان گفته شد با کشتی شرکت نفت به اهواز بروند و سراغ کاپیتان پیل کنسول انگلیس را بگیرند که با خانهای بختیاری ارتباط خوبی داشت... زمانی به اهواز رسیدند که خانهای بختیاری مشغول بازدید سالیانه از ایل بودند. کاپیتان پیل آنها را به شوشتر فرستاد و نامه ای هم خطاب به والی منطقه نوشت که به آنان کمک کند. در روز سی ام مارس مردی به نام رحیم خان، برادر زاده خان بزرگ بختیاری که یک دست لباس اسب سواری اروپایی بر تن داشت با پنج ملازم از راه رسید. او پس از دریافت نامه کاپیتان پیل این سه تن را به نزد خان بزرگ که همراه دیگر رؤسای ایلات برای شرکت در یک گردهمایی سالیانه در مورد امور مربوط به ایلات به منطقه آمده بودند برد. آنها دعوت رحیم خان را پذیرفتند. از این به بعد دنباله حوادث را باید در کتاب خواند. (۳۱۵-۳۱۸)

از این کتاب مفصل و خواندنی فقط دو سه صحنه را یاد می کنم.

با توصیه کاپیتان پیل از آنها پذیرایی به عمل می آید:

«آنها برای صرف غذا در یک دهکدهٔ مخروبه توقف کردند. اتافی که در آن غذا خوردند تمیز بود. رحیم توضیح داد که از قبل دستور داده شده اهل دهکده آن اتاق را برای میهمانان آماده کنند و کسی هم جرأت سربچی از فرمان رؤسای ایلات را ندارد. مارگریت می نویسد: «غذا عبارت بود از جوجه کباب و گوشت بره و پلو، کشتک و دوغ، نوشابه های درست شده از مخلوط آبلیمو و شیرهٔ خرما، آجیل، کشمش، نان شیرین، نوعی شیرینی پر شده از آجیل، و انواع دیگر خوراکیهای لذیذ. ما با ولع بسیار غذا خوردیم. حتی دانستن این که دهاتیهای بیچاره مجبور بوده اند به خرج خودشان ما را سیر کنند، نتوانست لذت این شادخواری را از ما بگیرد. رسم این بود که هر کجا رؤسای ایلات می رفتند مردم مجبور بودند از آنها و همراهانشان پذیرایی کنند.» (به نقل از کتاب «همیشه فردا هست» نوشتهٔ مارگریت هریسن) (ص ۳۱۷-۳۱۹)

«خان بزرگ در ابتدا مفهوم فیلمبرداری را درک نمی کرد و باور کردن درخواست آنها برایش مشکل بود. اما امیر جنگ که در تهران فیلم تماشا کرده بود، مسأله را برای خان بزرگ تشریح کرد. ولی این که امریکایی ها می خواستند نوع سخت تر زندگی ایلاتی را تجربه کنند، برای خود امیر جنگ هم خنده دار بود... کوپر می نویسد... امیر جنگ... با انگلیسی دست و پا شکسته ای گفت: «بسیار خوب. شما با یکی از ایلهای من می روید که از راه کاروانرو استفاده نمی کنند و راه خیلی خیلی سختی را در پیش می گیرید که هیچ کدام از اعضای خانوادهٔ من هم تا به حال آن را ندیده اند چه برسد به خارجیا؛ راهی پر از کوههای صعب العبور و برف گرفته و جنگلها و رودخانه های بزرگ! رعایای من که در این منطقه زندگی می کنند آن قدر خشن و مقاومند که به آنها خرس می گویند. غذای آنها دوغ و بلوط و گوشت بره است، راه خیلی خیلی دشواری ست.» (ص ۳۱۴)

این مطلب را ناگفته نگذارم که در کتاب می خوانیم وقتی پیغام رئیس طایفهٔ بابا احمدی که کلاتر خوانده می شد از راه رسید و اطلاع داد که او منتظر ورود آن سه تن است، آنها روز بعد حرکت کردند. پس از یک روز راه رفتن به روستای کوچکی رسیدند. کدخدای ده به دیدن آنها آمد و گفت که از ملاقات آنها مفتخر است و سپس برای اهالی ده تقاضای دارو کرد. مارگریت هم یک مقدار زیادی داروی عادی، که به همین قصد با خود آورده بود به او داد. چند دقیقه بعد مارگریت دید یک باره اتاقش پر از زنانی ست که بچه های مریضشان را در آغوش دارند و همه از او دارو می خواهند! مارگریت محمد را صدا کرد تا به کمکش بیاید (ص ۳۳۰)

همراه طایفهٔ بابا احمدی به کوچ می روند و بر می گردند و از نوع زندگی آنها غرق حیرت می شوند. می گفت راز این همه سرسختی و مقاومت را باید در همان یک جملهٔ حیدر جستجو کرد: «ما ایلاتی ها نه از سرما می ترسیم و نه از باران و طوفان. این اداها مال شهریهای ترسوست نه ما.» (ص ۳۷۴)

بعد آنان به اصفهان می روند... که در شمارهٔ پیش *ایران شناسی* دیدار مارگریت هریسن را با رضاخان سردار سپه در تهران نقل کردیم.

توصیهٔ من به خوانندگان آن است که کتاب را بخوانند و فیلمی را که از کوچ تهیه شده است ببینند. من این کار را کردم و از آن لذت بردم و بر این سه تن آفرینها گفتم.

نام کامل فیلم به زبان انگلیسی چنین است: *Grass: A Nation's Battle for Life*.

مکبث

تراژدی در پنج پرده، ویلیام شکسپیر

ترجمه عبدالرحیم احمدی، با مقدمه ای از موریس مترلینگ، تهران نشر قطره، چاپ اول سال ۱۳۹۰، صفحات: ۱۹۱، بها ۷۰۰۰ تومان

فهرست: یادداشتی بر چاپ تازه؛ یادداشت مترجم؛ مقدمه؛ پرده اول؛ پرده دوم؛ پرده سوم؛ پرده چهارم؛ پرده پنجم؛ آثار عبدالرحیم احمدی؛ تصاویر

در «یادداشتی بر چاپ تازه» آمده است: «... نخستین چاپ این اثر... که بیش از یک سال کار و جست و جو برده بود - در سال ۱۳۳۶ توسط بنگاه نشر نیل اتفاق افتاد و تا سال ۱۳۵۷ به چاپ پنجم رسید... پس از آن بارها ناشران با نام و بی نام، آن را به میل خود بدون اجازه و دست کم اطلاع مترجم چاپ کرده اند. چاپها هم غالباً بد است و بسیار افتادگی دارد. در همان سالهای پیش از ۱۳۵۷ بود... درست به یاد ندارم چه سالی - که فیلم تراژدی مکبث به کارگردانی رومن پولانسکی به بازار سینمای ایران آمد... در دوبلاژ فیلم، ترجمه مرا به کار گرفته بودند. البته بی آن که به من خبری بدهند. مهم نبود. چون از برخی نارساییها که بگذریم، جمعاً کار پاکیزه ای بود.» در سال ۱۳۶۳ تراژدی مکبث با این ترجمه در تئاتر شهر به نمایش آمد و دو ماه بر صحنه بود... از چند صاحب نظر شنیدم که کار موفقی بوده است.

«چندی پیش احمد رضا احمدی، خویش من و عزیز من گفت چه طور است به فکر چاپ تازه ای از تراژدی مکبث باشیم و با این تجدید چاپهای رنگ و رو رفته غیر مجاز خاتمه دهیم.» «... دست به کار شدم. اول غلطهای چاپی نسخه ای از چاپهای پیشین را که در دسترس داشتم، درست کردم و برخی حاشیه ها را که چیزی بر دانسته های خواننده هشیار نمی افزود، زدودم. آن گاه به مطابقت ترجمه ام با چاپ تجدید نظر شده دانشگاه آکسفورد پرداختم. بسیار وقت گیر بود ولی مواردی که اصلاح یا تغییری را ضروری دانستم، بسیار معدود بود. با این اصلاحها و ویرایشهاست که این چاپ منتشر می شود.»

آقا ی دکتر احمدی در «یادداشت مترجم» نوشته است «... شاهکاری نظیر مکبث چندان آکنده از زیبایی و موسیقی کلام و سحر شاعرانه و غنای تخیل و ابداع هنرمندانه است که مترجم در هر صفحه، در هر بیت و هر مصراع، به جست و جو و کوشش بزرگی خوانده می شود. کوششی که اگر در جایی که بوی رضایتی نسبی می دهد، رها نشود، پایانی نخواهد داشت. قسمتهایی هست که هیچ مترجمی بدان راه نمی یابد و هیچ ترجمه ای نمی تواند زیبایی و آهنگ و عظمت آن را محفوظ بدارد؛ این زیبایی و عظمت، منبعث از مجموعه عواملی است که نقل همگی آنها به زبانی دیگر، به علت تفاوت خصوصیات و کلمات و ترکیبات زبانها ممکن نیست.»

«در تراژدی مکبث - شاید بیش از همه شاهکارهای شکسپیر - همه با استعاره سخن می گویند و اشیاء حوادث و مفاهیم در گفته آنان جان می گیرند و زندگی شگفتی آغاز می کنند...»

«با وجود آنچه گفته شد، در برابر عظمت بیکرانه ای چون تراژدی مکبث، مترجم، پس از به کار بردن همه کوشش مقدور خود، وظیفه ای جز این ندارد که از پیش - به حقیقت و نه از روی فروتنی - عذر هرگونه ادعایی را بخواهد.»

«تراژدی مکبث ابتدا از روی ترجمه فرانسه موریس مترلینگ، شاعر، نویسنده و نمایشنامه نویس نامدار بلژیکی به فارسی درآمد. مکبث دوازده بار، به دست مترجمین مختلف به زبان فرانسه ترجمه شده است... ترجمه مترلینگ با استفاده از تجارب مترجمین پیشین، آخرین و بهترین ترجمه است.»

زندگی داستانسرای دانمارک هانس کریستین آندرسن

مترجم: اشکان آویشن، برگرداننده دانمارکی به سوئدی، ترجمه از متن سوئدی، ناشر: (H & S Media, 111 Uxbridge Road, London, W5 5LB, U.K., info@handsmedia.com صفحات: ۶۳۶، بها (؟))

فهرست: سخن مترجم. [و بیش از یک هزار و یک صد عنوان!]

در «سخن مترجم» آمده است: «هانس کریستین آندرسن، شاعر، نویسنده، نمایشنامه نویس و قصه پرداز دانمارکی در سال ۱۸۰۵ در یک خانواده فقیر دانمارکی در جنوب شرقی دانمارک به دنیا آمد. با مرگ پدر وضع اقتصادی خانواده که چندان خوب نبود، هنوز بدتر هم شد. هانس نوجوان خیلی زود از خود نشانه‌هایی به جا گذاشت که او را از دیگر نوجوانان همسن و سال او کاملاً متمایز می کرد. این نشانه‌ها عبارت بود از درون گرایی وی، تمایل به بازی کردن با عروسکها در نقشهای نمایشنامه ای گوناگون، تمایل به درست کردن و دوختن عروسک و علاقه به خواندن کتاب یا هر چیز که به تصادف در اختیارش قرار می گرفت. چهارده ساله بود که به اندیشه سفر به کپنهاک افتاد تا بخت خود را در آن جا بیازماید. نصیحت مادر و مادر بزرگ را نشنید و با اندک پولی که پس انداز کرده بود به کپنهاک رفت. «در وجود او شوقی عظیم برای جستجو، برای کشف زندگی و توفیق، شعله می کشید. رفتار او نسبت به رفتار جوانانی که همسن و سال وی بودند کاملاً غیر عادی بود... برایش مسلم بود که می تواند دیر یا زود، در عرصه تئاتر و یا در گستره خوانندگی کاری انجام دهد.» او بارها در جامعه دانمارک از سوی افراد فراوانی تحقیر شد اما میل به رویش و شکفتگی در او چنان قوی بود که این تحقیرها، عمده تأثیری آنی و زودگذر داشتند. کتابهایش یکی پس از دیگری انتشار یافت. جامعه تنگ نظر ادبی دانمارک او را تحمل نمی توانست کرد، اما دیگر جوامع اروپایی از او استقبال می کردند «گویی یکی از بزرگترین دولتمردان جهان، اما دولتمردی مهربان و متواضع به خاک آنها پا گذاشته است.» از جمله سه بار از سوی ملکه انگلیس دعوت شد، که نرفت. «این نویسنده، و شاعر، با وجود همه شکنندگیهای روحی، انسانی پرکار بوده است. در واقع باید گفت که لذت بزرگ زندگی او، عملاً در نوشتن، سرودن و مسافرت خلاصه می شده است.»

آقای آویشن به این نکته اشاره کرده است که در سالهای ۲۰۰۰ یا ۲۰۰۱ در یکی از کتابفروشیهای سوئد که عمده فروشنده کتابهای قدیمی ست به کتاب «داستان زندگی من» برخورد کردم. خریدم و پس از خواندن آن درصدم برآمدم آن را به فارسی ترجمه کنم. کار را در پائیز ۲۰۰۳ شروع کردم. اما به علت گرفتاریهای گوناگون ترجمه به کندی پیش رفت و سرانجام پس از هشت سال در تابستان ۲۰۱۱ توانستم آن را به پایان ببرم.»

وی توشته است «اگر بگویم که یکی از علت‌های دیگر این کندی ترجمه، دشواری متن کتاب و شیوه نوشتاری نویسنده بود، سخنی به گزاف نگفته ام. آندرسن برخلاف داستانهایش که می داند چه مخاطبانی

دارد و به همین دلیل از جمله های ساده و کوتاه استفاده می کند، در کتاب شرح حال خود، این قاعده را رعایت نکرده است. بدین معنی که غالباً جمله های او بسیار طولانی، پیچ اندر پیچ و گیج کننده است. من برای آن که بتوانم محتوای جمله ها را به خواننده انتقال دهم، گاه مجبور می شده ام آنها را از نظر مفهوم، تکه تکه کنم و از هر بخش، یک جمله مستقل خارج سازم. این کار برای من با توجه به نثر مغلط کتاب بسیار وقت گیر بوده است. مورد بعدی که من بدان مقید بودم و تا حدامکان تلاش کردم آن را به انجام برسانم، پانویسهای کتاب بود. او در زمانی زندگی می کرده، گاه از شخصیتی بزرگ با آخرین قسمت نام خانوادگی او نام می برد. پیدا کردن نام آن شخصیت به دلیل آن که می تواند موارد مشابه نیز داشته باشد، کار چندان ساده ای نبوده است. به هر حال، تلاش من بر آن بوده که بتوانم تا آن جا که به منابع قابل اعتماد دسترسی داشته ام توضیحات لازم را در مورد مکانها و اشخاص بیاورم. از این رو، همه پاورقیهای کتاب از آن مترجم است.»

به نظر نویسنده این سطور اهمیت دیگر کتاب «تهیه صدها عنوان برای بخشها و مضمونهای مختلف کتاب است. به تصور من، خواننده با دیدن و خواندن فهرست این عنوانها، تصویر روشن، گویا، اما بسیار مختصری از زندگی نویسنده را در برابر خود می بیند. با توجه به آن که فصلهای اصلی کتاب نسبتاً طولانی بوده است، این عنوان گذارها، به شکلی از کم حوصلگی و یا خستگی نسبی خواننده خواهد کاست و شوق او را برای خواندن هر متن با عنوان مستقل، افزایش خواهد داد...»

این که در آغاز این نوشته به بیش از یک هزار و یک صد عنوان کتاب اشاره کردم که در ۳۷ صفحه چاپ شده است همین موضوع است.

واکنشهای مذهبی و تحولات اجتماعی در افغانستان (۱۹۲۹-۱۹۱۹)

شاه امان الله و علمای افغان

نویسنده: سنزل نوید، مترجم: محمد نعیم مجددی، انتشارات حراری؛ هرات، جنب کتابخانه عامه، مقابل پارک فرهنگ، تلفن ۲۲۲۷۶۱ (۴۰ - ۰۰۹۳) چاپ دوم سال ۱۳۸۸، صفحات: ۳۲۷، قیمت: ۳۰۰ افغانی؛ ۶۰۰۰ تومان؛ ۱۵ دالر (در خارج از کشور)

کتاب با مقدمه دانشمند افغانستان آقای دکتور روان فرهادی آغاز می شود. وی نوشته است «در زمینه تاریخ سلطنت پادشاه مرحوم امان الله خان در وطن ما کمتر آثاری نوشته شده است. در این باره از ۱۹۲۹ م. تا سالهای اخیر موانع سیاسی وجود داشت. آثار موجود تاریخ نگاران افغانی مفصل و مشرح نیست. بنابراین محققان وطن عزیز ما از این ترجمه استفاده زیاد خواهند گرفت.» آنگاه از زحمات دکتور سنزیرل نوید که از همه منابع انگلیسی و فارسی و اسناد دیپلماتیک برتانوی استفاده کرده است یاد کرده و نیز ترجمه جوان محقق و دانشمند محمد نعیم مجددی را قابل اعتماد دانسته است.

از فرانسیس همفری نقل شده است: «در فرصتهای مناسبی که برایم دست داده توانسته ام که انزجار شدید [شاه را] بر علیه تنگ نظری و تعصبات، و شور و اشتیاق وی را در پیشبرد کشورش بر موازات عصر جدید ملاحظه نمایم. مگر چنین به نظر می رسد که شرایط کنونی قویتر از آن است که وی بتواند به آرزوهای

خوبش جامه عمل بپوشاند [...] در هر حال، نمی توانم جرأت کسی را که فکر می کند بهترین راه پیشرفت را برای کشورش در نظر دارد و مصمم است که به هر قیمتی شده در این راه قدم بردارد، تحسین نکنم.» (ص ۲۳۹)

«تلاشهای ناکام شاه امان الله در تطبیق اصلاحات اجتماعی در سالهای ۱۹۲۰ در افغانستان، نمونه ای است از مجادله سیاسی برای مشروعیت بخشیدن به معضله تطبیق اصلاحات اجتماعی در دنیای اسلام در قرن بیست. بسط جنبشهای اسلامی به مقابل رژیم های نوگرا در دو دهه اخیر نشان می دهد که برخورد بین رهبران تجدد طلب و عنعنه گرای دینی به طور لاینقطع در حال پیشرفت می باشد... اشکال اساسی در این است که اعضای برگزیده روشنفکر و تجدد طلب مسلمان نتوانسته اند ایدئولوژی که بتواند هم سکیولر و هم باشریعت همنا باشد به وجود آورند... اما آنچه رژیم امانی را از رژیم رهبران نوآور معاصرش، کمال اتاتورک و رضاشاه که برای حفظ اساس قانونی دولت بر اردوی قوی تکیه داشتند، امان الله خان به نیروی نظامی توجه کافی مبذول نداشت، بلکه دوره بعد از استقلال کشور را عصر قلم خواند نه شمشیر. امان الله خان برخلاف معاصرینش امیدوار بود که پروگرام های اصلاحی اش را تحت لوای عدالت اسلامی، مساوات قانونی، و دفاع از حقوق مظلومین مورد قبول عام قرار دهد. او خود را شاهی خیرخواه، خادم ملت، حامی حقوق مستضعفان، و رهنمای ملت به شاهراه ترقی می دانست.» (۲۴۰)

در دهه اخیر قرن ۱۹، عبدالرحمن خان قدرت سیاسی و استقلال اقتصاد روحانیون را به زور اسلحه از بین برد ولی پس از مرگ او بار دیگر روحانیون به قدرت رسیدند. (۲۴۲)

«امان الله خان با اعلان رفرم های وسیع و بی سابقه اجتماعی در ۱۹۲۸ بحران جدیدی در مورد مشروعیت رژیم ایجاد نمود. با این که در هیچ مورد از موقف خویش به عنوان یک مسلمان راستین انحراف نمود، ولی روشهای سیاسی وی به طن علما روز تا روز کفرآمیز تر می شد... اصلاحات اداری عصر امانی... شامل الغای معاش مستمری روحانیون، حملات وی علیه شیوخ مجددی کابل (حضرات شور بازار) موجب گردید که شیوخ و علمای بزرگ این بار رهبری اعتراضات را به مقابل رژیم به دست گرفتند.» (۲۴۴)

اصلاحاتی که به حقوق زن مربوط می گردید هیجان بیشتری علیه او ایجاد کرد و نیز چنین است موضوعاتی چون معارف نسوان، الغای ازدواج اجباری، نکاح صغیره، و مجادله علیه تعدد ازدواج، رسوم افراطی حجاب و انزوای زنان را که همه از مسایل بسیار حساس برای مردم پرهیزگار به شمار می رفت، (۲۴۶) بالاخره با اعلان رسمی خلع امان الله خان از سلطنت افغانستان در لویه جرگه سال ۱۹۳۳ خاتمه یافت. (۲۴۷)

خواندن این کتاب را به خوانندگان توصیه می کنم.

سی فتوت نامه دیگر

سی رساله ناشناخته در فتوت و پیشه وری و قلندری

تصحیح و توضیح مهران افشاری، تهران، نشر چشمه، ۱۳۹۱، صفحات: ۳۴۶، بها ۹۵۰۰ تومان
 فهرست: دیباچه؛ فهرستی از نسخه های خطی فتوت نامه های فارسی؛ رساله نخست: در بیان طریق

صفویه از کلام شیخ صفی الدین؛ رساله دوم؛ رساله سوم: در بیان طریقت و ارشاد کوچک ابدال؛ رساله چهارم: در بیان پوست تخته نشستن؛ رساله پنجم؛ رساله ندافی؛ رساله ششم: رساله شومالی و جولاهگی؛ رساله هفتم: رساله دیگر در بافندگی؛ رساله هشتم: رساله خیاطی؛ رساله نهم: رساله دوزندگی؛ رساله دهم: رساله ندمالی؛ رساله یازدهم: رساله نجاری؛ رساله دوازدهم: رساله صباغی؛ رساله سیزدهم: رساله سلمانی؛ رساله چهاردهم: در بیان فصد و حجامت کردن؛ رساله پانزدهم: در بیان کسوت و صورت بابای عمرو؛ رساله شانزدهم: در بیان ابجد طریقت؛ رساله هفدهم: در بیان اسباب چهار ضرب؛ رساله هجدهم؛ رساله نوزدهم: در بیان صفت امیرالمؤمنین (ع)؛ رساله بیستم: در بیان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت؛ رساله بیست و یکم: رساله شربافی؛ رساله بیست و دوم: رساله ارشاد و کسوت؛ رساله بیست و سوم؛ رساله بیست و چهارم: رساله کفشدوزی؛ رساله بیست و پنجم: فتوت نامه از گفتار امام محمد باقر علیه السلام؛ رساله بیست و ششم: رساله سپاهگری؛ رساله بیست و هفتم: کسب نامه سفایی؛ رساله بیست و هشتم: در بیان خرقة مرقع که چگونه از آسمان فرود آمد؛ رساله بیست و نهم؛ رساله سی ام: در بیان آداب نقیب. فهرستها: ۱- فهرست آیه های قرآن مجید؛ ۲- فهرست احادیث و روایات و اقوال عربی؛ ۳- فهرست اشعار رساله ها؛ ۴- فهرست نام کسان؛ ۵- فهرست جایها و شهرها؛ ۶- فهرست لغات و اصطلاحات و موضوعات؛ ۷- فهرست مراجع و مأخذ. آقای مهران افشاری در دیباچه نوشته است: «سی فتوت نامه دیگر به دنبال و در تکمیل دو کتابی که پیش از این با تصحیح و تحقیق و توضیح نگارنده این سطر ها درباره فتوت و فتوت نامه ها منتشر شده است به خوانندگان و دوستداران این گونه موضوعات تقدیم می شود... در کتاب حاضر رساله هایی تقدیم می شود که در آن دو کتاب پیشین نیست. اما روش ارائه رساله ها در کتابی که پیش رو دارید کمی تغییر کرده است...» وی درباره اهمیت فتوت نامه ها توضیح داده است که «مطالعه این گونه آثار بیش از هر منبعی ما را با تاریخ اجتماعی ایران، طبقات اجتماعی ایرانیان در طی تاریخ، روش زندگی، آداب و رسوم، طرز تفکر و اندیشه، اخلاق و منش گذشتگان آشنا می کند...»

از فهرستهای مفید کتاب، «فهرست لغات و اصطلاحات و موضوعات است.»

از باغ قصر تا قصر آرژوها

خاطرات سیاسی یک عضو سابق حزب توده و صاحب امتیاز روزنامه هیرمند خراسان عبدالمجید مجید فیاض، انتشارات کوبر، تهران، چاپ دوم ۱۳۸۹، ۲ جلد، صفحات: ۴۷۷ + ۳۲۸، قیمت ۲ جلد ۵۵۰۰ تومان

در پشت جلد کتاب آمده است: عبدالمجید مجید فیاض (۱۳۰۳ - ۱۳۸۵، مشهد)، فارغ التحصیل رشته قضایی دانشکده حقوق دانشگاه تهران، وارد کادر قضایی شد و در سال ۱۳۳۰ به تقاضای شخصی منتظر خدمت گردید و تا پیروزی انقلاب اسلامی به وکالت دادگستری در مشهد و انتشار هفته نامه و فصلنامه هیرمند که مورد توجه روشنفکران ناراضی در سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۳ بود پرداخت. از سال ۱۳۶۲ مدتی در یونان و انگلستان مقیم شد. او «نه تنها در زادگاه خود و خراسان، که در جامعه مطبوعات برون مرزی نیز به عنوان یک نویسنده خوش ذوق شناخته شده است.» دفتر خاطرات او «به تصدیق یکی از خبرگان اهل

قلم... به لحاظ ادبی، بسیار غنی و فنی ست، چرا که قدرت توصیف ادبی و ترکیب واژگان و جمله سازی همه حاکی از توان قلمی و بار ادبی اوست...»

ناشر در مقدمه جلد اول از جمله نوشته است: «موضوع حزب توده (مواضع و عملکرد آن) در سراسر خاطرات کاملاً برجسته است.» «از نکات افشاگر متن خاطرات، موضوع به توپ بستن مسجد گوهر شاد و کشف حجاب بانوان ایرانی توسط رضاخان است که دقیقاً کیفیت و پیامدهای آن را در شهر مشهد دنبال می نماید...» وی در پایان مقدمه افزوده است: «گرچه ذکر این نکته ضرورتی ندارد که چاپ این اثر به هیچ وجه به معنای هم سخنی با نویسنده و یا تایید نظرات و گرایشهای سیاسی وی نیست... خوانندگان می توانند برای آشنایی با دیدگاههای بدیل یا رقیب، به دیگر کتابهای تاریخی انتشارات کویر مراجعه کنند.»

آقای مجید فیاض درباره «باغ قصر» در عنوان کتاب نوشته است که آن باغی بود در طرهبه، بیلاق معروف مشهد که امروز شهرکی بزرگ و مرکز فعال توریستی ست. من در باغ قصر به دنیا آمدم و پدر بزرگ مادر من که محبت خاصی به من داشت بیشتر اوقات مرا در کالسکه خود می نشاند و با خود به گردش می برد، (ص ۴۱-۴۲)

مؤلف در جلد دوم علاوه بر ذکر خاطرات خود، صد صفحه ای را به معرفی این افراد اختصاص داده است: محمد علی آرشام، محمد مهران، سید جلال الدین تهرانی، سیهید نادر باتمانقلیج، باقر پیرنیا، عبدالعظیم ولیان، محمود فرخ، حاجی حسین آقا ملک، و نیز از سفرهای خود به اتحاد جماهیر شوروی، افغانستان، و مکه یاد کرده است.

یاد باد

گوشه هایی از خاطرات محمد حسن سالمی، ناشر: شرکت انتشارات سایه، آریزونا، سال ۲۰۱۲، صفحات: ۱۷۵ + تصویر (۹ صفحه)، بها ۱۹/۹۹ دلار

کتاب مشتمل است بر مقدمه کوتاه جلال متینی زیر عنوان «چند کلمه درباره یک مصاحبه». بعد مصاحبه مفصل با آقای دکتر محمد حسن سالمی و همسرشان خانم دکتر ناهید مکی نژاد در روز دوشنبه ۱۸ جولای ۲۰۰۵ که به مدت سه روز ادامه داشته است.

آقای دکتر سالمی مصاحبه را با ذکر تولد خود در اسفند ۱۳۱۱ در محله پامنار تهران شروع کرده است. پس از مقدمه ای کوتاه به حوادث پایان دوره سلطنت احمد شاه و روی کار آمدن رضاخان سردار سپه اشاره می کند و سرانجام به موضوع اصلی کتاب دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق و درگیریهای آیت الله کاشانی با وی... به پایان می رسد. در این مصاحبه قسمت قابل توجه از مطالبی که آقای دکتر سالمی اظهار کرده است قبلاً به توسط ایشان یا دیگران در حوادث دوران نخست وزیری دکتر مصدق ذکر شده است، ولی نکاتی نیز در مصاحبه نقل گردیده است که به نظر نویسنده این سطور تازگی دارد از جمله این که:

رضا خان سردار سپه، ظاهراً در زمانی که ریاست وزراء را بر عهده داشته است، به دیدار آیت الله کاشانی - پدر بزرگ دکتر سالمی - می رود. سردار سپه به آیت الله می گوید: «انگلیسی ها خواسته اند شما را دستگیر کنم. فعلاً من مقاومت کرده ام... ولی اگر پایت را تو کفش من بکنی فوری تحویل می دهم.» آیت الله با

جمهوریت مخالف و با خلع قاجار به موافق بود و به همین جهت در مجلس مؤسسان به تغییر سلطنت رای داد. در سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ آقای سالمی که عضو جمعیت خدایپرستان سوسیالیست بوده است با شاه ملاقات می کند و برخی از مشکلات مملکت را به شاه می گوید. «در یکی از شهبایی که در منزل آقای کاشانی گرم بحث و جدل سیاسی بودیم، برادرم گفت: «یک مرد پیدا نمی شود این رزم ارا را بزند؟» خلیل طهماسبی گفت: آقای سالمی! مرد پیدا می شود، منتهی موقعیت دست نمی دهد.» (ص ۴۳) در پاسخ این پرسش که پس از قتل رزم آرا و آزادی خلیل طهماسبی، وقتی وی نزد آیت الله کاشانی رفت، چرا آیت الله بر سر خلیل طهماسبی دست کشید؟ می گوید «خود آیت الله توضیح داده است: «خلیل طهماسبی گفت سرم درد می کند. برای دعا بخوانید خوب بشوم! من هم دست روی سرش گذاشتم و برایش دعا خواندم.» تیمسار زاهدی پس از ۲۸ مرداد به آیت الله گفت: «... به شرف سربازی ام قسم، من همان غرامتی را که مصدق می خواست به انگلیسی ها بدهد نخواهم داد...» آقای سالمی درباره ۲۸ مرداد، نوشته است: «برخلاف این که می نویسند اراذل و اوباش بودند، من می گویم: خیر مردم عادی بودند تا جایی که من یادم می آید، یک نفر هم فریاد نزد: «زنده باد مصدق»...

پس از ۲۸ مرداد و بیماری آیت الله کاشانی، محمد رضا شاه به عیادت او می رود. شاه از زندگی ساده او تعجب می کند. در موقع خداحافظی چکی به عنوان هدیه زیر متکای آیت الله می گذارد... آیت الله می گوید خواهش می کنم مرحمتی تان را بردارید! شاه مجبور شد چک را بردارد و بگذارد جیب خودش. جای «فهرست اعلام» در این کتاب خالی ست.

ایران، جامعه کوتاه مدت و ۳ مقاله دیگر

محمد علی همایون کاتوزیان، ترجمه عبدالله کوثری، تهران، نشر نی، چاپ دوم ۱۳۹۱، صفحات: ۱۶۵، بها ۴۸۰۰۰ ریال

فهرست مطالب: سخن مترجم؛ ایران، جامعه کوتاه مدت، در زیر ۴ عنوان؛ مشروعیت و جانشینی در تاریخ ایران، در زیر ۷ عنوان؛ انقلاب برای قانون؛ ملک الشعراء بهار در دوران مشروطه، در زیر ۸ عنوان؛ یادداشتها

«چهار مقاله ای که در این کتاب می خوانید هر یک به نوعی مشکلات تاریخی توسعه اقتصادی و سیاسی ایران را بررسی می کند. فقدان امنیت برای مالکیت خصوصی و در نتیجه عدم انباشت سرمایه در دست بخش خصوصی، انحصار ثروت و قدرت اقتصادی در دست حکومتها که خود به انحصار قدرت سیاسی می انجامد و سرعت و شدت تحولات سیاسی و اجتماعی که جامعه را از چهارچوب قانونی با ثبات که لازمه رشد و توسعه اقتصادی ست محروم می کرد، در دو مقاله اول بررسی می شود. تلاش برای استقرار قانون و نظم قانونی که به انقلاب مشروطه انجامید و علل ناکامیها و کمبودهای این جنبش مضمون مقاله سوم است، و در مقاله چهارم که به معنایی دنباله مقاله سوم است شرحی از زندگی و آثار ملک الشعراء بهار را می خوانیم که از کوشندگان راه مشروطه بود و انسانی فرهیخته و آزادیخواه و متحد که می کوشید دردروانی خطر خیز و پراشوب و دیکتاتوری بعد از آن در عین وفادار ماندن به آرمانهای خود از تندروهای ویرانگر

بپرهیزد و در محیطی که کمتر کسی هوادار اعتدال و خرد بود به اعتدالی خردمندانه برسد.

چُنْگیدن آخر

یک رمان از ترانه جفرودی، (Ibex Publishers, Inc., Bethesda, سال ۲۰۱۲، صفحات: ۱۷۰، بها (؟) فهرست - فصلها: ترابیدن، ستوهیدن، فراموشیدن، فرجامانیدن، غُوبیدن، دَرنگیدن، داورزیدن، کراشیدن، پُرواسیدن، گمانیدن، نکوهیدن، شفتن، پُرمودن، ژکاریدن، سوگیدن، رهایندن، خموشیدن، پیراگندن.

در پشت جلد کتاب آمده است: «رمان چُنْگیدن آخر (آخرین سخن گفتن) به مانده حکایت وجودی است که مثل بیچکی به دور تکیه گاهی می پیچد. اما، در این پیچش ست که شکل پیشین خود را هم از دست می دهد؛ پس آن، به طرف تجربه های حسی ای کشیده می شود که اندیشه وجودیش هم گمانی از آن نداشت. در این جستجوست که مسافر سیال ذهن خودش می شود و زمان و مکانها رنگ می یازند. حال سوهشی که در جانش ریخته شده است، ورای اوست و توان شکیبیدن را ندارد. پس آن، باز، در این گره خوردن واقعیت در خیال است که پیچیده در زندگی دوگانه ای سُر می خورد و به اندروای کلمه ها در هم پیچیده می شود: «با سنگسار کلمه بود که دنیا شروع کرد به چرخیدن و با چشمهای باز بود که بودنش به چرخش درآمد و واژگون افتاد در ناباوری [...] دم بودن [...] در هر آن نبودن [...] شیفتنگی دوست داشتن...» (نقطه ها در اصل آمده است).

عنوان انگلیسی رمان *The last Word* است.

رباعیات عمر خیام برای علاقه مندان و دانشجویان زبان و ادبیات فارسی

کورس آموزگار، (Ibex Publishers, Inc., Bethesda, سال ۲۰۱۲، صفحات فارسی: ۱۴ + انگلیسی، ۲۳۳، بها (؟))

فهرست مندرجات - بخش فارسی: پیش نوشتار فارسی. بخش انگلیسی: پیش نوشتار؛ عمرخیام؛

جدول حرف نگاری؛ اشعار؛ یادداشتها؛ واژه نامه

مؤلف در پیش نوشتار فارسی نوشته است متأسفانه با این که عده ای از جوانان ایرانی که در خارج به سر می برند «زبان فارسی را به روانی صحبت می کنند ولی خواندن متن ساده فارسی را مشکل می دانند، به دلایل فوق به فکر افتادم که یکی از مشهورترین اثر ادبی فارسی یعنی رباعیات خیام را به حروف لاتین درآورم و سپس آنها را به صورت تحت اللفظی یا «کلمه به کلمه» ترجمه کنم.» از مشهورترین و مهمترین ویرایشهای این اشعار توسط محمد علی فروغی و دکتر قاسم غنی، حسینعلی اسفندیاری، و صادق هدایت، ویرایش فروغی و غنی را انتخاب کردم.

آقای کورس آموزگار سپس توضیح داده است که «... سعی کرده ام که تا آن جا که امکان پذیر بود این اشعار را به صورتی ترجمه کنم که معنی کلام به کلام رباعی را بیان کرده باشد همان طور که قبلاً هم اشاره

شد پیدا کردن لغات انگلیسی مترادف با واژه های فارسی این رباعیات تا اندازه ای مشکل است، به خصوص این که خیام در بسیاری از رباعیات برخی از لغات را در هم ادغام کرده یا آنها را به صورت مخفف بیان کرده ...»
نخستین رباعی را از کتاب مورد بحث نقل می کنم:

Bar khiz botaa biaar bahr-e del-e maa
Hal kon beh Jamaal-e khishtan moshke-le maa
Yek koozeh sharaab taa beh ham noosh koneem
Zaan (az aan) pish keh koozeh-haa konand az gel-e maa

برخیز و بُتا بیار بهر دل ما
حل کن به جمال خویشتن مشکل ما
یک کوزه شراب تا به هم نوش کنیم
زان پیش که کوزه ها کنند از گل ما

Rise up, oh beloved and bring for our sake
Solve our problem with your beauty
A jug of wine to drink together
Before they make jugs from our remains

نعره می کشم - شعر

مرتضا میرآفتابی، انتشار: سیمرغ، ۲۰۱۱/۱۳۹۰، صفحات: ۴۰۹، بها (؟)

کتاب مقدمه ندارد. آنچه را که در پشت جلد کتاب درباره آقای میرآفتابی چاپ شده است در این جا نقل می کنم:

«... آغاز داستان نویسی او در مجله فردوسی و رادیو ایران بود. در دهه پنجاه برای تحصیل به فرانسه رفت و دکترای جامعه شناسی از سوربن پاریس گرفت. در بازگشت به ایران، مدتی سردبیر نشریه نامه پژوهشکده بود - بررسیهای فرهنگ و توسعه - حکومت اسلامی این مجله را در مراسمی آتش زد. او در ایران دردانشگاه تهران و دانشکده رفاه و توانبخشی و مدرسه عالی تلویزیون، فوق لیسانس جامعه شناسی تدریس می کرد. پس از انقلاب... او را ممنوع القلم کردند و از دانشگاه اخراج شد.» او در سال ۱۹۸۵ به امریکا آمد. در سال ۱۹۹۵ جایزه حقوق بشر داشیل هامت و لیلیان هیل من به او داده شد. در امریکا داستانهای او در شیکاگو ریویو منتشر می شد. او در امریکا به تدریس ادبیات کلاسیک و ادبیات معاصر و تدریس داستان نویسی پرداخت. مدتی ویژه نامه های بزرگان ایران را منتشر کرد. مرتضا میرآفتابی از زمانی که به امریکا آمد نشریه های گویا و نشریه نوع دگر خندیدن و نشریه سیمرغ را منتشر کرده است. نشریه سیمرغ هم اکنون بیست و پنجمین سال خود را می گذراند.»

این است یکی از اشعار آقای مرتضا میرآفتابی که در این کتاب چاپ شده است:

دارم نعره می کشم

دریایم کن! / موج و راز و خروشم کن! / دریایم کن! / رنجیرم کن! / موجم کن! / جهانم کن! //

می خواهم بخروشم/ می خواهم سر به افلاک بکوبم/ تنها تو تو/ تنها تو می توانی/ جنونم کن!/ شیدایم کن/ و انگشت نمای عامی// آتشم کن!/ شعله ام کن// مرا به تاریکی ظلمت ببر/ نور خورشید/ نور جنگلهایم کن/ آتش اتهام و اسارت و زندانم کن/ تا بمانم همیشه تو// کوه آتشفشانم کن// گردنم را زیر تیغ ببر/ سرم را به آن سوی جهان پرتاب کن/ موج انسانم کن، موج دریاها، خروشان/ و فواران پرنندگان دریایی و آتش/ دریایم کن تا جانم را در خورشید بتکانم/ رهایم کن/ رها، رهایم کن... ص ۳۷۹ - ۳۸۰.

افسانه های ایران زمین. خراسان

با همکاری یوسف امیری، مرضیه بابادی، نسیم حاج قاسم، مرضیه رحمانی و نرگس شقاقی به سرپرستی دکتر محسن حافظیان، انتشارات مولتی سازه، کانادا (مونتreal)، ۱۳۹۰، صفحات فارسی: ۱۲۱، انگلیسی: ۱۷۹، بها (؟)

آقای دکتر حافظیان، در یادداشت ناشر نوشته است: «... افسانه های خراسان نخستین کتاب از گردایه ای به نام افسانه های ایران زمین است. در مجموعه ماه بنا داریم که گزیده ای از افسانه های آن سرزمینهایی را که در دل فرهنگ ایرانی جای می گیرند منتشر کنیم. سرچشمه این نخستین کتاب، گردایه ای ۱۵ جلدی ست که دوست فرهیخته مان حمید رضا خزاعی با تلاشی چشمگیر و بی چشمداشت از شهرها و روستاهای خراسان در ایران گردآوری کرده و در انتشارات ماه جان مشهد به چاپ رسانیده است و هموست که گشاده دست و گشاده رو پروانه باز نویسی و بازچاپ گزیده ای از آن افسانه ها را به ما داد. برگردان این افسانه ها به زبان انگلیسی، و اندکی دیرترک به فرانسه، هم راه بر شناساندن فرهنگمان بر دیگر مردمان می گشاید...»

در این کتاب این داستانها چاپ شده است: پریزادان درخت سیب، انار پری، نی قلیان و گاو جوان، دختر چهل گز مو، یک بار جستی ملخک!، حیدر مار و بی بی نگار، ماه پیشانی، شیر شیر است، چه نر باشد چه ماده! شاه عباس و لخته دوز، شاه عباس و سه درویش، سرنوشت، داد و بیداد.

در پایان هر داستان نام گوینده، سن و، محل اقامتش ذکر گردیده است. چون به احتمال زیاد نام برخی از روستاها ممکن است برای خوانندگان ناآشنا باشد، بهتر بود پس از نام هر روستا، نام شهرستان و استان نیز می آمد.

نام روستاها: واهمحاق، چهارتاق، بار، عباس آباد، آب خیز، ابنی...

سفرنامه دنیای ارواح

نوشته هوشنگ معین زاده، فرانسه، انتشارات آذرخش، سال ۱۳۹۱، صفحات: ۲۳۴، بها (؟) فهرست: دیباچه؛ مقدمه؛ چرا سفرنامه؛ دنیای پس از مرگ؛ فصل یکم - سفرنامه به دنیای ارواح؛ در زیر ۱۵ عنوان؛ فصل دوم - مرگ، در زیر ۲۰ عنوان؛ فصل سوم - پایانه؛ سخن آخر؛ خواب ابدی یا بیدار جاودان آقای معین زاده در دیباچه نوشته است: «این کتاب حاصل تلاشهای فکری انسانی ست که کوشیده تا بخشهایی از عقاید مربوط به مفاهیم ادیان و مذاهب را درباره زندگی و مرگ انسان به ویژه عقیده به مفهوم

روح که نقش خاصی در حیات و ممت انسان بر عهده اش گذاشته اند، به شیوه «عقلانی» نه «ایمانی» مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهد. با این امید که دریچه ای به سوی شناخت حقیقت گشوده شود.»

«کتاب برای کسانی نوشته شده که خواهان پی بردن به حقیقت هستند، نه برای آنان که می خواهند همچنان با وعده های دروغ، اما فریبنده، عمر خود را به پایان برسانند. مخاطبین اصلی کتاب نیز نسل جوان امروز ایران و نسلهایی ست که فردا پا به عرصه حیات خواهند گذاشت...» «در این کتاب کوشش شده که پندار بافیهای گذشتگان را که به عنوان حقیقت به ما تلقین کرده اند بازبینی و مورد تحلیل قرار گیرد...» «چون و چرا کردن، هیچ امری را تعبدی نپذیرفتن و با دید انتقادی به نظرات گذشتگان نگرستن، باعث ایجاد تحولات امروزی جامعه بشری شده و تمدن نوین کنونی را به وجود آورده است...»

آقای معین زاده تا کنون هشت جلد کتاب منتشر کرده اند که همه در بخش «گلگشتی در انتشارات

فارسی»/ایران شناسی معرفی گردیده است.

بحرین

یادی از آن استان آشنای گمشده

فریدون زندفر، تهران، نشر آبی، چاپ اول، سال ۱۳۹۰، صفحات: ۲۴۰، بها ۵۳۰۰ تومان

فهرست: پیشگفتار، کلیاتی درباره بحرین؛ مروری بر گذشته های دور بحرین، عربها خلیج فارس را شلوغ می کنند و افول قدرت ایران در منطقه، ۱۸۱۷ - ۱۷۲۲؛ جستجوی انگلیس برای دستیابی به پایگاه در خلیج فارس و آغاز شکل گیری مناقشه بر سر بحرین ۱۸۹۲ - ۱۸۲۰؛ بحرین در قرن بیستم ۱۹۶۸ - ۱۹۱۴؛ انگلیس شرق سوئز و خلیج فارس را ترک می کند ۱۹۶۹ - ۱۹۶۸؛ توسل به سازمان ملل متحد (به کار گیری مساعی جمیله) ۱۹۷۰ - ۱۹۶۹؛ فرایند توسل به سازمان ملل متحد ۱۹۷۱ - ۱۹۷۰؛ مروری بر آنچه گذشت؛ ضمائم

آقای زندفر در پیشگفتار نوشته است: «روایت آشنایی ام با قضیه بحرین عمر چهل و چند ساله دارد. در ۱۳۴۷ اداره جدید سیاسی در وزارت امور خارجه تحت عنوان «اداره نهم سیاسی» تأسیس می گردد تا کلیه امور مربوط به منطقه خلیج فارس در آن تمرکز یافته و سامان گیرد. ایجاد چنین واحدی در ساختار وزارت امور خارجه با توجه به اهمیت روز افزون منطقه خلیج فارس اقدامی ضروری بود. مسأله بحرین در حیطه وظایف این اداره قرار می گرفت. در اواخر سال ۱۳۴۷، به عنوان سرپرست این اداره منصوب می شوم...»

«حدود چهل سال است که از ماجرای بحرین می گذرد، ولی در باب فرجام کار سخن و مطالب چندانی

نمی شنویم... این دوره بی مهری و غریبگی باید پایان پذیرد.» «یادی از آن اسنان آشنای گمشده» نوشته ای است بی پیرایه که با همان هدف تنظیم شده...»

در این کتاب آمده است که شاه در ۲ اذر ۱۳۳۷ در مصاحبه ای گفت: «هنوز هم این فرصت را به کسانی که فعلاً در بحرین حکومت می کنند خواهیم داد که وفاداری و فرمانبرداری خود را نسبت به ایران اظهار دارند...» (۱۳۰)، وزارت کشور در لایحه تقسیمات جدید کشوری، بحرین را استان چهاردهم قرار می دهد. (۱۳۱) ولی کشورهای عرب همگی یک صدا این عمل را تقییح کردند. (۱۳۱) «در ۹ مارس ۱۹۷۰

ایران کتاباً از دبیرکل سازمان ملل تقاضا می‌کند «مساعی جمیله» خود را در امر «تشخیص خواسته‌های واقعی مردم بحرین» به کار گیرد. در مجلس شورای ملی گروه‌های پارلمانی حزب ایران نوین و مردم گزارش دولت را استقبال می‌کنند ولی گروه پارلمانی پان ایرانیست از دولت می‌خواهد که بحرین را همچنان جزء لاینفک ایران بداند.

اکنون لازم بود دولت مجموع اعمالی را که تا آن زمان در جهت حل قضیه بحرین انجام داده بود به قوه مقننه گزارش دهد. این کار به عهده اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه محول گردیده بود. به نظر می‌آمد از حضور در مجلس و تقدیم گزارش بحرین ناخشنود می‌نمود. چشمان مرطوب و قرمز رنگ و ناآرامش حکایت از التهاب درونی می‌گردد. آشفتنگی روی زاهدی از طریق نخست وزیر بی‌درنگ به شاه گزارش می‌شود. شاه در اولین برخوردش با وی می‌گوید: به ما گفته اند که وقت سخنرانی گریه کرده‌ای، که زاهدی مطلب را تکذیب می‌کند...» (۱۶۶)

نامه ایران باستان. مجله بین‌المللی مطالعات ایرانی

سال نهم، شماره ۱ و ۲ سال ۱۳۸۸ (شماره پیاپی ۱۷-۱۸)

فهرست: بخش فارسی مقاله: جای رستم، آرش، اسفندیار، گشتاسب، جاماسب و اسکندر در خداینامه؛ جلال خالقی مطلق؛ پیل و پيله در زبان فارسی و منشأ ایرانی ابریشم؛ محمد حسن ابریشمی؛ جایگاه اتوسا در تاریخ و اساطیر ایرانی؛ داریوش احمدی؛ ملاحظات خوشنویسانه اِپسا و بختنگ دبیر در دو کتیبه متعلق به نیمه اول دوره ساسانی؛ بهرام برومند.

نقد و بررسی: آرمان ایران: «جستاری در خاستگاه نام ایران» / گرادو نیولی: زهره هدایتی بیدهدنی؛ «منابع دست اول و تاریخ نگاری شاهنشاهی ساسانی». ریکا گیزلن: ز. ه. پ؛ «جغرافیای اداری ایران باستان» / توبینی، تارن، برونر و دیگران: سالار رضازاده.

تازه های ایران شناسی: زهره هدایتی بیدهدنی. اخبار ایران شناسی: ز. ه. ب.

بخش زبانهای خارجی

مقاله: «تکرار روشن کننده یک داستان: دو ترفند فرار از زندان، یکی در عهد ساسانیان، دیگری در عهد مدرن»؛ آنتونیو پائانتیو؛ «جانوران مقدس در آیین مزدایی»؛ بازنمایی در هنرهای ایرانی (نمونه: قوچ، عقاب، سگ)؛ متشو کمپارتی.

مقاله نقد: مباحثات مسیحیان در ایران ساسانی / کریستل ژولین: هاله عمرانی.

نامه ایران باستان. مجله بین‌المللی مطالعات ایرانی

سال دهم، شماره ۱ و ۲ سال ۱۳۸۹ (شماره پیاپی ۲۰-۱۹)

بخش فارسی. «سخن سردبیر به مناسبت دهمین سال انتشاره»؛ «یاد کرد، ایرج افشار» (۱۶ مهر

۱۳۰۴ - ۱۸ اسفند ۱۳۸۹): تورج دریایی؛ «هفت خوان رسیدن به ایران باستان»؛ ایرج افشار.

مقاله. «حکایت ندیم خوش آرزو. برگردانی کهن از خسرو قبادان و ریذک: داریوش کارگر»؛ «ملاحظات

بر یک نشانه خطی در دستنویسهای مانوی تورفان»: محمد شکری فومنی؛ «برخورد اعراب با زنان ایرانی (۱۳ تا ۱۳۲ هجری)»: محمد تقی ایمان پور و فاطمه فرخی؛ «هرمزد اردشیر نخستین شاهنشاه اورمزد نام: حمید کاویانی پویا.

بررسی کتاب. «نامه خاتون ارگی و نوزده پاره نوشتار سعیدی»/ زهره رزشناس، لیلا عسگری: ویدا نداف؛ «سایه روشن» (بیست و یک مقاله)/ مهری باقری: آرزو رسولی (طالقانی)؛ «شهرستانهای ایران شهر» (نوشتاری به زبان فارسی میانه در تاریخ حماسه و جغرافیای باستانی ایران با آوانویسی)/ شهران جلیلیان: سالار رضازاده؛ «فرهنگ اساطیر ایرانی بر پایه متون پهلوی»/ خسروقلی زاده: س. ر.

پاسخ به نقد مقاله: «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند»...: علی شهیدی

تازه های ایران شناسی: زهره هدایتی بید هندی. **اخبار ایران شناسی:** ا. ر (ط) و ز. ه. ب.

بخش زبانهای خارجی

مقاله. «دگرگونی دیدگاه یونانیان در باب ایران هخامنشی در دوره باستان»: استنلی ام بریستن. «نیاکان

متقدم ساسانیان: حقایق و افسانه ها»: سارا مشایخ.

نامه‌ها و اظہار نظرہا

جناب آقای دکتر جلال متینی مدیر

محترم فصلنامه ایران شناسی

سرمقاله ایران شناسی سال بیست و چهارم، شماره ۱ بهار ۱۳۹۱ با دقت مطالعه گردید. شَمّ قوی جناب عالی در تشخیص گره کور و نامرئی روابط پیچیده ادبی هنری، سیاسی اجتماعی، و طبقاتی دوران مرحوم عارف قزوینی قابل تقدیر است.

به نظر می رسد قانونی ننوشته در ادوارگوناگون به شکلی یگانه در جوامع بشری حکمفرما بوده است و اساساً آنان که از آموختن «الفبای سوداگری» سر باز می زنند و نہایه از اخذ «دیپلم دیپلماسی» جهت دریافت اعتبارات معنوی و مادی خویشتن امتناع می ورزند، به ندرت در عصر و زمانه خود موفق به کسب جایگاهی که شایستگی اش را دارند، می گردند. بعدهاست که شاید به همت محققى بصیر و منصف گرد و غبار ضرائب کاذب مثبت و منفی از پیرامون تندیس ناموران اجتماع زدوده

گردد تا آیندگان در آئینه تاریخ تصویری حقیقی و روشن از آن بزرگواران را باز یابند و باز ببینند.

تأسف بار آن که برخی «کوچک اند»، اما در اجتماع از خود «تصویری بزرگ» ارائه می دهند
وای به حال آنان

تأسف بار تر آن که برخی «بزرگ اند» اما جامعه از آنان «تصویری کوچک» ارائه می دهد
وای به حال آن جامعه

و سعادت آن که، محققینی بصیر و منصف را همت فراوان است و عزم جزم که تصاویر ارائه شده مطابق اصل باشد، نه بزرگتر و نه کوچکتر، درست برابر اصل.

با احترام

ژاله رادمرد

استرالیایا، یکشنبه ۱۹ آگوست ۲۰۱۲

۱ مرداد ۱۳۹۱

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف
جلال مسینی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی
با افزودن پیوست شماره شش
چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

In Milani's views both Foroughi and Erani were patriotic realists. Both wanted a modernized Iran. Of course, first and foremost for Erani was social justice, while Foroughi stressed the issue of development.

Secret Request for Aid from Stalin on the Part of Pishavari for the Succession of Azerbaijan from Iran

Cyrus Madadi

This document has been translated from Azeri to Persian. The original is found in the political archive of the Political Archive of the Russian Federation, and copy is kept in the State Archive on Political Parties and Social Movements of the Republic of Azerbaijan in Baku. It is a letter signed by Pishavari, Shabestari, Dr. Javid, and Gholam Daneshian and addressed to Stalin. It was delivered by the Soviet consulate in Tabriz. The letter states that Prime Minister of Iran Ahmad Qavam al-Saltaneh voided the agreement with the Soviets, leaving only one path open to the people of Azerbaijan: armed resistance by the heroic youth of the country in defense of its freedom. Qavam raised the issue of the oil in the north with the intentions of ensuring that the Red Army pull out of occupied Iran and to put down the nationalists movement in Azerbaijan. There is no doubt, say the signers of the letter, that he took these steps at the behest of the British and the Americans.

The writers go on to say that they can't understand why the peoples of Greece and Indonesia can use arms to fight for their freedom, while they (the writers) must surrender themselves to their executioners.

Thus they ask the Soviets for two things:

1. A small amount of arms so that, given the open borders and the firmness of their forces, they will easily smuggle them to the nationalist forces.

2. Now that Qavam had started the war, they be allowed to put pressure on him from all sides and thereby start the great nationalist struggle all over Iran.

They repeat that the time for negotiation and peaceful resolutions has since passed. If Soviet aid be given clandestinely, then were Iran to take the issue to the Security Council, there would be no way to document its claim.

If the Soviet Union gives its aid, it will save both the freedom of the people of Iran and Soviet policy from danger, if not the danger will be imminent and severe.

the concept of modernization and how Iran modernized. Masoud Loqman interviewed Abbas Milani on the topics of modernization, the recovery of Iranian identity under Reza Shah, and the views of Iranian identity of Forughi and Erani.

Milani says that the reason why intellectuals supported Reza Khan--some like Mohammad Ali Forughi supporting him after he became Reza Shah--was that they felt he could preserve the country and save it from the state of tribal feuding and competing fiefdoms, and, at the same time, be able to recover or augment the nation's lost identity. But the important issue here is the question of why a number thought Ahmad Shah, the last Qajar king who, according to documents from Iranian Anglophiles, hoarded grain in times of famine to make a profit, and money from the British, called the king democratic; while at the same a Reza Shah, who, according to British documents, the British were not all that influential in bringing to power, in the memory and mind of Iranians is seen as a British tool. The reason for this had to be found in the way the modern history of Iran has been written, much of it by the Tudeh Party members or supporters of the Party. Another factor has been the way the National Front has presented a one-sided picture of the Pahlavi period.

On Forughi. Milani states that if we want to write the history of the modernization of Iran, we must consider the finding of an identity, which is part of the story. In establishing part of that historical identity, he thinks, Forughi was one of the most outstanding people, in that he laid the foundations of that history. There were many writers, of course, who were active at the time, but absolutely none had the breadth and depth of influence that Forughi had. They knew Iran as well as the West and were neither transfixed by the former nor terrified by the latter. Meaning that any time they felt that criticism of the West or of Iranian tradition was warranted, they had no compunctions about voicing it. Forughi was in search of an identity with, without exaggeration and was rooted in the past and arose from the best aspects of it.

Milani says that every time he speaks of Forughi, he becomes emotional, because he feels that his true importance to the history of Iran was not been realized.

On Erani and his conception of being Iranian. Erani was a nationalist social democrat, not a Leninist-Stalinist. As we know that one of the basic conditions for joining the Third International that Lenin established in 1919 was this: the interests of Russia took precedence over the interests of all other proletarian movements. In Milani's view, if Erani had lived, he would never have fallen prey to the internationalism of the Tudeh Party, an internationalism that was synonymous with a slavish relationship with the Soviets.

Islam received his first revelations and he is reported to have said “this is the first day the Arabs exacted revenge from the Iranians and they were supported by me.” A number of orientalist have taken the story at face value and have reported it as such.

The author of this article thinks otherwise: (1) If Nu'mann had refused the mighty Parviz, it is most unlikely that he had gone alone to his court. (2) If the Tayy Tribe thought it unwise to face the Iranian Army, no other tribe would have done otherwise. (3) the beginning of the prophetic mission was about 610 AD and at this time the Iranian army had conquered the greater Syria, Asia Minor and was besieging the city of Constantinople. It is unacceptable that such a mighty army could have succumbed to a few hundred Arabs. (4) in 610 the Prophet of Islam had just started his mission and had only a few followers. He was confronted by his own people and had to escape from them for a while. It is unacceptable that in those troubled days he thought of a war in a far-away land. (5) And as he claimed that his mission was global, i.e. spreading Islam amongst nations, it is not reasonable that he could have thought of putting Arabs against the Persians. (6) The last but not the least reason, the prophet could not have boasted of a Day that was part of the Arabs' heritage of the Jaheliyyah, or the period of ignorance.

The author then proposes that the event might have taken place nearer the Arab invasion of Mesopotamia, around 632 to 634. He, however, reasonably argues that a certain Muthanna b. Haarithah, was at this time engaged in highway robbery near Kufah. While attaching himself to the Arab armies, he would leave the Muslim camp at night and rob the villages in the neighbourhood. One night they came across a caravan taking a local princess to her wedding festivities, robbed the caravan and took the women along. To avoid the shame on their tribe, the Banu-Shayban invented the fight with the Iranian army, dated the event some two decades back and, to strengthen their claim to such a robbery, invented a prophetic tradition.

The Revival of Iranian Identity during the Age of Reza Shah: Being Iranian and Modernization in the views of Forughhi and Erani (Arani) [Interview with Abbas Milani]

Masoud Loqman

Much of Milani's writing shows a preoccupation with modernization,

relate to the dissatisfaction of Shii religious circles with the suppressed newspaper. Occasionally the dissatisfaction of theologians could have a poisonous effect on journalists. To mollify the clerics, preachers, and the angry masses of their followers, clerical members of parliament declared that the deputies and the government of Qavam al-Saltaneh bowed to their wishes. Religious supervision of the press was passed in two measures. The article points out that we do not see such stringent oversight of the press on the part of religion in two other large and independent Islamic nations: namely, the kingdom of Egypt and the Republic of Turkey (even before that in Ottoman times).

The reasons and pretexts related to religion and resulting in the creation of difficulties for and the suppression of newspapers were numerous. This matter even related to newspapers and magazines that were published outside of Iran.

Of course, we never see direct insults to the Holy Book or the Prophet of Islam in the press, but the clerics and their followers many times thought any article that insulted a member of the clergy grounds for suppressing the paper that printed it.

The Story of “Dhu-Kaar”*

M. R. Taleghany

The story of Dhu Kaar, as popularised by some narratives in the early Muslim histories is as follows: In the early 7th century AD, Nu'man b. Mundhir was ruler of Hirah (near the present day city of Kufa in southern Iraq) and a satrap of the Iranian government. His enemies in the imperial court of Khosrow Parviz reported to him that Nu'man had a daughter with attributes that the king liked. Parviz ordered Nu'man to send her to the court. Nu'man refused to do so and took refuge with the Tayy tribe and asked for support. They told him that they could not face the might of parviz. He then deposited all his wealth and armoury with the Banu-Shayban tribe and went to the court of Parviz. He was killed on the king's orders. Parviz then asked Shayban tribe to hand over to him Nu'man's wealth and armoury. They refused. In the ensuing fight between the Iranian army and the Shayban, the Iranian army was defeated and the event was celebrated by the Arabs as the heroic Day of Dhukaar.

It is also reported that the event took place in the year the prophet of

* The Abstract is prepared by the author.

United States dropped two atomic bombs on Japan. At the time the US was the only country with the bomb. The Soviet Union was worried that it might be the next target. It therefore created a number of peace organizations like the one in Iran, in different countries which collected hundreds of millions of signatures on petitions calling for outlawing the use of nuclear weapons and sent the petitions to the United Nations.

The Iranian Coalition of Supporters of Peace was founded in 1950, and Bahar was selected as its head, becoming a member of the High Commission for World Peace as well.

The article turns to the inaccuracies in introductory material on the poem "The Owl of War" and analyzes the sixty-three line poem. The author notes that for the first forty-one lines it is about the war and the damages it caused. It refers to the atomic bombing of Japan, then criticizes "world-exploiting West," which has attacked the East (specifically referring to the military occupation of Korea by the US and the United Nations during the Korean War). Then from the 42 to 53 lines it goes into subjects that have absolutely nothing to do with war. The author of the article finds references to the Point Four Program that was instituted under President Truman, and the economic and technical aid given by the US to various countries like Iran, where the Tudeh Party was in opposition to it. He concludes that poem does not evince the thematic coherence for which Bahar was known.

Before it was read to Iranian Coalition of Supporters of Peace, "The Owl of War" was read to three persons so they could examine its "political" content, and it is probable that the inconsistency in the thematic structure of the poem was introduced during that examination.

Religious Censorship of the Press the Religious Oversight of Journals in Iran 1922-28

Nassereddin Parvin

The Constitution of Iran and the Press Law passed in February 1907 spell out the punishments for the journalists and the suppression of newspapers that publish writing against the principles of Islam.

Religious censorship of newspapers and journalists has always existed. The earliest instance in Iran was the suppression of the newspaper *Habl al-Matin* in Tehran. In the earliest period up to the beginning of the reign of Reza Shah, the author looks at twenty-one instances of religious suppression. Of the thirty-nine instances of suppression for which the causes were not clear, a considerable number

Abstracts of Persian Articles *

“The Owl of War” And the Iranian Coalition of Supporters of Peace

Jalal Matini

The laureate Bahar, the renowned cotemporary poet, wrote his last poem, "The Owl of War," in the summer of 1950. Sixty-two years have passed since that time, and for that reason the lead article in this issue of *Iranshenasi* is devoted to the poem. The author of this article personally witnessed many of the events he discredited.

This article examines the explanatory introduction to the poem published in the complete works (*Divan*) of Bahar and finds it to be untrue. It is the view of the author that the writer of the introductory material, Mohammad Malekzadeh, had made an error. The article asserts that since the first edition of the *Divan* was published in 1956, three years after the events of 1953, the compiler was forced to write his introduction in such a way the security agency would have no objection to it.

Bahar read this poem to an organization known as “The Iranian Coalition of Supporters of Peace,” which was a leftist organization. It came into being along with other leftist organizations because, after the attempt on the Shah's life early in 1949, the Communist (Tudeh) Party was outlawed, causing it to go underground and create front organizations to carry on its activities. Of course, The Iranian Coalition of Supporters of Peace was not directly tied to the Tudeh Party, but during the entire time it existed served as a mouth piece, so to speak, for the disbanded party.

Why did the organization come into being? At the end of WWII, the

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Masoud Loqman	The Revival of Iranian Identity during the Age of Reza Shah: Being Iranian and Modernization in the views of Foroughi and Erani (Arani) [Interview with Abbas Milani]	10
Cyrus Madadi	Secret Request for Aid from Stalin on the Part of Pishavari for the Succession of Azerbaijan from Iran	12

Contents
Iranshenasi
New Series
Vol. XXIV, No. 2, Summer 2012

Persian

Articles	203
Selections	369
Book Reviews	377
Short Reviews	383
Communications	399

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	“The Owl of War” And the Iranian Coalition of Supporters of Peace	7
Nasseredin parvin	Religious Censorship of the Press the Religious Oversight of Journals in Iran 1922-28	8
M. R. Taleghany	The Story of “Dhu-Kaar”	9

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor:

Jalal Matini

Associate Editor:

(In charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor:

Heshmat Moayyad

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djala Khaleghi Motlagh

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279 - 2649

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

**Annual subscription rates (4 issues) are \$ 75.00 for individuals, \$ 65.00 for students,
and \$ 200 for institutions.**

The price includes postage in the U. S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Masoud Loqman

Cyrus madadi

Jalal Matini

Nasseredin Parvin

M. R. Taleghany

Vol. XXIV, No. 2, Summer 2012